

حکومت های مارکسیست - لنینیست

از سال ۱۹۱۷ تا عصر حاضر

اثر: کریستیان گرا

ترجمه: دکتر امان... ترجمان

بنام خدا

حکومت های مارکسیست - لنینیست
از سال ۱۹۱۷ تا عصر حاضر

اثر: کریستیان گرا

ترجمه: دکتر امان ا... ترجمان

گرا، کریستیان
حکومت‌های مارکسیست - لنینیست از سال ۱۹۱۷
تا عصر حاضر / کریستیان گرا؛ ترجمه امان‌الله
نرجمان - تهران: پرشکوه، ۱۳۷۷.
۲۱۹ ص. : جدول.

ISBN 964-90207-3-x.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی
پیش از انتشار)

ص. ع. به‌فرانسه: - Les Re'gimes Marcistes

Leninistes de 1917 a las Jours.

۱ کمونیسم، ۲ مارکسیسم. الف ترجمان،
امان‌الله، ۱۳۷۰ - ، مترجم. ب عنوان.

۳۲۰/۵۳۲

HX۴۴/۵/۴۴۸

۱۳۷۷

۱۵۳۵۴-۷۷م

کتابخانه ملی ایران

نام کتاب: حکومت‌های مارکسیست - لنینیست از سال ۱۹۱۷ تا عصر حاضر
مترجم: دکتر امان‌الله ترجمان
ناشر: انتشارات پرشکوه
حروفچینی: مؤسسه تایپ جولوهر
ویراستار: دکتر امان‌الله ترجمان
چاپ اول: اسفند ۱۳۷۷
شمارگان: شابک ۸-۲-۶۹۰۲۰۰
لیتوگرافی: لادن
چاپ: خورشید
۸۰۰ تومان

کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱	مقدمه
۵	قسمت اول - اتحاد جماهیر شوروی - حکومت پیش‌تاز
۵	فصل اول - دستیابی به قدرت
۱۹	فصل دوم - سیاست اقتصادی و اجتماعی در عصر استالین
۳۸	فصل سوم - رهبری حزب و اداره دولت
۵۸	فصل چهارم - بین‌الملل کمونیست و وطن شوروی
۷۳	قسمت دوم - اردوگاه کمونیست
	فصل اول - اولین سالهای به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در کشورهای اروپای شرقی
۷۶	
	فصل دوم - جنگ‌های آزادی بخش و قدرت کمونیست‌ها در یوگسلاوی و چین
۹۵	
۱۲۱	فصل سوم - تشکیل اردوگاه کمونیست
۱۴۰	قسمت سوم - راه‌های متفاوت
	فصل اول - تحول در اتحاد جماهیر شوروی و در دموکراسی‌های خلقی
۱۴۸	
۱۷۲	فصل دوم - چین تا مرگ مائو
۱۹۶	فصل سوم - کشمکش چین و شوروی
۲۱۹	نتیجه

مقدمه:

ما در اینجا مارکسیسم - لنینیسم بر مصدر قدرت را در حداکثر گستره جغرافیائیش مورد مطالعه قرار می‌دهیم و فرمول «مارکسیسم - لنینیسم» را معادل کلمه کمونیسم پذیرفته‌ایم. به همین جهت هر چند که مناقشات اصولی، دو قطب از بزرگترین قطبهای کمونیست یعنی چین و شوروی را از هم دور نگه داشته است و هر یک دیگری را از اصول «مارکسیسم - لنینیسم» دور می‌داند اما ما هر دو قدرت مذکور را مورد مطالعه قرار دادیم. هشت دولت دیگر اروپای مرکزی و شرقی یعنی حکومت‌های آلمان دموکراتیک و چکسلواکی و مجارستان و بلقارستان و رومانی و لهستان و یوگسلاوی و آلبانی نیز در این کتاب مورد بحث قرار گرفته‌اند. پنج کشور آسیایی هم تحت مطالعه ما بودند. این کشورها عبارتند از: مقولستان، ویتنام، کامبوج، لائوس و کره شمالی. مجموعه این کشورها - به استثنای کوبا که در نیمکره آمریکا قرار دارد - یک بلوک منسجم را تشکیل می‌دهند. این بلوک نیمه آسیایی و نیمه اروپایی است و صدها میلیون نفر جمعیت و چندین میلیون کیلومتر مربع وسعت دارد.

ذکر این نکته خالی از لطف نیست که رژیم‌های کمونیست در کشورهای مستقر شدند که اقتصادی ویران داشتند و عاری از سنت‌های دموکراتیک ریشه‌دار بودند. البته نمی‌توان این نکته را یک قانون کلی برای آینده پذیرفت. گاهی در روسیه و چین و کوبا و در مستعمرات سابق فرانسه و ژاپن (نظیر هند و چین و کره) استثمار استعماری یا نیمه استعمار عامل اصلی این بدبختی اقتصادی است. همه جا جنگ‌ها و عواقب آنها اقتصادهای کم توسعه یافته را کاملاً به ویرانی کشیدند. در یک دوره طولانی، راه‌های سیاسی و اجتماعی دموکراسی سرمایه‌داری هیچ‌جا اجرا نشد. علت این وضع یا تمایل خود انقلابیون بود (نظیر آنچه که در روسیه اتفاق افتاد) و یا تاثیر قدرت‌های استعماری (کوبا و کره و هندوچین) و یا دگرگونی مسخره و زشت دموکراسی سرمایه‌داری (در چین و اروپای شرقی و مرکزی و کامبوج)

اما نتیجه واحد است: جای یک مرحله تاریخی خالی است و آن مرحله هم مرحله رژیم پارلمانی است. ویرانی اقتصادی و جهش تاریخی دو عاملی بودند که ثقلت خود را هر چند بطور نابرابر بر دگرگونی تدریجی بعد از انقلاب اکتبر وارد آوردند.

اگر چه این دو عامل تا امروز بعنوان شرایط لازم جهت به قدرت رسیدن کمونیسم محسوب شده‌اند اما اگر قرار باشد نظام جدیدی حاکم شود این دو عامل نمیتوانند بعنوان شرایط کافی برای حفظ کمونیسم ایفای نقش کنند. این دو عامل را می‌توان تقریباً در همه کشورهای جهان سوم مشاهده کرد. مع ذلک مردم این کشورها بطور توده‌ای کمونیسم را انتخاب نکرده‌اند. همیشه لازم نیست که میوه بطور ملموس رسیده باشد بلکه لازم است بدانیم چگونه باید آن را چید. رابطه محرک بین طبقات مختلف اجتماعی موجود (رنجبران، کشاورزان، سرمایه‌داران ملی و سرمایه‌دارانی که با تجارت خارجی ثروتمند شده‌اند) و درجه سازماندهی و تعیین حدود این طبقات و متحدان و حامیان خارجی آنها (امپریالیست‌ها یا احزاب کمونیست برادر) و نقش قاطع احزاب کمونیست شرایط دیگر تصاحب قدرت هستند. اشکال مختلف به قدرت رسیدن مثل شرایط لازم برای انجام این کار متنوع است. در روسیه اندیشه بلانکیسم^(۱) در راس قدرت سیاسی قرار گرفت و موجب به قدرت رسیدن بلشویک‌ها شد. جنگ داخلی موجب استحکام قدرت آنها گردید و تلاش یک نسل آنها را به قدرت اقتصادی رسانید. نیروهای شوروی متعاقب جنگ دوم جهانی برخی از کشورهای اروپائی و کره را اشغال کردند.

به برکت وجود این نیروها و با حمایت آنها بود که حکومت‌های کمونیست پا گرفتند. در آسیا و آلبانی و یوگسلاوی جنگ انقلابی و

۱- بلانکیسم = BLANQUISME = دکترین سیاسی، «الگوست بلانگی» (۱۸۸۱-۱۸۰۵) -

دکترینی که حزب سوسیالیست و سندیکالیسم انقلابی را تحت تاثیر خود قرار داد. (مترجم)

جنگ ملی با هم درآمیختند و کمونیست‌ها در پایگاه‌های سرخشان اعمال قدرت سیاسی و اقتصادی کردند و این اعمال قدرت را به مثابه لکه‌های روغنی به سراسر کشورها سرایت دادند. در کوبا طغیان آزادی خواهی و ملی با روندی اصیل موجد حکومت کمونیست‌ها شد. در این طغیان سنت انقلابی آمریکای جنوبی و پاسخ نسنجیده امپریالیسم آمریکا نقش‌های قاطع و متضاد ایفا نمودند.

در همه این کشورها حزب کمونیست با کم و بیش صداقت موجب به قدرت رسیدن طبقه کشاورز و طبقه کارگر شد. این دو طبقه اجتماعی برای تحقق برنامه‌هایشان از دولت استفاده کردند. برنامه‌ها و اهدافشان بشرح زیر بود: حذف فقر و بدبختی و استثمار انسان از انسان، حذف طبقات اجتماعی. سیاست آنها براساس محو طبقات استثمارگر سابق و اعطای امتیاز به طبقات فاتح بود. برنامه‌های آنها موجب اعتلای کشاورزی و صنعتشان شد بطوری که می‌توان این جهش را با انقلابات اقتصادی کشورهای صنعتی مقایسه کرد. همزمان سیاست ملیت‌ها بر حذف استثمار ملیت‌ها استوار شد و آنها سیاست خارجی خود را بر مبنای احترام به اصول بین‌الملل گرائی رنجبران و حفظ دورنماهای انقلاب جهانی استوار کردند. مع ذلک این نحو اعمال قدرت در میان خود گروه‌های مارکسیست - لنینیست جای سوالات بسیار باقی گذاشت. آیا طبقه جدید رهبری در حال تشکیل نبود؟ سعادت ملیت‌ها در اجرای همان سیاست استعماری قدیم نبود؟ سیاست خارجی شبیه سیاست قدیمی و کهنه قدرت طلبی که از ساختارهای حکومت واژگون شده به ارث رسیده بود نبود؟ خلاصه اینکه منطق دولت بر منطق کمونیسم فائق نیامده بود؟ این پرسشها که از همان ابتدای به قدرت رسیدن کمونیست‌ها مطرح شده بود در تمام طول حکومت این رژیم بی‌پاسخ ماند و تردیدی نیست که اگر بخواهیم می‌توانیم بر مبنای همین پرسشها مجموعه اندیشه‌ها و غورها را بنا نهیم.

مع ذلک نمی‌توان تپش‌های تاریخی شصت سال تاریخ را نادیده گرفت. بهمین جهت ارائه تاریخی مسائل را در مد نظر قرار داده‌ایم اما

تحت تاثیر حوادث سخت این دوران واقع نشده‌ایم. ما به بررسی پی در پی اعصار مختلف اتحاد جماهیر شوروی که کشور پیش تاز بود و بلوک کمونیست و همچنین به بررسی اوضاع دو رقیب یعنی اتحاد جماهیر شوروی و چین پرداخته‌ایم.

قسمت اول - اتحاد جماهیر شوروی -

حکومت پیش تاز

فصل اول

دستیابی به قدرت

در ابتدای قرن بیستم امپراطوری تزاری به آخرین رمقش رسیده بود. جنگ روسیه - ژاپن با نابودی نیروهای زمینی و دریائی روسیه به پایان رسید. روسیه می‌پنداشت می‌تواند قدرت نمائی کند اما ضعفش را نشان داد. روسیه امیدوار بود بعد از جنگ به راحتی و آسایشی برسد اما این جنگ موجب تشدید نارضایتی‌های مردم شد.

در سال ۱۹۰۵ اولین موج انقلابی کشور را دربرگرفت. اعتصابات توده‌ای درخشیدن آغاز کردند. در پتروگراد یک گروه کمونیست شکل گرفت که تروتسکی در راس آنها بود. لنین با شتاب از سر رسید. ارتش و نیروی دریائی به حرکت درآمدند. بویژه افسانه نیروهای زره پوش «پوتامکین»^(۱) مشهور است. ملت‌های مختلف و در راس آنها ملت لهستان برای کسب استقلال خود سر به طغیان نهادند و «روزالوگزامبورگ»^(۲) هم در طغیان لهستان شرکت کرد. رژیم ضمن برآورد میزان مکر و خشونت عصیان گران موفق شد انقلاب را کنترل کند. متعاقب آن پیشرفت‌های اقتصادی که در چند سال تحقق یافت رژیم را قانع کرد که

۱- پوتامکین POTEMKINE = زره پوشهای نیروی دریائی روسیه در دریای سیاه. ناوی‌های در ماه ژوئن ۱۹۰۵ طغیان کردند. آنها «کنستانتا» را اشغال نمودند و در همین شهر هم تسلیم شدند. (مترجم).

۲- روزالوگزامبورگ = ROSA LUXEMBURG = زن انقلابی آلمانی که بر سر حزب با لنین مخالف بود. کتب زیر از آثار اوست: اعتصاب توده‌ای، احزاب و اتحادیه‌ها، انباشت سرمایه، ... (م)

قادر است در سال ۱۹۱۴ جنگ جدیدی را براه اندازد و برنده شود. در سال ۱۹۱۷ وضعیت رژیم تزاری دوباره مایوس کننده شد. ملیت‌های مختلف، رژیم «زندان خلقها» را که به آنها تحمیل شده بود غیر قابل تحمل یافتند و اعمال فشار بر آنها برای پذیرش فرهنگ روس معادل فنای واقعی فرهنگ و تمدن این خلق‌ها بود. ثقلت بار جنگ هم که به آنها تحمیل شده بود باعث تشدید نارضاایتیشان شد. انفجار بویژه در بخش اروپائی امپراطوری نظیر فنلاند و لهستان و کشورهای بالتیک و اوکراین وقتی به نقطه اوج خود رسید که مردم با نیروهای آلمانی و اطریشی و مجارستانی مواجه شدند و تماس حاصل کردند رژیم تزاری از نظر اجتماعی بر اتحاد بوروکراسی دولتی متعدد و مالکان بزرگ زمین یعنی فئودال‌ها تکیه داشت. تغییرات اقتصادی - اجتماعی موجب شد که این بخش از طبقه اجتماعی بالنسبه ناتوان گردد. لنین در کتاب «توسعه سرمایه‌داری در روسیه» خود این طبقه اجتماعی را تحت تجزیه و تحلیل قرار داده است. بورژواهای شهری که از نظر تعداد ضعیف بودند تقویت شدند. این گروه که محروم از قدرت سیاسی بودند رنج می‌کشیدند. لذا علیه نظام اداری خشمگین شدند. قشر روشنفکر ادبی و هنری که با جنگ میانه‌ای نداشت در مسکو و لنینگراد به هیجان آمد. در نمایشگاه‌هایی که این گروه برپا می‌کردند اصول زیبایی سنتی را به باد تمسخر می‌گرفتند. رنجبران در بسیاری از واحدهای تولیدی سرمایه‌داری تجمع کردند. از آنجا که کارفرمایان آنها را از نظر مادی ارضاء نمی‌کردند ایمان طبقاتی و قدرت رزمندگیشان تشدید شد. مارکس برای سرمایه‌داری طرح جلوس سوسیال - دموکراسی منطقی را ترسیم کرده بود: سرمایه‌دار با زنجیر طلائی مزد بگیر را به بند کشیده است و رنجبر دائم در حال شکل دادن به آن است تا آنچنان گسترده شود که زمینه تشدد و عصیان فراهم آید. اینجا مساله «زنجیر طلائی» مطرح نیست بلکه انباشتگی سنتی سرمایه به یک اصل و به مثابه «زنجیر آهنی» بسته به پا می‌باشد. سازمانهای کارگری تشکیل می‌شد و توسعه می‌یافت و سرکوب دولت بلااستثنا بر همه آنها سنگینی می‌کرد.

مخالفان دستگیر و شکنجه و سپس به سیبری تبعید شدند. آنها را با پای پیاده و یا با کشتی‌هایی که به زندان واقعی محکومان به اعمال شاقه شبیه بود به راه دور می‌بردند تا تبعید کنند و به کار اجباری وادارند و در نهایت بسوی مرگ پیش ببرند. وجدان جهانی بیدار شد و «لیب نخ»^(۱) گزارشی برای بین الملل دوم تهیه کرد که نامش را «وحشت‌های زندان‌های روسیه» نهاد. کنگره مذکور قرار بود در ماه اوت ۱۹۱۴ برگزار شود ولی لغو شد.

در این شرایط جایی برای سوسیال - دموکراسی نوع سنتی یعنی مشارکت مردم در مبارزات انتخاباتی و فعالیت‌های همین اتحادیه‌های مقتدر و مشارکت در دولت و همکاری طبقاتی باقی نمی‌ماند. از بعضی جهات این خود دولت بود که قطع فعالیت‌های اجتماعی را به سازمان کارگری تشکل یافته تحمیل و از مصمم‌ترین رقبا و دشمنان این سازمانها حمایت می‌کرد. اتحادیه‌ها مثل احزاب میدان فعالیت نداشتند و شاخه رادیکال حزب سوسیال - دموکرات یعنی بلشویکها برشاخه ملایم‌تر آن یعنی مانشویکها پیشی گرفتند. اصالت سوسیال - دموکراسی روسیه با تجزیه‌ها و تشکل‌های متعدد تثبیت شد. آخرین تجزیه به سال ۱۹۱۲ مربوط می‌شود اما شدیدترین مخالفت‌ها و تجزیه‌ها در سال ۱۹۰۳ تحقق یافت. سوسیال - دموکراسی روسیه از امکانات قانونی بهره‌مند شد و از حرکات غیرقانونی خود هم دست برنداشت. کارهای غیرقانونی عبارت بودند از: چاپ غیرقانونی مطالب، شکل دهی به گروه‌های انقلابی حرفه‌ای، طبقه‌بندی تشکیلات، یارگیری از میان جوانان تندرو، تلاش بی‌وقفه برای سازماندهی، تشکیل گروه‌های حمایتی و مبارز و تبعیدگر، روشهای مدیریت خودسرانه که

۱- کارل لیب نخ فرزند ویلهلم لیب نخ (ویلهلم سیاستمدار آلمانی و بنیانگذار حزب کارگری سوسیال - دموکرات آلمان بود). کارل یکی از رهبران حزب سوسیال - دموکرات آلمان و مخالف جنگ بود. او در تاسیس حزب کمونیست آلمان مشارکت داشت. (مترجم) LIEBKNECHT

البته شرایط مبارزه ایجاب می‌کرد ولی برای ترقی آینده حزب خیلی گران تمام شد. انقلابیون روسیه به رهبری لنین فرزندان وحشت زای بین‌الملل دوم بودند. در روستاهای وسیع روسیه کثرت جمعیت و صدور غلات بسوی بازارهای اروپای غربی دائم موجب تشدید قحطی و گرسنگی مردم می‌شد. طبقه کشاورز به یک طبقه انقلابی دیگر مبدل گردید.

انبار باروت آماده انفجار بود. جنگ شرایط زندگی مردم را واقعاً غیرقابل تحمل کرده بود. شکست‌های نظامی یک بار دیگر به مثابه جرقه‌ای شدند که باعث انفجار انقلاب گردیدند.

در ماه مارس سال ۱۹۱۷ انقلاب پتروگراد نیکولای دوم را مجبور به استعفا کرد. «دومای روسیه» (مجلس ملی) یک دولت موقت به سرپرستی «لوفوف»^(۱) تشکیل داد در حالیکه شوراهای (سوایت‌ها) کارگری و کشاورزی در سراسر کشور شکل گرفتند و تحت مدیریت مانشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی «کرانسکی» یک کمیته اجرائی مرکزی تشکیل دادند. اقداماتی که دولت موقت انجام داد ناشی از سنت امپریالیسم سیاسی بورژوا بود: جدائی کلیسا از حکومت، نصب هیات قضات در دستگاه قضائی، انتخاب شوراها با آراء مردم برای اداره مناطق، روزکاری معادل هشت ساعت. وقتی بدانیم که با انجام این اقدامات هیچ یک از مشکلات بزرگ آن عصر حل نشد می‌توان گفت که نیت خیر دولت موقت هم شبیه به مسخره بود. فقط لهستان به استقلال رسید و سایر ملت‌ها هیچ طرفی نیستند.

نه تنها این اقدامات برای کشاورزان سودی نداشت بلکه اصلاحات کشاورزی هم به تعویق افتاد. درباره سربازان و افراد نیروی دریائی باید گفت که آنچه نصیب آنها شد تداوم جنگ بود.

بلشویک‌ها برنامه کاملاً متفاوتی پیشنهاد کردند. آنها مثل همه سوسیال - دموکرات‌ها بر این باور بودند که اولین وظیفه طبقه رنجبران

1- Lvov

دستیابی به قدرت سیاسی است. آنها اولین گروهی بودند که قبل از انقلاب دیکتاتوری قشر کارگر، از بعد از پیروزی انقلاب صحبت به میان آوردند. آنها تنها گروهی بودند که مصمم شدند مصوبه‌های بین‌الملل دوم در اشتوتگارت را اجرا کنند: «وقتی آتش جنگ روشن شود سوسیالیست‌ها موظفند برای قطع سریع آن اقدام کنند و با تمام قدرت از بحران اقتصادی و سیاسی ناشی از جنگ استفاده نمایند و همه اقشار مردم را علیه جنگ به قیام وادارند و سقوط استیلای سرمایه‌داری را طلب نمایند». آنها اقدام به تخریب انقلابی نمودند که اساساً با موضع تدافعی سایر سوسیالیست‌ها در تضاد بود. آنها در کوتاه مدت راه حل‌های اساسی را برای مشکلات روز پیشنهاد کردند: صلح که خواست سربازان و افراد نیروی دریائی بود، آزادی فوری ملت‌ها، ملی کردن بانک‌ها و مؤسسات مهم به نفع کارگران، کنترل تولید، تبعید مالکان بزرگ و اجرای شعار «زمین مال کشاورز» در جهت حفظ منافع کشاورزان. فرمول «زمین مال کشاورز» دو پهلو بود و این امید می‌رفت که سهمی برای مالک در نظر گرفته شده باشد در صورتیکه بلشویک‌ها خواستار اشتراکی کردن زمین‌ها بودند. این برنامه‌ها موجب محبوبیت روز افزونشان در میان خلق‌ها شد و آنها توانستند کثیری از توده‌ها را دور خود جمع کنند.

مع ذلک جنگی که هم نظری و عم عملی بود آنها را از یکدیگر جدا می‌کرد: در مارکسیست اصیل تناوب مراحل تاریخی پیش بینی شده است. (انقلاب بورژوا، دولت بورژوا، انقلاب رنجبران). در حقیقت این دیدگاه بر یک منطق تاریخی استوار است که ریشه آن را باید در مدل انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه و دگرگونی تدریجی اقتصادی و اجتماعی آلمان - انگلستان جستجو نمود. از وجود مراحل تا لزوم احترام به آنها یک قدم فاصله است. برخی از بلشویک‌ها تاکید داشتند که مرحله اول یعنی انقلاب بورژوا حقیقتاً در ماه مارس تحقق یافته است. باید اجازه داد مرحله دوم انجام شود؛ به این معنی که باید اجازه داد بورژوازی روسیه لااقل برای مدتی حکومت کند.

برعکس لنین بر این باور بود که می‌بایست دوره حکومت بورژوازی را حذف کرد و حکومت را به طبقه رنجبران داد و بدین ترتیب بلافاصله به مرحله انقلاب رنجبران رسید.

بدین ترتیب او و رنجبران در ساختار تاریخ مشارکت می‌کردند. می‌دانیم که لنین برنده شد. روزهای ۲۴ و ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ بلشویک‌ها در پتروگراد حکومت را در دست گرفتند.

بدین ترتیب اولین تجربه قدرت تحقق یافت؛ قدرتی که اساساً سیاسی بود و با واسطه دومین کنگره شوراها که روز ۲۵ اکتبر در «اسمولنی»^(۱) برگزار شد بوجود آمد. بلافاصله اقداماتی صورت گرفت که موجب خشنودی کوتاه مدت مردم شد: فرمان صلح روز ۲۶ اکتبر، دعوت از متخاصمین و متعاقب آن شکل دادن به روندی که به «برست - لیتوفسک»^(۲) ختم شد، فرمان مربوط به زمین که به موجب آن زمین‌های مزروعی رایگان در اختیار کشاورزان قرار گرفت، اعلامیه حقوق خلق‌های روسیه در ماه ژانویه سال ۱۹۱۸. به موازات این کارها مبارزه علیه نیروهای سیاسی متخاصم در گرفت. این نیروها عبارت بودند از: دموکرات‌های طرفدار قانون اساسی، مانشویک‌ها، گروه افسران متشکل، مالکان بزرگ زمین. طرفداران مختلف دولت موقت جمهوری با شکل بورژوای آن و طرفداران رژیم قدیمی تزاری. مخالفان خطرناک بودند. لذا شورای شهر پتروگراد کمیته نجات وطن و انقلاب را تاسیس کرد. این کمیته در سراسر کشور عناصر ضد بلشویک را جمع‌آوری کرد. آنگاه اقدام به پراکنده کردن اعضای مجلس مؤسسان نمود؛ مجلسی که ممکن بود به مرکز مخالفان مبدل گردد.

بلشویک‌ها خیلی زود دریافتند که فقط در راس حکومت قرار گرفتن کافی نیست. باید حکومت را کنترل کرد و بخش‌هایی از آن را که غیرقابل‌تحمل بود حذف نمود. بجای کارمندان رژیم تزاری که پست‌های کلیدی را در دست داشتند بلشویک‌ها را کماردند و از آنها خواستند به

1- SMOLNY

2- BREST - LITOVSK

سرعت متبخر شوند. قانون اساسی جدید در ماه ژوئیه سال ۱۹۱۸ در پنجمین کنگره شوراها به تصویب رسید. در این قانون از نظر سیاسی امتیازاتی به طبقه فاتح یعنی طبقه رنجبران اهدا شد.^(۱) در اصلاحات جدید قانون انتخابات، رای هر رای دهنده شهری پنج برابر رای هر رای دهنده روستایی ارزش داشت. (برای هر ۲۵۰۰۰ نفر شهری یک نماینده و برای هر ۱۲۵۰۰۰ نفر روستائی یک نماینده). قانون انتخابات تصحیح شد. طبقات مغلوب اجتماعی (نجبا، روحانیون، مالکان بزرگ زمین، سیاستمداران رژیم گذشته) حق رای دادن نداشتند. در راس ساختار هرم شوراها کنگره طرفداران روسیه از شوروی ها قرار داشت و این شوراها را اداره می‌کرد. در فاصله بین نشست‌ها امور مملکت به یک کمیته مئی اجرایی واگذار شد و این کمیته تحت نظارت شورای کمیسرهای خلق فعالیت می‌کرد. تعداد بلشویک‌ها بسیار کم بود و آنها نمی‌توانستند همه پست‌ها را اشغال کنند اما نظم و تجربه سیاسی آنها موجب شد که آنها عوامل محرکه نظامی باشند که اهمیتشان از صدر تا ذیل نظام هر روز بیشتر میشد.

در عمل همه ساختار قانون اساسی سریعاً تمام اعتبار را از دست داد چون جنگ داخلی و جنگ با خارج آغاز شد. طبقات مغلوب جامعه روسیه ضد حمله را آغاز کردند و بورژواهای کشورهای بیگانه از آنها حمایت نمودند. بخاطر وجود جنگ جهانی ضد بلشویکی قداستش را از دست داد. امپراطوری‌های مرکزی و ترکیه که همسایگان روسیه بودند در مرحله اول وارد عمل شدند. آلمان صلح «برست - لیتوفسک»^(۲) را به روسیه تحمیل و اوکراین را اشغال کرد. اوکراین نقش انبار غله روسیه را ایفا می‌کرد. آلمانی‌ها همچنین در تمام نقاط امپراطوری روسیه از

۱- در یکی از مواد قانون آمده است: «دیگر در هیچ یک از ارگانهای دولتی جایی برای استثمارگر وجود ندارد».

خلق‌های جدائی طلب حمایت کردند. آنها نیروهایشان را به فنلاند فرستادند و کمک این نیروها باعث شد که مارشال «مانرهایم»^(۱) بلشویک‌های محلی را تارومار کند. آلمانی‌ها از نظر نظامی جمهوری مانشویک گرجستان را تحت حمایت خود قرار دادند. ترکها قفقاز و باکو و آذربایجان را اشغال کردند و تصرف ترکستان و کریمه هدف دراز مدت آنها بود. از زمان قرارداد «برست - لیتوفسک» متحدان غربی تغییر موضع دادند. در مرحله اول آنها نسبت به تغییرات ایجاد شده در روسیه بی‌تفاوت ماندند. آنچه که برای آنها اهمیت داشت این بود که دولت روسیه - هر دولتی باشد - جنگ شرق را ادامه دهد و یک بخش از نیروهای اتریشی - آلمانی را در آنجا سرگرم کند. بعلاوه متفقین چنین می‌اندیشیدند که روسیه تحت حکومت رژیم پارلمانی از نوع دموکراسی بورژوازی برای تبلیغاتشان بر روسیه تحت حکومت تزار خودسر ارجح است. یک طرف دموکراسی‌های لیبرال و طرف دیگر امپراطوران خودکامه قرار داشتند و این یک جنگ تمام عیار بود. وقتی دولت انقلاب در ماه مارس عنان اختیار روسیه دوران جنگ را در دست گرفت متفقین نه تنها با آنها وارد جنگ نشدند بلکه به آنها کمک کردند. بلشویک‌ها خطرناک بودند. آنها به منافع موضعی متفقین حمله می‌کردند و در عین حال خواستار صلحی بودند که ضامن منافع و امنیتشان باشد و مخالفان را به طور بنیادی تبعید می‌کردند. تا ماه نوامبر سال ۱۹۱۸ متفقین سرگرم جنگ بودند و فرصت نمی‌کردند به جبهه‌های دور دستی مثل روسیه بپردازند اما بعد از ماه نوامبر وضع عوض شد. آنها مترصد شدند سرمایه‌داری را دوباره به روسیه برگردانند و علیه انقلاب فراگیر مبارزه کنند و چه در مناطق نفت خیز قفقاز و چه در روسیه وامهائی که روسها از فرانسه گرفته بودند از منافع طرفداران خود محافظت بعمل آورند. در سال ۱۹۱۸ فرانسه مقتدرترین قدرت نظامی اروپا بود. فراموش نکنیم که این کشور بسیار مشتاق بود نقش ژاندارم جهانی را

1- MANNERHEIM

ایفا نماید. بهمین جهت فرانسه بیش از هر کشور دیگر اروپائی در روسیه فعال بود. نیروهای فرانسوی با حمایت سربازان یونانی و لهستانی، «اودسا»^(۱) و یک قسمت از ساحل روسی دریای سیاه را اشغال کردند. این نیروها حکومت‌های روسیه سفید را علم کردند و با وسایل و مهمات از «عصیان گران» ضد انقلاب حمایت نمودند. بریتانیائی‌ها در منطقه دریای خزر وارد عمل شدند و «مرو»^(۲) را اشغال کردند و در عشق آباد دولت روسیه سفید برپا نمودند. در آن طرف کشور یعنی در «مورمانسک»^(۳) و «آرخانژلسک»^(۴) هم آنها همین کار را کردند. ژاپنی‌ها روس‌ها را در «ولادیوستک»^(۵) محدود کردند. حرکت جسورانه لژیون چکسلواکی به نحو چشم‌گیری مبین دگرگونی تدریجی سیاست متفقین بود. افراد این ارتش که از مردم چکسلواکی تشکیل شده بودند برای استقلال کشورشان که تحت تهاجم اطریش - مجارستان بود می‌جنگیدند و در جبهه روسیه با امپراطوری‌های اروپای مرکزی درگیر بودند. وقتی هرگونه فعالیت این جبهه قطع شد ارتش چکسلواکی پیشروی بسوی شرق را آغاز کرد. هدف این ارتش رسیدن به بنادری بود که بتواند از آنجا به جبهه فرانسه بپیوندد و مبارزه ملیش را دوباره آغاز کند. در این موقع بود که ارتش مذکور ناگهان تغییر روش داد و اعمال ضد بلشویکی به نفع قدرتهای غربی را آغاز و غازان^(۶) و «سامارا»^(۷) را تصرف نمود و بالاخره نیروهای روسیه سفید را در «اومسک»^(۸) به قدرت نشانند. در «یاروسلاف»^(۹) در منطقه قزاقان «دون»^(۱۰) نیروهای ارتش‌هائی تشکیل شد که علیه بلشویک‌ها مبارزه می‌کردند. از همه اینها بدتر این که در ماه

1- ODESSA

2- MERV

3- MOURMANSK

4- ARKHANGLESK

5- VLADIVOSTOK

6- KAZAN

7- SAMARA

8- OMSK

9- YAROSLAV

10- DON

دسامبر سال ۱۹۱۸ نیروهای روسیه سفید با فائق آمدن بر اختلافات داخلی خود تحت ریاست «کولچاک»^(۱) متحد شدند. آنها با استفاده از حمایت متفقین تهاجم وسیع و همگانی را آغاز نمودند. مناطق تحت کنترل ارتش سرخ روز بروز کمتر و کمتر شد بطوری که آنها وحشت کردند مبادا کاملاً تار و مار شوند. ارتش سرخ که توسط تروتسکی سازمان یافته و تحت فرماندهی او بود در قطار زره‌پوش از نقطه‌ای به نقطه دیگر کشور می‌رفت اما اشتباهات مردم روسیه سفید که می‌خواستند با عجله رژیم سابق را به قدرت برگردانند و حریص در انتقام جوئی بودند موجب دگرگونی اوضاع گردید. از ژانویه سال ۱۹۲۰ چرخش اوضاع آغاز شد.

اوایل سال ۱۹۲۱ مشکل جنگ داخلی و خارجی حل شد. بدین ترتیب قدرت سیاسی که ظاهراً با مساعدت مردم در ماه اکتبر کسب شده بود با جنگ‌های داخلی و خارجی حفظ گردید و از بسیاری جهات نقطه آغازین جنگ‌های انقلابی آینده شد.

متذکر شویم که در همان ابتدای انقلاب روسیه، یک دولت دیگر براساس دکترین مارکسیست - لنینیست شکل گرفت و آن در کشور مغولستان خارجی بود. حزب خلقی مغولستان در سال ۱۹۲۰ تاسیس شد و یک دولت در تبعید در اتحاد جماهیر شوروی شکل گرفت و کمونیست‌های مغولستان با استفاده از حمایت نیروهای شوروی بر نیروهای محافظه‌کار فائق آمدند و در ژوئیه سال ۱۹۲۱ حکومت جدید کمونیست در این کشور برقرار شد.

وقتی قدرت سیاسی تثبیت شد مبارزه برای کسب قدرت اقتصادی آغاز گردید. در این زمینه آموزش‌های مارکس و انگلس و تئوریه‌های بین‌الملل دوم می‌توانستند مرجع قرار گیرند. اما این مرجع‌ها کمتر شده بودند. مراجع مذکور منتظر انقلاب در کشورهایی بودند که از نظر اقتصادی پیشرفت کرده بودند نه در کشورهایی که جنگ آنها را به

1- KOLTCHAK

ویرانه‌ای مبدل نموده بود. لذا آنها نتوانسته بودند متوجه شوند که مردم جنگ زده در چه موقعیتی قرار دارند. می‌بایست اقتصاد و جامعه جدیدی در یک چهارچوب فقر و بدبختی ساخت. هدف اجتماعی لغو و حذف طبقات بود و این کار می‌بایست در یک مرحله نامشخص انتقالی تحت دیکتاتوری رنجبران تحقق یابد.

لنین میدانست و بارها و بویژه در سال ۱۹۱۸ تکرار کرده بود که سرنگونی مالکان بزرگ زمین و سرمایه‌داران کافی نیست بلکه کارگران و کشاورزان باید متحد شوند و بتوانند ماشین اقتصادی و اجتماعی را راه بیندازند. آنها با در اختیار داشتن دستگاه دولتی به یک ابزار قاطع یعنی قدرت دولت دست یافته بودند: «... رنجبرانی که به قدرت رسیده‌اند از مبارزات طبقاتی دست نمی‌کشند. آنها از راه‌های دیگر و به اشکال مختلف این مبارزه را ادامه می‌دهند. دیکتاتوری رنجبران مبارزه طبقاتی این قشر اجتماعی است که با کمک ابزاری نظیر قدرت حکومتی اعمال می‌شود» (لنین - دسامبر ۱۹۱۹). واضح است که قدرت دولت و خشونت دولتی که ده‌ها سال علیه رنجبران اعمال می‌شد از آن پس می‌بایست توسط رنجبران اعمال شود. آنها میدانستند که این یک حرکت دراز مدت است. مبارزه طبقاتی در دوران بعد از انقلاب هم ادامه یافت. استالین در سال ۱۹۲۷ نوشت: «مادام که طبقات اجتماعی وجود دارد ما هرگز نمی‌توانیم بگوئیم: خوب، خدا را شکر، حالا همه چیز روبراه است! رفقاً، هرگز چنین نخواهد شد. هر لحظه چیزی می‌میرد. اما این چیز مایل به مردن نیست و برای تداوم حیاتش مبارزه و حتی از حقوق از دست داده نیز دفاع می‌کند. هر لحظه چیز جدید متولد می‌شود اما مولود جدید به سادگی متولد نمی‌شود: او جیغ می‌کشد و ضمن دفاع از هستی خود زوزه سر می‌دهد. پیری که نمی‌خواهد بمیرد، بورژوازی است و کودکی که می‌خواهد بجای او در آفتاب بنشیند قشر رنجبر است: مبارزه ادامه دارد.»

بلشویک‌ها در ماه‌های اول قدرتشان مهمترین ابزار تولید را بدون پرداخت غرامت به صاحبانشان، مصادره و ملی اعلام کردند. زمین و

زیرزمین و جنگل و آبی که از مالکان بزرگ و بورژواها و خانواده سلطنتی و کلیسا گرفته بودند جزء اموال دولتی بحساب آوردند. حق مالکیت بر زمین از بین رفت و کشاورزان از این بابت خشنود شدند. در موسسات کنترل کارگری اعمال شد: پرسنل مؤسسات تولید و خرید و فروش محصولات و شرایط کار و میزان حقوق راتحت کنترل خود داشتند. در ماه دسامبر سال ۱۹۱۷ بانکها ملی شدند و کنترل تجارت خارجی به دست دولت افتاد. حمل و نقل زمینی و دریائی و رودخانه‌ای و همه مؤسسات بزرگ صنعتی ملی شدند. هنوز آثاری از مالکیت خصوصی وجود داشت. تملک قطعات کوچک زمین‌های مزروعی و داشتن امکانات حرفه‌های کوچک آزاد بود بشرط آنکه صاحب حرفه یا کشاورز فقط خود و افراد خانواده‌اش در آنها کار کنند و کارگری نگیرند و بدین ترتیب استثمار فرد از فرد منسوخ شود. این گونه مالکیت‌ها می‌توانست موروثی هم باشد یعنی از صاحبش به وراثت برسد.

جنگ داخلی اوضاع را عوض کرد. اولاً جنگ باعث شد اکثریت هیات حاکمه کشته و یا تبعید شدند (حدود دو میلیون نفر تبعیدی). سپس همین جنگ موجب شد که کمونیسم جنگی حاکم گردد. برای تامین آذوقه ارتش و شهرنشینان، می‌بایست محصولات تولیدی کشاورزان مصادره شود. تجارت شدیداً تحت نظم و قانون قرار گرفت تا واسطه‌گری محو شود. آذوقه مردم بر حسب اصول طبقاتی جیره‌بندی شد. استفاده‌کننده از جیره‌بندی یا از طبقه بورژوا بود و یا از قشر رنجبران. میزان جیره به سختی کار و اهمیت نظامی مؤسسه‌ای که فرد در آن کار می‌کرد بستگی داشت. مؤسساتی که بیش از پنج نفر کارگر داشتند ملی شدند. همه تولیدات کنترل و مواد اولیه و محصولات صنعتی در سطح مرکزی تقسیم می‌شد. از کارگران خواسته شد حداکثر تولید را ارائه دهند و کمونیست‌ها و در راس آنها لنین شنبه‌ها کار می‌کردند و مزد نمی‌گرفتند. وقتی جنگ با پیروزی کمونیست‌ها به پایان رسید مضار کمونیسم جنگی غیر قابل تحمل شد. در تمرکز گرائی اعلام شده توسط تروتسکی افراط شد: یک دوات بزرگ در میدان سرخ مستقر کردند و از

همه مردم کشور دعوت بعمل آوردند تا قلم‌های خود را با مرکب این دوات پر کنند. از این بدتر آنکه کمونیسم جنگی محدودیت‌های غیرقابل‌تحملی برای کشاورزان ایجاد می‌کرد. اگر این راه ادامه می‌یافت خطر جدائی طبقه کشاورز با قشر کارگر وجود داشت. از طرف دیگر سقوط میزان تولید و رشد تقاضا موجب تورم شدید شد.

در حزب بحث فوق‌العاده داغی درگرفت. گروهی خواستار تشدید کمونیسم جنگی بودند و باور داشتند که می‌بایست تا دستیابی به نتایج نهائی منطقی آن پیشرفت و گروه دیگر از برقراری دموکراسی کارگری دفاع می‌کردند. لنین در ماه مارس سال ۱۹۲۱ «انعطاف استراتژیک» یعنی «سیاست اقتصادی جدید» (N.E.P) را برگزید. برای حل مشکل اتحاد «کارگران - کشاورزان» می‌بایست دوباره توجه توده کشاورز را به روند انقلابی جلب نمود. بجای مصادره محصولات غذایی به تولیدات کشاورزی مالیات بستند و کشاورز مختار بود مازاد محصولش را در بازار آزاد بفروشد. آنها اجازه یافتند قطعه زمینی اجاره کنند و کارگران روزمزد را در زمین‌های خود بکار بگمارند. بخشی از محدودیت‌ها که از طریق تامین مواد اولیه و کنترل فروش محصولات به مؤسسات صنعتی قائل شده بودند برداشته شد. صنعت کاران مورد تشویق قرار گرفتند و تمهیداتی برای مؤسسات خصوصی باقی مانده فراهم شد. این اقدامات موجب افزایش کاملاً واضح محصولات کشاورزی گردید بطوری که میزان تولید محصول به سه چهارم میزان قبل از جنگ آن رسید. اقدامات مذکور موجب شد که افزایش تولیدات صنعتی با آهنگ کندتری تحقق یابد بطوری که میزان این تولیدات به یک چهارم میزان قبل از جنگ رسید.

به این نتایج غیرقابل انکار اما محدود سیاست جدید اقتصادی، نتایج نفرت‌انگیز اجتماعی افزوده شد. یک قشر جدید اجتماعی یعنی قشر «نپمان»^(۱) ظاهر گردید. کشاورزان ثروتمند (گولاک‌ها) در سال

1- NEPMAN

۱۹۲۶-۱۹۲۷ تعداد ۵۸۰۰۰۰۰ نفر کارگر کشاورزی را بکار گمرده بودند. در کارخانجات مزد «متخصصین» (یعنی کارگران و کارمندان) فوق‌العاده زیاد شد و آنها متمایل به کنترل کار مؤسسات گردیدند. در تعاونی‌ها مدیران دیکتاتور مآبانه رفتار می‌کردند و تعاونی‌ها را به تجارت خانه مبدل نموده بودند. واسطه‌ها و دلال‌ها ثروتمند می‌شدند. صنعت کاران هر روز تعداد بیشتری از کارگران را بکار می‌گماردند. قیمت‌ها دوباره بالا رفت و به نفع اقشار برتر تمام شد. درباره زندگی اشرافی و تجملی برخی و سختی شرایط زندگی و کار اکثریت مردم دلایل عدیده وجود داشت. کارگران عکس العمل نشان دادند. اعتصابات شروع شد. یک لطیفه افشاگرانه از بدبختی‌ها و بدبینی‌های روز افزون مردم این بود که تروتسکی و «روسمار»^(۱) به یکی از تأثرهای مسکو رفتند و به تماشای نمایشنامه «دختر خانم آنگوت»^(۲) نشستند. آنها شنیدند که دو بیت شعر معروف خوانده می‌شد:

«باراس»^(۳) شاه و «لانس»^(۴) ملکه است/ الزاماً لازم نبود که دولت عوض شود. آنها با شنیدن این مطلب به اشارات و کنایات پی بردند. لازم بود سریعاً عکس العمل نشان داده شود. در اینجا نقش سیاست اقتصادی و اجتماعی استالینیسیم ظاهر شد که تلویحاً مغایر با سیاست جدید اقتصادی لنین بود.

1- ROSMER

2- ANGOT

3- BARRAS

4- LANGE

فصل دوم

سیاست اقتصادی و اجتماعی در عصر استالین

نقش دوره‌ای که ما برای سهولت در گفتار آن را عصر استالین می‌نامیم این بود که مرحله دوم انقلاب یعنی مرحله فتح و پیروزی قدرت اقتصادی را به خوبی به پایان برساند. این مبارزه بیش از آنچه که در آغازش تصور می‌شد سخت بود اما تا انتها دنبال شد: سلب مالکیت طبقاتی قدیم رهبری جامعه.

بعد از یک دوره دودلی و تردیدها خطوط اصلی سیاست اقتصادی و اجتماعی استالینسیسم حوالی ۱۹۲۷-۲۸ تثبیت شد. واضح است که این سیاست یک سیاست خنثی و بی‌طرف نبود. این مساله مطرح نبود که در سرنوشت همه ملت بهبودی حاصل شود چون استالین گفت: «ما هرگز تفکر نکرده‌ایم که همه طبقات اجتماعی را خوشبخت کنیم» فقط سعادت دو طبقه متحد یعنی کشاورز و کارگر اهمیت داشت و این سعادت وقتی بدست می‌آمد که مبارزات طبقاتی تشدید شود. در حقیقت آنها به هر آنچه که در قلب قدرت طبقاتی وجود داشت یعنی اقتصاد نزدیک شده بودند. نتایج حاصله درخشان بود. آمارهای رسمی درباره تقسیم اجتماعی در اتحاد جماهیر شوروی بطور چشمگیر گویای حذف تدریجی طبقات مَقهور و ارتقاء سایر طبقات اجتماعی بود. شاید لازم باشد چهار سری از مسائل مورد بررسی قرار گیرند. این مسائل عبارتند از جهش اقتصادی کلی و تغییر تدریجی سطح متوسط زندگی و سرنوشت طبقات مغلوب و دو پهلو بودن عالم کشاورزی و توسعه کارگران بخش صنعت.

۱۹۵۶	۱۹۳۷	۱۹۲۸	۱۹۱۳	
%۵۹/۵	%۳۶/۲	%۱۷/۶	%۱۷	کارگران و کارمندان
%۴۰	%۵۷/۹	%۲/۹		کلخوزها ^۱ و صنعت کاران تعاونی
%۰/۱۵	%۵/۹	%۷۴/۹	%۶۶/۷	کشاورزان منفرد (بجز گولاکها) و صنعتکاران
		%۴/۶	%۱۶/۳	غیر عضو تعاونی
مالکان بزرگ زمین بورژواها، تجار و گولاکها				

اقتصاد با آهنگ برنامه‌های پنجساله پیش می‌رفت. بعد از چندین سال کار مقدماتی نظام اقتصادی جا افتاد: جمع‌آوری آمارها، برگزاری کمیسیون‌ها در سطح ملی، منطقه‌ای، کمیسیون‌های بخش‌ها و شهرها و مؤسسات. از سال ۱۹۲۸ تا سال ۱۹۳۳ شدف دو برابر کردن تولید کلی با اولویت برای صنایع سنگین و صنایع برق بود. صنعتی کردن با ایجاد واحدهای بزرگ تولیدی انجام شد: کارخانجات غول آسا و مجتمع‌های صنعتی. از سال ۱۹۳۳ تا سال ۱۹۳۷ توسعه ادامه یافت اما بر حسب بخش‌های مختلف از تناسب کمتری برخوردار بود. برنامه پنجساله مربوط به ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱ درست موقعی که ارقام رسمی به ۷۰٪ رسیده بود با شروع جنگ جهانی دوم قطع شد. قبل از آغاز جنگ نتایج قابل ملاحظه بودند. اتحاد جماهیر شوروی در مدت حدود بیست سال، سومین قدرت اقتصادی جهان و دومین قدرت اقتصادی اروپا شد.

بیلان جنگ بسیار سنگین بود: میلیونها کشته و تلفات مادی بسیار زیاد. با وجود اینکه بعد از جنگ همه امکانات بسوی تولیدات نظامی کشانده شد در سال ۱۹۴۵ میزان تولیدات صنعتی به زحمت به ۴۰٪ تولیدات مشابه سال ۱۹۳۹ می‌رسید. لذا می‌بینیم که مردم با قحطی مواد غذایی مواجه بودند.

اتحاد جماهیر شوروی بدون هیچگونه کمک خارجی و علی‌رغم

۱- کلخور (KOLKHOZE) = تعاونی تولیدی در بخش کشاورزی (مترجم).

هزینه‌های سنگین نظامی (نیروهای سنتی و سلاح اتمی با اولین بمبش در سال ۱۹۴۹) وارد چهارمین برنامه پنجساله‌اش شد (از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰). هدف از این برنامه جبران زمان از دست رفته و در پایان برنامه دستیابی به تولیدات صنعتی بیش از ۵۰٪ تولیدات سال ۱۹۴۰ بود. در این برنامه به بخش انرژی و راه‌های ارتباطی و جابجایی بطرف شرق مرکز ثقل شوروی اولویت داده شد. در برنامه پنجم (۱۹۵۷-۱۹۵۲) به صنایع سنگین بویژه بخش انرژی و فلزات غیرآهنی و حمل و نقل اولویت داده شد. این برنامه بعد از سال ۱۹۵۳ عمیقاً دستکاری شد.

در مجموع ارقام رسمی تولیدات شوروی بشرح زیر بود: (پایه ۱۰۰ در سال ۱۹۵۳)

۶۱۱	۱۹۴۰	۷۵	۱۹۱۷
۱۰۰۳	۱۹۵۰	۱۱۹	۱۹۲۸
۱۱۲۶	۱۹۵۱	۱۳۸	۱۹۲۹
۱۲۴۹	۱۹۵۲	۲۱۷	۱۹۳۲
۱۳۶۷	۱۹۵۳	۴۵۴	۱۹۳۷

اتاق بازرگانی درباره آمار ملی ارقامی ارائه داد که ظاهراً برای دوره ۱۹۱۳-۱۹۴۰ قابل اطمینان بود. ارقام مربوط به قبل از این دوره چندان قابل اطمینان نمی‌نماید (به قیمت قابل مقایسه و به میلیارد روبل):

۸۶	۱۹۳۶	۴۵/۵	۱۹۳۲	۲۵	۱۹۲۸	۲۱	۱۹۱۳
۹۱۶/۳	۱۹۳۷	۴۸/۵	۱۹۳۳	۲۸/۹	۱۹۲۹	۸	۱۹۲۱
۱۰۵	۱۹۳۸	۵۵/۸	۱۹۳۴	۳۵	۱۹۳۰	۲۱/۷	۱۹۲۶
۱۲۸/۳	۱۹۴۰	۶۶/۵	۱۹۳۵	۴۰/۹	۱۹۳۱	۲۳	۱۹۲۷

بر مبنای ۱۰۰ در سال ۱۹۴۰

۲۸۱	۱۹۵۵	۲۲۴	۱۹۵۳	۱۸۴	۱۹۵۱	۸۳	۱۹۴۵
		۲۵۱	۱۹۵۴	۲۰۴	۱۹۵۲	۱۶۴	۱۹۵۰

در مجموعه ارقام زیر که مربوط به تولید است قابل قبول می‌باشد.

۱۹۵۸	۱۹۴۵	۱۹۴۰	۱۹۲۸	
۲۳۵	۴۳/۳	۴۸/۳	۵	برق (میلیارد کیلو وات ساعت)
۵۴/۹	۱۲/۳	۱۸/۳	۴/۳	فولاد (به میلیون تن)
۱۱۳	۱۹/۴	۳۱/۱	۱۱/۶	نفت (به میلیون تن)
۲۹/۹	۳/۴	۳/۴	۰/۳	گاز (به میلیارد متر مکعب)
۴۹۳	۱۴۹	۱۶۶	۳۵/۵	ذغال سنگ (به میلیون تن)

از ابتدای روند انقلابی و در طول جنگ داخلی مالکان بزرگ اراضی حذف شدند. در سال ۱۹۲۷ استالین بر این باور بود که «روحانیان ارتجاعی» حامی طبقات استثمارگر که اطاعت محض را تبلیغ می‌کردند «خرده شده‌اند» اما هنوز از بین نرفته‌اند لذا هنوز نوعی تهدید بشمار می‌روند و گوش به زنگ هستند. دولت‌های بعدی چندان نگران این روحانیان نشدند و اما برخی از فرازهای فیلم «ایزاستن»^(۱) بنام «خط عمومی» اشاراتی به این گوش بزنگی دارد.

مشکلی که بورژوازی ایجاد کرد مهمتر می‌نمود. این طبقه اجتماعی با اینکه قدرت سیاسی را از دست داد اما قدرت اقتصادی را حفظ کرد. استالین تأیید می‌کند که حتی بعد از انقلاب رابطه بین نیروی بورژوازی و رنجبران طوری است که به نفع بورژوازی تمام شده است: «بورژوازی در کشور سرنگون شده اما به دلایل عدیده قوی‌تر از قشر رنجبرانی

1- EISENSTEIN.

است که آن را سرنگون کرده است (۱۹۲۴). طبقه بورژوازی در سالهای اول اعمال سیاست اقتصادی همه قدرت اقتصادی را از دست نداد و از بعضی جهات در دوران سیاست جدید اقتصادی، روحی به اقتصاد بورژوازی دمیده شد. استالین با استناد به گفته‌های لنین ارقام مربوط به سال ۱۹۲۷-۱۹۲۶ را بشرح زیر ارائه می‌داد:

بخش خصوصی به %	بخش سوسیالیست به %	
۳۳	۶۷	سرمایه‌گذاری
۱۴	۸۶	تولیدات صنعتی
۵/۱	۹۴/۹	تجارت کلان
۳۲/۶	۶۷/۴	تجارت خرد
۱۸/۱	۸۱/۹	کل تجارت

بدین ترتیب ما شاهد نوعی مقاومت قدرت اقتصادی بورژوا هستیم. قدرتی که در تجارت و بویژه در تجارت خرد و در بخش صنعت علی‌الخصوص در رشته بافندگی و چرم و پوست مواضعی را برای خود حفظ نموده است. این طبقه اجتماعی در مقابل تهاجم بخش سوسیالیست حتی سرمایه‌گذاری را افزایش داد. استالین مطمئن بود که طبقه بورژوا می‌تواند به یک اساس توسعه آینده دست یابد لذا می‌بایست ضربه مهلک را به او وارد آورد. بعد از حذف حقوق طبقه بورژوا (حق رای و حق تشکیل احزاب و حق داشتن امتیاز روزنامه) لازم آمد که بطور بنیادی حق فعالیت اقتصادی را نیز از این طبقه سلب نمود. در همه زمینه‌ها سهم بخش سوسیالیست دائم رو به افزایش بود و بخش خصوصی رو به فنا می‌رفت.

سهم بخش سوسیالیست به %

تجارت خرد	تولیدات صنعتی	درآمد ملی	منابع ثابت تولید	
۴۷/۳	۷۶/۳	۲۵	۵۹/۸	۱۹۲۴
۷۶/۴	۸۲/۴	۴۴	۶۵/۷	۱۹۲۵
۱۰۰	۹۹/۸	۹۹/۱	۹۹/۶	۱۹۳۷
۱۰۰	۱۰۰	۹۹/۹۹	۹۹/۹۹	۱۹۵۶

لنین درباره کشاورزان چنین آموزش می‌داد که باید به کشاورزان فقیر تکیه کرد و با کشاورزان متوسط همصدا شد و علیه کشاورزان ثروتمند مبارزه نمود. اما تغییرات مادی در داخل طبقه کشاورزی اجرای این اصول را با مشکل مواجه می‌کرد. افزایش ممتد ثروت کشاورزان موجب می‌شد که آنها دائم بسوی گروه اقتصادی بالاتر کشیده شوند. در سال ۱۹۲۸ استالین گفت: «کشاورزان طبقه ای را تشکیل می‌دهند که اقتصادشان بر اساس مالکیت خصوصی و تولید محصولات قابل فروش استوار است. این گروه بعنوان طبقه‌ای که مشغول تولیدات کوچک قابل فروش هستند دائم و بطور لاینقطع نقش محرکه‌های عوامل سرمایه‌داری را ایفا می‌نمایند.»

قدرت «گولاک» باید حذف شود. سال ۱۹۲۸ یک سال سرنوشت ساز بود. در آن تاریخ گولاک‌ها ۵٪ کل کشاورزی را تشکیل می‌دادند و تا آن زمان بهیچ وجه خطرناک نبودند: آنها سرمایه‌ای نداشتند و مجبور بودند همه محصولات مازاد بر نیاز خود را در بازار بفروشند. در سال ۱۹۲۶-۱۹۲۷ محصولاتی که آنها به بازار عرضه کردند معادل ۱۳٪ غلات و ۲۰٪ گندم معامله شده در کشور بود. آنها چند سال متوالی محصولات خوب برداشت کردند و همین موضوع باعث شد که مقداری پول پس‌انداز کنند. لذا آنها توانستند روششان را عوض کنند. به این معنی که جو و چاودار و گوشت و سایر محصولات خود را به بازار عرضه کردند اما گندم را که پر ارزشتر بود نگه داشتند تا به قیمت بالاتری به فروش

برسانند. آنها از فروش گندم در بازار خودداری کردند و از سطح زمین‌های زیر کشت گندم کاستند و میزان گندم تحویلی به دولت را تقلیل دادند. در سال ۱۹۲۷-۱۹۲۸ میزان برداشت گندم ۱۴٪ کمتر از سنوات قبل بود و وضع برداشت این محصول در سال ۱۹۲۸-۱۹۲۹ از سال قبل از آن نیز وخیم‌تر می‌نمود. این وضع برای تأمین آذوقه شهرها و تجارت خارجی ناراحت‌کننده بود. مفهوم آن این بود که گولاک دوباره بر کشاورز فقیر تسلط یافته است چون این کشاورز مجبور بود کم و کسری را از او طلب کند. استالین فکر می‌کرد که آشتی‌ناپذیری بین گولاک‌ها و رژیم سوسیالیست مسلم و واضح است. لذا معتقد بود که رژیم سوسیالیست: «... نمی‌تواند به دو طبقه اجتماعی متضاد تکیه کند. یکی گولاک‌ها که بنیاد اقتصادیشان بر ثمره کشتی از طبقه کارگر استوار است و طبقه کارگر که اساس اقتصادیش وقتی پویا می‌شود که این گونه ثمره کشتی حذف گردد (۱۹۲۸)». دولت نیاز به گندم داشت؛ به مراتب بیش از حدی که گولاک‌ها می‌خواستند تحویل دهند. لذا می‌بایست با کمک کشاورزان فقیر و متوسط به «تهاجم سازمان یافته» متوسل شد و در صورت لزوم علیه دشمن طبقه کارگر یعنی گولاک دست به اقدامات فوق العاده زد. استالین در ادامه می‌گوید: «... گولاک‌هایی که می‌کوشند گلوی دولت شوروی را بفشارند و کشاورزان فقیر را اجیر و اسیر کنند چرا نباید قوانین اجتماعی را درباره آنها پیاده کنیم و آنها را مجبور نمائیم گندم مازاد خود را به قیمتی تحویل دولت بدهند که کشاورزان فقیر و متوسط می‌فروشند؟... آیا حزب ما در اصول مخالف اجرای اقدامات فوق‌العاده علیه گولاک‌ها است؟» از آنجا که گولاک‌ها مایل نبودند عضو تعاونی شوند و دست به اقداماتی نظیر مقاومت منفی و تحریم و کشتار حیوانات بجای تحویل آنها به مزارع اشتراکی و تخریب و خشونت می‌زدند در سال ۱۹۲۹-۱۹۳۰ کم‌کم آنها را از حالت یک طبقه اجتماعی خارج کردند. امتیازاتی نظیر مجوز اجاره قطعه زمین و بکارگیری کارگران که به آنها داده بودند حذف شد. بهترین ماشین‌ها و حیوانات اهلی و ابزار کشت آنها به نفع مزارع اشتراکی مصادره شد. بالاخره

تبعیدهای توده‌ای آنها موجب شد که هم مشکل حل شود و هم مشکل را حذف گردد.

اهمیت کشاورزان متوسط روز بروز بیشتر می‌شد. در اوایل کار اشتراکی کردن کشاورزی، تعداد آنها ۶۰٪ کل کشاورزان کشور بود. از آنجا که افزایش درآمد کشاورزان موجب شد که تعداد کثیری از کشاورزان فقیر به کشاورزان متوسط تبدیل شوند بر تعداد کشاورزان متوسط افزوده گردید. اهمیت اقتصادی آنها نیز به همین نسبت اضافه شد. آنها بیش از پیش گندم تجارتي تولید می‌کردند و بدین ترتیب به «چهره‌های مرکزی» کشاورزی مبدل می‌شدند. آنها بعد از برخورداری از این ارتقاء مضاعف در نهایت قربانی خود این ارتقاء شدند. در همان سال ۱۹۲۸ علی‌رغم احتیاطات لازم برخی از نواحی که به موجب قانون مخیر بودند ۲ تا ۳ درصد مالیات از کشاورزان وصول کنند (آن هم از غنی‌ترین گولاکها) از مرز قانون فراتر رفته و این مالیات را از ده درصد کل کشاورزان وصول کردند. به این معنی که بخش وسیعی از کشاورزان متوسط نیز مشمول پرداخت مالیات شدند. بعدها بخش دیگری از این کشاورزان مشمول قانون ضد گولاکها و بالاخره بقیه جذب جنبش تعاونی شدند.

در ابتدای اشتراکی کردن کشاورزی تعداد کشاورزان فقیر کشور تخمیناً ۳۵٪ بودند. دولت کمک به آنها را در اولویت قرار داد؛ آنها کمک‌های مالی خاص کشاورزان تلاشگر را دریافت کردند؛ از کمکهای ویژه به شکل امتیاز مستقیم زمین و از معافیت مالیات برخوردار شدند و بالاخره از تخفیف ویژه تعرفه بیمه‌های اجتماعی نیز استفاده کردند. آنها را تشویق به مدرنیزه کردن ابزار کشت نمودند و یا کود شیمیایی و بذر در اختیارشان گذاشتند، بویژه تلاش شد تا آنها بسوی تعاونی‌ها سوق داده شوند. امتیاز اصلی این نوع ساماندهی در روستا آن است که ریشه سرمایه‌داری در محیط کشاورزی خشک می‌شود و روند ثروتمند شدن فردی مسدود می‌گردد و بالاخره امکان برقراری مجدد هر نوع سرمایه‌داری روستایی از بین می‌رود. امتیاز اقتصادی آن این است که

واحدهای بزرگ تولیدی ایجاد می‌شود و با فروش محصولات مازاد این واحدها مشکل تأمین آذوقه شهرها برطرف می‌گردد. اولین تلاشهای تعاونی در اوایل دهه ۱۹۲۰ چندان رنگ و جلایی نداشت. در سال ۱۹۲۷ بخش تعاونی از اهمیت ضعیفی برخوردار بود و تولید بخش‌های مختلف بشرح زیر بود:

تولید خام (به %)	تولید برای بازار غیر	رابطه تولید خام - تولید	
	روستایی (به %)	برای بازار (به %)	
۱/۷	۶	۲۷/۲	مزارع اشتراکی و دولتی
۱۳	۲۰	۲۰	گولاک‌ها
۸۵/۳	۷۲	۱۱/۲	کشاورزان فقیر و متوسط
۱۰۰	۱۰۰	۱۳/۳	کل

در سال ۱۹۲۸ حدود ۱۴۰۰۰ مزرعه اشتراکی و ۳۰۰۰ مزرعه دولتی وجود داشت. در این زمان استالین تأیید کرد که تعاونی‌های موجود و مزارع دولتی برای کشاورزان نقش مجاب‌کننده و بارز ایفا می‌کند و جنبشی در جهت اشتراکی کردن توده‌های روستائی شروع شده است. در این دوران دولت امکانات مادی برای کمک به جنبش تعاونی را داشت. لذا شرایط لازم جهت توسعه توده‌ای تعاونی‌های اشتراکی کشاورزی و مزارع دولتی فراهم بود. اشتراکی کردن به اشکال مختلف تسریع شد و مواد اولیه و کارگاه‌ها و انبارها و مخازن اشتراکی شدند اما بهره‌کشی فردی به مقیاس وسیع در کلخوزها رواج داشت. بطوری که کشاورز در تعاونی تولیدگهه مثابه یک کارگر حقوق بگیر بود. ابزار تولید هم اشتراکی شد (زمین و حیوانات و وسایل کشت و بذر و کارگاه و مخازن). مدیریت کلخوزها کارها را ارزشیابی می‌کرد و کار بین بریگادها تقسیم می‌شد. در آمد حاصله یا بصورت سرمایه گذاری مصرف شد و یا پاسخگوی هزینه‌های اشتراکی نظام اجتماعی بود و یا بابت حقوق افراد

به نسبت مدت و شدت و فنی بودن کارهای هر یک به آنها پرداخت شد. هر عضو ~~خوز~~ خوشحال بود که هزار متر مربع باغچه اختصاصی ~~به او می‌دادند~~ می‌گرفتند و این امر ~~به او می‌دادند~~ اهلی را در آن پرورش دهد. لذا محصول به دو ~~قسمت~~ ~~سی~~ ~~قسمت~~ به دولت واگذار و یا صرف نیازهای غذایی جامعه می‌شد و قسمت دیگرش به هر فرد داده می‌شد که او می‌توانست در بازارهای شهری بفروشد. سوفخوزها^۱ پراکنده بودند و نقش مزارع پیشرو را ایفا می‌کردند. از سال ۱۹۲۸ جنبش تعاونی غیر قابل مقاومت شد. درصدها به شرح زیر بودند:

به نسبت تعداد	به نسبت سطح زیر کشت	خانوارهای روستایی
۱۹۱۹	۰/۱	۱۹
۱۹۲۷	۰/۸	۲/۳
۱۹۲۸	۱/۷	۴/۹
۱۹۲۹	۳/۹	۳۳/۶
۱۹۳۰	۲۳/۶	۶۷/۸
۱۹۳۱	۵۲/۷	۷۷/۷
۱۹۳۲	۶۱/۵	۹۹/۱
۱۹۳۷	۹۳	۹۹/۹
۱۹۴۰	۹۶/۹	

بعد از ماه نوامبر سال ۱۹۳۹ مرزهای اتحاد جماهیر شوروی تغییر کرد. در این چهارچوب جدید مرزی ارقام به شرح زیر بود:

۱- سوفخوز - SOVKHOZE = مزارع بزرگ کشاورزی دولتی در اتحاد جماهیر شوروی.

(مترجم)

۸۹/۴	۸۴/۳	۱۹۴۰
۹۸/۵	۹۶/۷	۱۹۵۰
۹۹/۹۷	۹۹/۳	۱۹۵۳

بهر حال مهم این است که هم آهنگی دقیق انگیزه‌های اقتصادی (افزایش تولید) و سیاسی-اجتماعی را (حذف هر نوع امکان ظهور مجدد سرمایه داری) در جنبش تعاونی تسریع شده دریابیم.

اما در اتحاد دو طبقه اجتماعی یعنی طبقه کارگری و طبقه کشاورزی نقش اساسی را طبقه کارگری ایفا می‌کرد. این طبقه کارگری بود که می‌بایست کشور را رهبری کند. بهمین جهت لازم بود بر تعداد افراد این طبقه افزوده شود (۴/۴ میلیون نفر در سال ۱۹۲۸، ۱۰/۲ میلیون نفر در سال ۱۹۳۲، ۱۲/۴ میلیون نفر در سال ۱۹۴۰، ۱۱ میلیون نفر در سال ۱۹۴۵ و ۲۲ میلیون نفر در سال ۱۹۵۶). در آن تاریخ جمعیت شهر نشین اتحاد جماهیر شوروی که در ۱۵۶۹ شهر و ۲۴۲۲ مجتمع مسکونی شهری سکونت داشتند به ۸۷ میلیون می‌رسید. افزایش عددی نفرات طبقه کارگر با توسعه قدرت اقتصادی آن هم آهنگ بود. رنجبران قدرت سیاسی را کسب کرده بودند نه قدرت اقتصادی را. همین نکته مبین آن است که نظام سیاسی اتحاد جماهیر شوروی جلوتر از حقیقت اقتصادی کشور بود. این خلأ تأخیر می‌بایست پر شود. استالین در سال ۱۹۲۸ گفت: ...هر قدمی که بسوی توسعه صنایع برداشته می‌شود و هر کارخانه جدید و هر کارگاه جدید بگفته لنین به مثابه «سنگر جدید» طبقه کارگر است. طبقه‌ای که مواضعش را در مبارزه علیه نفوذ بورژوازی کوچک و علیه عوامل سرمایه داری اقتصاد ما تقویت کرده است. واضح است که هدف این بود که برای طبقه کارگر و در نتیجه برای صنعت سهم برتری در تولید قائل شوند.

نمی‌توان نقش و ارزش انسانی را در این روند سریع صنعتی کردن انکار نمود. قبل از قضاوت عجولانه در این باره باید نقش و ارزش

انسانی صنعتی کردن کشورهای اروپای غربی را که آهنگش کندتر از آهنگ مشابه شوروی هم بود بررسی نمود: حقوق ناچیز و شرایط کاری فوق العاده دشوار. حتی در کشوری مثل اتحاد جماهیر شوروی که ثمره کشتی از کار به نفع طبقه جایگزین حذف شد قیمت تمام شده بالا بود. سرمایه‌ها از فشار مالیاتی است که بر روستائی و بخش صنعتی وارد می‌شود و همچنین از مالیاتهای مستقیمی که بر مواد مصرفی می‌بندند بوجود می‌آید (برخی از عوامل دیگر نیز سرمایه ساز هستند: انحصار تجارت خارجی، اعتبارات خارجی، استفاده از منابع طلا و پلاتین، انحصار ودکا). از آنجا که به توسعه صنایع سنگین اولویت داده شده بود طبقه کارگر نمی‌توانست در مقابل تلاشهایی که از او خواسته می‌شد، به رضایت و دلخوشی و آسایش در کوتاه مدت دست یابد. در سال ۱۹۲۷ استالین اخطار کرد: «تولید ابزار و وسایل تولید که با آهنگی سریع‌تر از تولید صنایع سبک انجام می‌شود باعث شده است که کمبود کالا چند سال دیگر وجود داشته باشد».

در اتحاد جماهیر شوروی بخش صنعتی بیش از سایر بخش‌ها جهش اقتصادی داشت بطوری که تولید ملی این بخش در سال ۱۹۲۴ معادل ۳۲/۴٪ بود و در سال ۱۹۲۷ به ۳۷/۶٪ رسید. برنامه‌های پنجساله این روند را تشدید کردند. بموجب آمار و ارقام رسمی سال ۱۹۵۶ در داخل بخش صنعتی تولید ابزار تولید از سال ۱۹۱۳ شصت و هفت برابر و تولید کالاهای مصرفی ۱۲ برابر شد [تولید در سنوات مختلف بشرح زیر بوده است (به درصد)].

۱۹۵۶	۱۹۴۶	۱۹۴۰	۱۹۲۸	
۷۰/۸	۶۵/۹	۶۱/۲	۳۹/۵	محصولات تولیدی
۲۹/۲	۳۴/۱	۳۸/۸	۶۰/۵	محصولات مصرفی

از آنجا که محصولات مصرفی فراوان نبود و عرضه آنها مرتب انجام نمی‌شد، مسأله تحریکات مادی و اخلاقی وجود داشت. در پایان سال

۱۹۳۰ از نظر تنوری بیکاری ریشه کن شده بود. حقوق افزایش یافت: حقوق متوسط کارگر بخش صنعت در سال ۱۹۳۰ سالانه مبلغ ۹۹۱ روبل تخمین زده می‌شد که این رقم در سال ۱۹۳۳ به ۱۵۱۹ روبل در سال افزایش یافت. در ساختار حقوق و در روش محاسبه آن هیچیک از روش‌های کلاسیک برای افزایش تولید از مد نظر دور نبود. کل نظم بر «تفاوت بسیار شدید مزد کار» استوار بود. (مجله ماهانه اقتصاد سیاسی آکادمی علوم شوروی-۱۹۵۵). اگر بخواهیم کارگران را به ارتقاء سطح مهارتشان و یا به بهبود کیفیت و کمیت کارشان تشویق کنیم باید اختلاف بین کار با کیفیت و کار بی کیفیت و کار دشوار و کار آسان را مشخص نماییم. از سال ۱۹۳۰ میل به یکسان سازی حقوق‌ها کاملاً عوض شد. در این زمان استالین توضیح داد که تعدادی محدودیتها بر اقتصاد شوروی سنگینی می‌کند. از جمله این محدودیتها می‌توان از کمبود نیروی کار با کیفیت و جابجائی بسیار زیاد نیروی کار موجود نام برد. او ریشه این مشکلات را گرایش به تساوی حقوق می‌دانست. گاهی چپ‌گرایی و گاهی بورژوازی کوچک را در این کار متهم می‌کرد. به نظر استالین بورژوازی کوچک کارگران را در مسیری ارشاد می‌کرد که آنها از کسب علوم فنی و تخصصی محروم بمانند. این طبقه اجتماعی کارگران را وادار می‌کرد در کارخانه‌ها رفتار «ویزتورها» را داشته باشند. کارگران با اولین پولی که می‌گرفتند به قیمت بر هم زدن نظام تولید از کارخانه بیرون می‌رفتند. آنهایی که تخصصی داشتند چون آنطور که باید قدرشان شناخته نمی‌شد و در خور تخصصشان حقوق نمی‌گرفتند، از کارخانه‌ای به کارخانه دیگر می‌رفتند تا بالاخره جائی پیدا کنند که قدر تخصص آنها را بدانند و متناسب آن به آنها حقوق بدهند. لذا باید برابری حقوق را حذف کرد و اجازه داد که حقوق بر مبنای شایستگی پرداخت شود. این اختلاف حقوق در صنایع فلزی و معدنی از ۱-۳/۲ به ۱-۳/۷۵ متغیر بود. در سال ۱۹۳۷ در صنعت ذوب آهن اختلاف سطوح حقوق ۱-۳/۷ و در هشت ردیف بود. در هر یک از این ردیف‌ها ۲۰٪ بر حقوق اضافه می‌شد. بعد از سال ۱۹۴۶ تنوع سطوح حقوق کمتر شد.

بعلاوه تخمین زده می‌شود که ۷۵٪ ساعات کار را بجای پول جنس می‌دادند و همه چیز مبین این نکته است که این درصد تا سال ۱۹۵۵ تقلیل نیافت. خلاصه وجود اصول بازدهی موجب شد که اضافه سود کار نیز پرداخت شود. اصل ثابت یا صرف وقت برای انجام کار مشخص بود و یا تولید تعداد مشخصی از قطعات در زمان معین. این اصل بنیاد اقتصاد برنامه‌ریزی را تشکیل می‌داد.

به موجب قانون کار سال ۱۹۲۲ این اصول بر اساس توافق مدیریت - اتحادیه بنا شدند. در سال ۱۹۳۳-۱۹۳۲ تثبیت اصول تنها کار مدیریت بود و در قانون سال ۱۹۴۹ آمده است: «اصول را مدیر مؤسسه بعد از مشورت با رؤسای کارگاه‌ها تعیین می‌کند. بلافاصله بعد از تأیید اصول جدید بکارگیری آنها اجباری خواهد بود». در حقیقت «اصول باید متری و از نظر فنی قابل توجیه» باشد. لذا باید دربر گیرنده بازدهی اکثریت کارگران و بهترین آنها و بازدهی کارخانجات با ماشین آلات قدیمی و کارخانجات مجهز به تجهیزات جدید باشد و حد متوسط این دو قرار گیرد. میل به فراتر از اصول رفتن دائم مشکل بازبینی آنها را موجب می‌شد. از سال ۱۹۴۹ این اصول سالانه مورد تجدید نظر قرار گرفتند. وقتی فراتر از اصول رفتن فردی بود، کارگر دارای بازدهی بالا از سود ویژه برخوردار می‌شد.

در اتحاد جماهیر شوروی مثل سایر کشورها تعیین تغییرات تدریجی کل سطح زندگی مشکل است. علائم و آمارها مشکوک بود و مباحثه‌ها و مجادله‌های مربوطه بیداد می‌کرد. مثلاً «پترسن^۱» در کتاب «واقعیات کمونیسم جهانی» چنین تخمین می‌زند که در طول دوره استالینی حقوق واقعی کارگران تقلیل یافته بود. (بر مبنای ۱۰۰ در سال ۱۹۲۸، میزان آن در سال ۱۹۵۲ شصت و سه بود).

در مجله اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی تاکید شده است حقوق «در انطباق با قانون اقتصادی بنیادی سوسیالیسم» دائم رو به افزایش بود.

1- PETERSEN

به موجب آمارهای رسمی سال ۱۹۵۶ حقوق واقعی ۳/۴ برابر حقوق سال ۱۹۱۳ بود. اگر تقلیل بیکاری را در مد نظر قرار دهیم این رقم به ۳/۷ و با احتساب تقلیل ساعات کار روزانه رقم مذکور به ۴/۸ برابر می‌رسد. افزایش واقعی سطح زندگی کاملاً آشکار بود. در حقیقت بعلاوه حقوق مستقیم باید به حقوق غیرمستقیم هم توجه داشت (نظیر بیمه‌های اجتماعی و بهبود شرایط زندگی و کار و برآوردن نیازهای فرهنگی). در سال ۱۹۲۷ استالین تخمین زد که میزان حقوق غیر مستقیم یک سوم حقوق مستقیم است. باید بهبود تدریجی اما محدود شرایط مسکن، سیاست کاهش نرخ اجناس که باعث افزایش میزان مصرف گردید و همگانی کردن ایام مرخصی را هم به موارد مذکور اضافه نمود. (متوسط ایام مرخصی سالانه در سال ۱۹۵۶ شانزده روز بود. در معادن ذغال سنگ و صنایع شیمیائی ۲۰/۶ روز و در کارخانجات ذوب فلزات ۱۹ روز).

محرکه‌های ایدئولوژیک از مد نظر دور ماندند. از جمله ارزش‌هایی که بویژه در مطبوعات منعکس می‌شد این اندیشه بود که کارگر شوروی برای کارفرما کار نمی‌کند بلکه کار او برای طبقه اجتماعی خودش و دولت کارگری است. همچشمی و رقابت سوسیالیست بر اصل کمک به متأخرین و تلاش برای رسیدن به بهترین سطح است تا پیشرفت عمومی تضمین گردد. در سال ۱۹۳۰ استالین گفت: «برجسته‌ترین نکته در رقابت سوسیالیست این است که این رقابت موجب انقلاب در افکار کاری مردم می‌شود و آن را دگرگون می‌کند در صورتیکه کار در گذشته در روابط با شرافت و افتخار و پیروزی و قهرمانی باری سنگین و دشوار می‌نمود. همه این اقدامات برای آن بود که از کارگر شوروی یک «انسان جدید» بسازد. انسانی که بسوی کمال مطلوبش گام برمی‌دارد و تحت حمایت برنامه‌ای است که همه ناظران را تحت تأثیر قرار می‌دهد. «پی‌یر ژرژ^۱»

1- PIERRE GEORGE

می‌نویسد: «وقتی آدم در اتحاد جماهیر شوروی از جایی به جای دیگر می‌رود مشاهده می‌کند که زندگی همه مردم این کشورهای متحد تحت تسلط روح برنامه است. توجه هر شهروند بسوی این بنای برجسته اقتصادی جلب شده است. به این ترتیب برنامه بصورت کمال مطلوب همگان درآمده است» (اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی-۱۹۵۱).

از همان ابتدا از بازدهی «اودارنیک»^۱ و سپس از بازدهی «استاخانوفیست»^۲ تجلیل می‌شد. بعد از سال ۱۹۳۵ استاخانوفیسم بعد جدیدی ارائه داد: در این بعد تلاش معقول‌تر و منطقی‌تری صورت گرفت که باعث بازدهی تعجب‌آورد شد. از ماه دسامبر سال ۱۹۳۵ تجدید نظر مترقیانه در همه اصول امکان‌پذیر شد. کارگر استاخانوفیست از برخی امتیازات خاص نظیر تعطیلات و مسافرت برخوردار گردید. این امتیاز پاداش تولید مهم او و تلاشش برای تشدید رقابت بود. این تلاش به کارگران ممتاز محدود نمی‌شد. باید متذکر شویم که در آمار رسمی آمده است که در خصوص کارگران غیر نظامی که شایستگی اخذ مدال داشتند قانونی وضع شد. عناوینی که به این گونه کارگران اهدا می‌شد بشرح زیر بود. قهرمان کار سوسیالیست، نشان لنین، نشان پرچم سرخ کار، نشان افتخار کار، مدال شجاعت در کار، نشان لیاقت کار. بعلاوه آمار مربوط به اختراعات و تکمیل فنی و طرح‌های منطق‌گرایی همراه با آمار مربوط به اقتصادهای تحقق‌یافته موجود است. بموجب «ماهنامه اقتصاد سیاسی» در سال ۱۹۵۴ بیش از ۹۰٪ کارگران در تلاش رقابتی سوسیالیست مشارکت داشتند و ۹۰۰۰۰۰ پیشنهاد مختلف درباره

۱- اودارنیک OUDARNIC = کارگر مبارزی که تلاش فراوان دارد ولی کار او سازماندهی

نشده است و به کیفیت کار هم چندان اهمیت نمی‌دهد. (مترجم)

۲- استاخانوفیسم STAKHANOVISME = در کشورهای سوسیالیست، روش بازدهی مبتنی

بر ابداعات فنی و رقابت کارگران. این کلمه از اسم «استاخانف» کارگر مدرن روس گرفته شده

است. (مترجم)

بهبود کار به مورد اجرا در آمد.

اما در اتحاد جماهیر شوروی کار که یک «حق» است، یک «وظیفه» و موجب افتخار» هم محسوب می‌شود (ماهنامه...). سیاست اتحادیه این کشور کاملاً ارشادی بود. در دوران تزاری اتحادیه‌ها بمراتب کمتر از احزاب توسعه یافتند و در دوران به قدرت رسیدن کمونیسم خیلی کمتر از آنها ایفای نقش کردند. این وضعیت مخدوش از گذشته به ارث رسیده است و هنوز هم ادامه دارد. بعلاوه بلشویک‌ها برتری حزب بر اتحادیه را ترجیح می‌دادند. لنین بدون کوچکترین توجه به دیدگاه اتحادیه‌ها تصمیمات اقتصادی را اتخاذ نمود. حتی وقتی اتحادیه‌های شوروی از نظر تعداد گسترش یافت و درصد بالایی از مردم به عضویت آنها درآمدند حرکت همیشه از جانب حزب بود. در سال ۱۹۲۸ استالین حرکت بسیار خشنی انجام داد تا قیمت تمام شده کالا را تقلیل دهد و نظم کار را تشدید کند و رقابت سوسیالیست را توسعه دهد. بدون شک اتحادیه‌ها بسیار ملایم بودند چون لنین می‌گفت: «... این تلاش‌ها باعث شد که روش‌های کاری اتحادیه‌ها و در کل اتحاد جماهیر شوروی مورد تجدید نظر قرار گیرد و این سازمانها را بطور بنیادی بحرکت در آورد و عوامل قرتاس باز آنها را تصفیه نماید». در این دوران اتحادیه‌ها در دست دولت بودند. در سال ۱۹۲۹ تومسکی که در رأس شورای مرکزی اتحادیه‌ها قرار داشت بعنوان راست‌گرا از این پست برکنار و متهم شد که با جنبش اتحادیه و با دفاع از خط اتحادیه کارگری و انحراف بوروکراتیک در دستگاه اتحادیه، می‌خواست رهبری حزب را تضعیف کند. در سال ۱۹۳۰ حزب دوباره کنترل اوضاع را در دست گرفت بطوری که «کاگانویچ^۱» در پانزدهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرد: «روشن‌ترین رهبران چه در سطح مرکزی و چه در سطح سندیکاها عوض شدند». می‌توان گفت که سندیکاها تحت مدیریت جدید «شورنیک^۲» به چرخ‌های ساده اداری تبدیل شدند. آنچه که از

1- KAGANOVITCH

2- CHVERNIK

اتحادیه‌ها انتظار داشتند این بود که آنها دستورات دارای قدرت خلاقیت و تولید را به داخل توده‌های کارگری برسانند.

از طرف دیگر یک سری از قوانین موجب شد که کار تحت نظم در آید و غیبت گرائی و بی‌نظمی از بین برود. برای دستیابی به نیروی کار کافی می‌بایست اداره کار ایجاد شود؛ اداره‌ای که در برگیرنده همه احاد مردم از ۱۸ ساله تا ۴۵ ساله بود. استاخانوفیست‌ها که از طرف دوستان کاریشان در معرض اتهامات مختلف خصمانه بودند تحت حمایت خاص قرار گرفتند. بموجب تصمیم متخذه در «دونباس»^۱ هر نوع ریشخند آنها مجازات زندان داشت. گرایش به غیبت و ترک محل کار خیلی زود افشا می‌شد.

در سال ۱۹۳۱-۱۹۳۲ میزان غیبت سالانه هر کارگر ۶ روز بود. در نوامبر سال ۱۹۳۲ قانونی تصویب شد که در آن مجازات‌های مختلف برای غیبت غیر موجه در نظر گرفته شده بود: اخراج، حذف جیره غذایی ویژه موسسه، اخراج از منزل مسکونی که در اختیارش قرار گرفته بود. بدین ترتیب میزان غیبت سالانه هر کارگر در سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ به ترتیب به ۹۳٪ و ۶۷٪ و ۷۶٪ روز تقلیل یافت. «دادگاه‌های رفقا» نه تنها بی‌نظمی در مؤسسات را بررسی می‌کردند بلکه همه عادات زشت یومیه‌ای را که به بازدهی و کیفیت کار لطمه می‌زد محکوم می‌کردند. این عادات زشت عبارت بودند از: مستی، دعوا، دزدی و دست‌کجی... برای مبارزه با جابجائی خارج از کنترل کارگران، اسامی کارگران «غیر ثابت» تهیه شد و اتحادیه‌ها آنها را تهدید به اخراج کردند. آنها می‌بایست کتباً متعهد شوند که دیگر کارشان را ترک نمی‌کنند. برعکس به کارگران «ثابت» امتیازهای مختلف داده می‌شد. در سال ۱۹۳۱ قانون جدیدی وضع شد که کارگران «غیر ثابت» را مشخص می‌کرد. این کارگران «بر هم زندگان سازمانهای تولیدی» بودند و مجازات‌های سختی در انتظارشان بود. بطوری که در سال ۱۹۳۵ تعداد این گونه افراد به یک دوم

۱- دونباس = DONBASS = منطقه صنعتی که بین اوکراین و روسیه قرار دارد. (مترجم)

انها در سال ۱۹۳۰ رسید. در طول سالهای بلافاصله قبل از جنگ و در دوران جنگ کنترل‌ها تشدید شد. در ماه دسامبر سال ۱۹۳۹ کتابچه کار چاپ شد که در آن بعلاوه مشخصات فردی هر کارگر، اطلاعات مربوط به کیفیت حرفه‌ای او و تعداد مؤسساتی که او در آنها کار کرده بود و بالاخره پاداش هائی که گرفته بود وجود داشت. پاداش‌های کم و جابجائی زیاد علامت بد بودن کارگر بود. بعلاوه کارگر وقتی می‌توانست مشغول کار شود که کتابچه کارش را به مدیر مؤسسه که مایل بود در آن کار کند بسپارد. وقتی می‌خواست از مؤسسه برود مدیر کتابچه مذکور را به او پس می‌داد. در اوایل جنگ دوم جهانی کارگرانی که به دفعات محل کارشان را تغییر می‌دادند «فراری» محسوب و به پنج تا هشت سال زندان محکوم می‌شدند.

می‌توان گفت که در مجموع سیاست اقتصادی و اجتماعی استالینیسیم به بسیاری از اهداف اولیه دست یافت: حذف آخرین آثار بورژوازی صنعتی، تجاری یا روستائی، تثبیت اوضاع روستائیان بر محور یک نوع اجتماعی جدید یعنی بر محور جامعه کلخوزی، توسعه عدی قشر رنجبران. انجام همه این کارها با محدودیت هائی همراه بود و این محدودیت‌ها در گروه‌های اجتماعی مختلف به مرور کم می‌شد.

فصل سوم رهبری حزب و اداره دولت

در طول این دوره، بوروکراسی متعدد دولتی و حزبی هم در شهرها و هم در روستاها (در چهارچوب کلخوزها) ایجاد شد. «شاپیرو^۱» میزان آن را در سال ۱۹۳۵ پنج میلیون و در سال ۱۹۳۹ هفت میلیون برآورد کرده است. کلمه بوروکراسی بار سیاسی و جدی به خود گرفت. به بیان کارگری بین‌المللی مفهوم این کلمه فقط مبین وجود «آقایان اهل اداره با عادات مسخره‌آمیز» نبود بلکه بیانگر یک پدیده و یک قشر اجتماعی خاص بود که برخی آن را بعنوان یک طبقه اجتماعی می‌پنداشتند. تروتسکی در «درس جدید»ش می‌گوید:

برای یک نفر مارکسیست شایسته نیست تصور کند که بوروکراتیسم به معنی مجموعه عادات زشت کارمندان اداری است. بوروکراتیسم بعنوان یک نظام مشخص ادارهٔ انسانها و اشیاء، یک پدیدهٔ اجتماعی است. «روسه^۲» (رب النوع - ۱۹۵۷) توضیح هواخواهان‌های از بوروکراتیسم پیشنهاد می‌کند اما توضیح او از این پدیده و ضربانهای تاریخیش فوق‌العاده‌القایی است. او می‌گوید گروه رنجبران یک طبقه همگن را تشکیل می‌دهند و در بدبختی ناشی از روابط تولید و ثمره‌کشی که سرمایه‌داری به آنها تحمیل می‌کند متحد هستند. انقلاب با حذف این روابط، مخاصمات داخلی را که تا زمان انقلاب پوشیده مانده بود هویدا نمود. در آینده نزدیک فراکسیون رنجبران که دولت و اقتصاد شوروی را اداره می‌کند در هر مرحله خود را متمایز خواهد کرد.

بجای دوره «امتیازات انگلی» دوره سازمان یک نظام ارتباطی وابسته نشسته است که تضمین‌کننده تسلط بوروکرات‌هاست. جزئیات مراحل تاریخی بشرح زیر است: ۱۹۲۴-۱۹۲۰ تفاوت اجتماعی بوروکراسی، ۱۹۲۹-۱۹۲۴ حصول ایمان طبقاتی، ۱۹۳۹-۱۹۳۰

1- SCHAPIRO

2- ROUSSET

شکل‌گیری طبقه غالب. اگر چه واضح است که با شناخت و معلومات فعلی ما نمی‌توان قاطعانه گفت که این توضیح کلی قطعی است اما نمی‌توان آن را سریعاً رد کرد. واقعیت این است که رهبران شوروی دائم این مسأله را مطرح می‌کردند.

در طول دوره ۱۹۲۰-۱۹۲۴ لنین از «دولت رنجبران یا تغییر شکل یافته به صورت بوروکراتیک» و تروتسکی در «درس جدیدش» (۱۹۲۳) از خطر تهدید کننده «سم بوروکراتیک» گپ می‌زدند.

در سال ۱۹۲۸ «راکوفسکی»^۱ درباره «خطرات حرفه‌ای» قدرت بحث می‌کرد. در صورتیکه استالین مسئولیت را متوجه «عوامل بوروکراتیکی می‌دانست که کار را از حالت طبیعی خارج کرده‌اند» لذا تصفیه‌های دوره‌ای را تجویز می‌کرد. ظاهراً این تصفیه‌ها موفقیت کمی داشتند. در سال ۱۹۲۷ استالین متذکر شد که از شصت هزار هواداریکه برای تجدید نظام اداری وارد این نظام شده بودند، تعداد کثیری مبتلا به ویروس مسری بوروکراتیک شدند. احساس می‌شد که همبستگی گروهی ظاهر شده است و استالین آنرا افشا کرد: «اغلب در کشور ما مسائل بطور خودمانی حل می‌شود مثلاً «ایوان ایوانویچ»^۲ عضو هیئت مدیره یک سازمان اشتباه بزرگی مرتکب شد که عواقب وخیمی در پی داشت. اما «ایوان فیودورویچ»^۳ نمی‌خواهد از او انتقاد و حتی خطایش را افشا کند و یا خطاهایی را که ایوان ایوانویچ مرتکب شده است اصلاح کند چون نمی‌خواهد برای خودش «دشمن» بتراشد. مهم نیست! امروز من او را به حال خودش رها می‌کنم و فردا او هوای مرا خواهد داشت. آیا مطمئن هستم که روزی اشتباه نمی‌کنم؟» در سال ۱۹۲۸ استالین اصطلاحات «بورژوازی جدید» و «بورژوازی شوروی» را بکار برد.

در سال ۱۹۳۰ برخی از بلشویک‌ها تصور می‌کردند که مرحله جدیدی

1- RAKOVSKI

2- IVAN IVANIOVITCH

3- IVAN FIODOROVITCH

پشت سر گذاشته شده است. «راکوفسکی» در «رساله‌های آوریل» خود می‌نویسد: «در مقابل چشمان ما یک طبقه بزرگ هیأت حاکمه تشکیل شده که تقسیمات داخلی آن رو به رشد است و از طریق جذب آشنایان و نصب مستقیم و غیر مستقیم در حال گسترش است. ما اعضای دولت رنجبران با تغییر شکل، بوروکراتیک هستیم و در حکومت بوروکراتیک با تداوم حیات پرولتری کمونیستی توسعه می‌یابیم».

در سال ۱۹۵۲ «مالنکف» در کنگره نوزدهم «کارهای منفی و برخی از علل آنها» را افشا کرد. او تابلوی جالبی ترسیم نمود. خود انتقادی و «انتقاد از پایین» در افشاگری و اصلاح اشتباهات نقشی ندارد. این کار گاهی به «تجزیه» و «بی حرمتی» برخی از شاخه‌های دستگاه ما ختم می‌گردد. نظم بسیار ضعیف است و نتایج حاصل بطور منظم بزرگ می‌شود. هواداران حق کنترل را اعمال نمی‌کنند و فامیل بازی و دوست‌بازی بیداد می‌کند و انتخاب مسئولان اساساً به روابط دوستانه و رفاقت شخصی و روابط خانوادگی و جامعه مناطق مربوط است. نقص ایدئولوژیکی عمومیت دارد.

افشاگری‌های پیاپی مؤید ناراحتی دائمی است. بعلاوه این انتقادها اغلب سطحی بودند و مسائل را عمیقاً و از جنبه جامعه‌شناختی آن مطرح نمی‌کردند. مثلاً استالین در سال ۱۹۲۷ به تشریح نشست‌های پایان‌ناپذیر با شکوه و کف زدنهای موزون و میل به ریاست و مدال و برگزاری سالروزها و انواع جشن‌های متنوع و بی فایده نشست‌ها است. او می‌نویسد: «نتیجه این کار بدون دورنما و آینده آن است که این رفاقت ابتدا در مسیر قرار می‌گیرند، سپس گمراه می‌شوند و در بااتلاق بورژوازی کوچک فرو می‌روند و به مرور خود به بورژواهای کوچک مبدل می‌گردند». جمله آخری باعث تخفیف جمله‌های اول شد چون او در ادامه می‌گوید که ما در مسیر بی اعتباری قرار گرفته‌ایم و هنوز به آن نرسیده‌ایم. بعلاوه استالین تأیید می‌کند که این مشکلات از رشد ناشی می‌شوند و خطرناک نیستند: «مشکلات ما مشکلات ناشی از جهش اقتصادی هستند نه مشکلات ناشی از انحطاط و بی تحرکی لذا به هیچ

وجه برای حزب خطرناک نیستند». خلاصه اینکه به نظر او دستگاه حکومت شوروی با همه این مشکلات بسیار ثابت‌تر و با قوام‌تر از هر حکومت دیگر است. تردیدی نیست که باید حکومت را به توده‌ها نزدیک کرد و بر تعداد هواداران کارگر افزود و آنها را به اندیشه کمونیسم مجهز و مسلح نمود تا کار بهتر شود ولی نباید در این راه افراط کرد: «مبارزه علیه بوروکراسی دستگاه دولتی به حدی که موجب تزلزل دولت شود و متوقف کردن اقتدار دولت و متلاشی کردن آن کاری است برخلاف لنینیسم». در نهایت استالین به جای اینکه منتقد بوروکراسی باشد بیشتر حامی آن بود.

در سال ۱۹۵۲ مالنکف هم همین مسیر را پیمود. بعقیده او خطر «هنوز در نطفه است» و هواداران «در آغاز اداری شدن و فاسد شدن هستند». «این وضعیت بجای وضعیت قبلی نشسته است». در عین حال این یک وضعیت جدید است چون آغاز آن «پایان پیروزمندانه جنگ توسعه اقتصادی دوران بعد از جنگ جهانی دوم است». دولت بیست و پنج سال بعد هم همین گونه داد سخن می‌داد و می‌گفت که پدیده‌های نارواناشی از رشد است و لذا از خود دفاع می‌کرد و در عین حال به خود انتقادی می‌پرداخت. دولت قرتاس بازی را محکوم می‌کرد اما در بعد اجتماعی آن کلمه‌ای از مشکل نمی‌گفت.

«ورگا^۱» در «وصیتنامه‌اش» نقش «قشر مسلط جامعه را که رهبری همه زمینه‌های زندگی را در دست دارند و از تمام قدرت خود استفاده می‌کنند» برجسته می‌نماید. این گروه از افراد احتمالاً سطح بالای حزب و دولت و سازمان‌های تولیدی بودند. مخرج مشترک همه آنها وابستگی‌شان به حزب کمونیست است. در سال ۱۹۳۶، ۹۷٪ مدیران کارخانه‌ها و ۸۲٪ رؤسای کارگاه‌ها و ۴۰٪ مهندسان کمونیست بودند. تنوع آنها را باید در قومیتشان جستجو نمود. «میر» (مجله علوم سیاسی فرانسه - ۱۹۶۷) آنها را به دو گروه تقسیم کرده است. غیر متخصصها از

1- VERGA

حزب هستند. در رژیم حکومتی تک حزبی باید وابسته به حزب بود تا اعمال قدرت نمود و سازمان بالنسبه مهم را اداره کرد و به مقامی رسید که قدرت تصمیم‌گیری و مسئولیت داشته باشد. پس عضو حزب بودن به یک مفهوم یعنی مدیریت داشتن. متخصصانها از سایر سلسله مراتب اجتماعی شوروی یعنی از دولت و اتحادیه‌ها و پلیس و نیروهای مسلح هستند اما تخصص دارند. شاید لازم باشد «خبره»ها را هم اضافه کرد که وظیفه مدیریتی و کنترل در زمینه اقتصادی را دارند: تعاونی‌های شهری و روستائی؛ متخصصان و تکنسین‌های کارخانجات.

به موجب محتوای قانون اساسی قدرت به حزب و به اقمار رهبری آن تعلق دارد. در سال ۱۹۳۰ «راکوفسکی» این انحصارطلبی قدرت را افشا کرد و گفت که قدرت، مالکیت خصوصی یک گروه خاص شده است: «تملك قدرت دولت بعنوان ملك خصوصى گروه رهبرى شده است». تصمیمات بعد از بحث در پشت درهای بسته بدون کنترل اتخاذ می‌شوند. طبقه کارگر بسیار بی تفاوت شده بود. ممنوعیت‌های فراکسیون‌ها، دموکراسی داخلی حزب را به صفر رسانده بود. البته حزب از نظر تعداد اعضاء رشد کرد: در سال ۱۹۲۴، ۴۷۲۰۰۰ نفر، ۱۹۲۸، ۱۳۰۴۰۰۰ نفر، ۱۹۳۵، ۳۵۰۰۰۰۰ نفر، بعد از انجام تصفیه درون حزبی تعداد اعضاء حزب به ۲۳۵۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۳۵ و ۲۰۰۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۳۷ رسید. اما رشد تعداد اعضاء دوباره آغاز شد: در سال ۱۹۴۱، ۳۹۷۶۰۰۰ نفر، در سال ۱۹۴۵، ۵۷۶۰۰۰۰ نفر، در سال ۱۹۴۷، ۶۳۰۰۰۰۰ نفر و در سال ۱۹۵۲، ۶۸۸۲۰۰۰ نفر.

اما این پایه و بنیاد گسترده فاقد آموزش بود. درصد بیسوادهای اعضاء حزب مدتهای مدید بسیار زیاد بود. در سال ۱۹۲۷ کمتر از ۱٪ اعضاء تحصیلات عالی داشتند. کمتر از ۸٪ در سطح تحصیلات متوسطه بودند و ۲۵٪ آنها اعلام کردند که «سواد قدیمی» دارند. منظور این بود که بدون رفتن به مدرسه سواد دار شده‌اند لذا نمی‌شد به میزان سواد آنها پی برد. ۲٪ آنها کاملاً بی سواد بودند. از طرف دیگر سن متوسط اعضاء حزب پایین بود. در سال ۱۹۲۷، ۲۵٪ اعضاء کمتر از ۲۵

سال و ۵۰٪ آنها کمتر از ۳۰ سال و بالاخره ۸۵٪ آنها کمتر از ۴۰ سال سن داشتند. در سال ۱۹۳۹ حدود ۵۰٪ نمایندگان کنگره هفدهم کمتر از ۳۵ سال و ۷۵٪ آنها کمتر از ۴۰ سال سن داشتند پس؛ هیچ یک از آنها بیش از ۵۰ سال نداشت. از «جوانان» علیه «پیران» استفاده شد. جوانان را گروه گروه جذب حزب می‌کردند و از بی‌تجربگی آنها برای مبارزه علیه مخالفان سود می‌جستند. بدین ترتیب بود که ۲۰۰۰۰۰ نفر عضو جدید با «ندای لنین» پذیرفته شدند. آنها «داوطلب» بودند و دوره می‌دیدند اما حق رأی نداشتند. همین گروه در تعیین نمایندگان کنگره ماه مه ۱۹۲۴ مشارکت جستند و کنگره مذکور مخالفان را محکوم کرد. آموزش تازه واردها مورد بحث فراوان بود. تروتسکی در «درس جدید» خود افشاکنان نوشت: «... روش‌های کاملاً مدرسه‌ای و روان‌شناسانه مشارکت در زندگی سیاسی: درس تعلیمی سیاسی مقدماتی است و باید آموخته‌های اعضاء در مدارس حزب مورد سنجش قرار گیرد». در این شرایط هوادار ابتدایی با کادر متوسط و عالی حزب و با دولتمردی که آموزش دیده و فرصت کافی داشت و به قدرت لازم دست یافته بود تفاوت داشت. اقتدار واقعی از کنفرانس‌ها و کنگره‌ها به کمیته‌ها و از کمیته‌ها به دبیران کل دائمی آنها انتقال یافت. هرم مسئولان در رأس به تدریج محدود می‌شد. دفاتر انتصاب که مسئولان را جابجا و منصوب و «سفارش» می‌کرد نقش قاطع داشت. دبیران دائمی (۱۵۰۰۰ نفر در سال ۱۹۲۲ و ۲۲۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۵۲) بر حزب مسلط شدند. آنها گردانندگان کنگره‌ها بودند: در کنگره سال ۱۹۳۹، ۴۲٪ نمایندگان کارکنان حزب و ۲۸٪ آنها کارمندان دولت و اتحادیه‌ها و پلیس و ارتش بودند که این گروه‌ها نیز به حزب تعلق داشتند. از این دیدگاه کارمندان حزب را تشکیل می‌دادند. ارقام رسمی مبین واقعیت اوضاع نیست. «شاپیرو» نوشت: «برای اینکه نظر دقیقی درباره ساختار حزب داشته باشیم لازم است طبقه بندی اعضاء بر حسب مأخذ اجتماعی و شغل واقعی آنها را از هم تمیز دهیم چون این دو گروه در عمل به هیچ وجه شبیه هم نبودند». مثلاً به موجب آمار رسمی در سال ۱۹۲۸، ۵۶/۸٪ اعضاء حزب کارگر، ۲۲/۹٪ کشاورز، ۱۸/۳٪

کارمند و ۲٪ متفرقه بودند. این آمار از بعد مشاغل بنیادی صحیح است اما آمار مربوط به مشاغل واقعی به شرح زیر است: ارتش ۳/۶٪، حقوق بگیران صنایع ۲/۳۵٪، کارگران کشاورزی ۲/۱٪، مزرعه داران مرفه ۲/۹٪، کارمندان ۳/۳۸٪ و سایرین ۸/۹٪. صاحبان مشاغل غیریدی در اکثریت بودند. در سال ۱۹۳۰ استالین و ژودانف مداخله کردند تا روشنفکران مشتاق ورود به حزب از هیچگونه تبعیضی رنج نبرند. اثر این حرکت بسیار سریع بود. در کنگره سال ۱۹۳۲ آمار زیر انتشار یافت: کارگران ۶۰٪، کشاورزان ۸٪، کارمندان ۳۲٪. آمار مربوط به مشاغل واقعی نیز به این شرح ارائه شد: کارگران فقط ۳/۹٪ و کشاورزان ۲٪ تخمین زده می‌شود که حوالی سال ۱۹۳۹، ۷۰٪ اعضای جدید از قشر روشنفکر شوروی بودند و در سال ۱۹۵۲ در گرجستان و قرقیزستان دو جمهوری که کشاورزی در آنها بر سایر امور غالب بود، در صد روشنفکران در حزب به ترتیب ۹/۵۸٪ و ۴/۴۱٪ رسید. در سال ۱۹۵۵، «ریگی^۱» معتقد بود که کادر سیاسی و اداری حزب ۲۱٪ اعضای آن را تشکیل می‌دهند. ارتش و پلیس ۱۴٪ و کادرهای عالی صنعت و معادن و حمل و نقل ۱۸٪ و سطوح بالای مزارع اشتراکی و دولتی ۹٪ و معلمان و اطباء و دانشمندان و نویسندگان و هنرمندان ۱۰٪ و کارگران صنایع و معادن و حمل و نقل ۱۸٪ و روستاییان ۱۰٪ اعضای حزب را تشکیل می‌دادند. با ایجاد تحول در طول زمان، قدرت کادرها ثابت ماند و آنها همانطور که در زندگی خصوصی و وضعیت ریاست و فرماندهی داشتند در حزب نیز در جستجوی فرماندهی بودند.

ناگفته پیداست که کادرها مانع و رادع هر نوع تحلیل قوای دولت بودند. در سال ۱۹۳۹ مدیریت حزب ضمن پذیرش این نکته که مسائل طبقاتی تخفیف یافته است متذکر شد که وجود دولت ضروری است چون مبارزه طبقاتی در سطح بین‌المللی ادامه دارد. دولت وقتی رو به تحلیل می‌رود که «تهاجم و احاطه سرمایه داری» جایش را به «تهاجم و

1- RIGBY

احاطه سوسیالیست» واگذار کند. در سال ۱۹۵۲ مالنکف تئوری تحلیل دولت را «غلط و پوسیده» می‌پنداشت.

در عمل قدرت دولت تقویت شد: دولت اجازه داد قدرت سرکوب در داخل و خارج حزب اعمال شود. در داخل حزب تروتسکیها سرکوب شدند تا از بروز هر حادثه خارجی که وضعیت موجود را در خطر می‌انداخت اجتناب شود. این «کارتل نه گوها» که مخالفان متحد شده بودند سرکوب گردیدند. راست‌گرایان نظیر «بوخارین» و «ریکف» و «تومسکی» سرکوب شدند تا مبادا سرمایه‌داری دوباره برقرار گردد. میانه‌روها به تدریج دشمنان متفرق و نامتحد خود را حذف کردند. لاقلاً خطوط اصلی سیاست سرکوب که در کشور اعمال می‌شد کاملاً شناخته شده بود. گزارش خروشچف و ادعای «یاکیر^۱» و اثر «مدف^۲» و بررسی خاص «فنسولد^۳» و شهادت‌های مخالفان از خطر جسته و به بیرون مرز گریخته جای کمترین تردید باقی نگذاشت. از سال ۱۹۲۲ پلیس سیاسی ایجاد شد. این سازمان نامهای متعدد «ژ - پ - او» و «او - ژ - پ - او» و «کا - ان - و - د» بخود گرفت و به تعبیر استالین در سال ۱۹۲۷ «نگهبان گوش بزرگ انقلاب و شمشیر برنده رنجبران» بود. این قدرت قضایی بی‌رحم جاسوسی و شکنجه می‌کرد و اعتراف می‌گرفت. در این «دادگاه» محاکمات بزرگ و کوچک انجام می‌شد و متهمان زندانی و یا به اردوگاهها تبعید می‌شدند و بالاخره میلیونها نفر از مردم شوروی را اعدام کردند. مشهورترین محاکمات، همان محاکمات بزرگ مسکو بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم بود: (محاکمه «مرکز تروریست تروتسکیست - زینوویفیسیت» در سال ۱۹۳۶ «زینوویف^۴ - کامنف^۵» محاکمه)، «مرکز ضد شوروی تروتسکیست» در سال ۱۹۳۷ (رادک^۶ و پیاتاکف^۷) محاکمه

1- YAKIR

2- MEDVEDEV

3- FAINOLD

4- ZINOVIEV

5- KAMENEV

6- RADEK

بلوک راستگرایان و تروتسکیست‌های ضد شوروی در سال ۱۹۳۸ (بوخارین^۸، ریکوف^۹). این محاکمات بر مبنای سناریویی انجام شد که به مرور تنظیم گردیده و غیرقابل تغییر شده بود. هر کس را که می‌خواستند حذف کنند، او را متهم به توطئه چینی می‌کردند. متهم دستگیر و مدت مدیدی تحت بازجویی پلیس قرار می‌گرفت. پلیس متهمان را تحت فشار روحی و جسمی قرار می‌داد؛ به عبارت دیگر آنها را شکنجه می‌کرد. به طوریکه همه متهمان در نهایت اعتراف می‌کردند و سپس آنها را در جلسات علنی دادگاه می‌آوردند تا علناً اعتراف بگیرند. تشکیل این گونه جلسات بیشتر برای به وحشت انداختن مخالفان و جمع کردن مردم و عوام فریبی بود تا مجازات «خائنین». متهمان در مقابل نمایندگان مطبوعات جهان اعترافاتشان را تکرار می‌کردند.

- فقط «کرستینسکی^{۱۰}» جرأت کرد در دادگاه اعترافاتش را پس بگیرد- این متهمان که مجرم شناخته می‌شدند معمولاً محکوم به مرگ و بلافاصله اعدام می‌شدند. معمولاً آنها را به زیرزمین‌های زندان «لوبیانکا^{۱۱}» می‌بردند و یک گلوله در مغزشان خالی می‌کردند. «دیوید روسه^{۱۲}» و «پل بارتون^{۱۳}» و «سولژنیتسین^{۱۴}» مکانیزم‌های نظام اردوگاه‌های اجباری را تشریح کردند. این اردوگاه‌ها از نظر اقتصادی مفید بودند (محکومین مقیم اردوگاه‌ها نیروی انسانی ارزان قیمتی را تشکیل می‌دادند و همین افراد بودند که کانال ولگا-دن را ساختند) اما این نظام بویژه نقش سرکوبگر و بازدارنده را ایفا می‌کرد. از خطر جسته‌ها تابلوی بسیار هزن‌انگیز از زندگی در اردوگاه‌ها ترسیم کردند: برتری حقوق اشتراکی، گرسنگی و آدم خواری، ضعف و مرگ.

7- PIATAKOV

8- BOUKHARINE

9- RYKOV

10- KRESTINSKI

11- LOUBIANKA

12- DAVID ROUSSET

13- PAUL BARTON

14- SOLJENITSYNE

«شالاموف^۱» می‌نویسد: «از یک گروه که در اواسط پاییز کار را شروع کرده بودند در پایان فصل فقط رئیس و معاون او و دوستان نزدیکش باقی ماندند. بقیه گروه در طول تابستان چندین بار عوض شدند». تعداد اسرای اردوگاه‌ها از سال ۱۹۲۸ حدود ۳۰۰۰۰ نفر و در سال ۱۹۳۰ چهار میلیون نفر بودند. برای دوران بلافاصله بعد از جنگ تخمین‌ها در این زمینه متضاد است: «کریت ویتسکی^۲» تعداد آن‌ها را بیست میلیون نفر، «دالین^۳» و «نیکلافسکی^۴» هفت تا دوازده میلیون نفر و «وولن^۵» دوازده تا پانزده میلیون نفر می‌پندارند. میزان مرگ و میر در اردوگاه‌ها بسیار زیاد بود و امید به زنده بودن هر نفر از سه تا ۶ سال تجاوز نمی‌کرد. ده‌ها میلیون نفر مردم شوروی در اردوگاه‌ها موج می‌زدند و به سه مناسبت تعداد آن‌ها ناگهان بسیار زیاد شد: در سال ۱۹۳۰-۱۹۲۹، گولاک‌ها و کشاورزان مخالف اشتراکی کردن زمینها را به اردوگاه بردند، در سال ۱۹۳۸-۱۹۳۶ در دوران «یزوچینا^۶» از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ در دوران تبعید اقلیتهای ملی نامطمئن و مردم سرزمینهای مغلوب و زندانیان جنگی ملیت‌های مختلف و زندانیان جنگی سابق روس را به سوی اردوگاه‌ها کشاندند.

بوروکراسی در سطح مدیریت و برداشت محصول ملی اعمال قدرت می‌کرد. بدون شک ابزار تولید در اتحاد جماهیر شوروی جزء مایملک اشتراکی بود اما کادرها تولید را سازماندهی و اداره و راه‌های اقتصادی را انتخاب می‌کردند. «پی‌یر ژرژ» در کتاب «اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی» خود شرایط تهیه برنامه‌ها را توضیح می‌دهد. دو برنامه اول را ادارات «گاسپلان^۷» بدون مشورت اصولی در مرکز تهیه کردند. در این

1- CHALAMOV

2- KRITVITSKY

3- DALLIN

4- NIKOLAEVSKY

5- WOLIN

6- YEZHOVCHINA

7- GOSPLAN

موقع بود که تصمیمات اصلی بویژه تصمیمات مربوط به آینده و علی‌الخصوص تصمیم مربوط به اولویت دادن به توسعه صنایع سنگین اتخاذ شد و سپس کارگرانی «که ده سال قبل تجربه اقتصاد برنامه‌ریزی شده و ایمان به نقش خود را کسب کرده بودند دعوت به شرکت در تهیه برنامه‌ها شدند» تا امکان «هماهنگی افکار و خواسته‌های توده‌ها با دورنماهای ارگانیزم‌های مرکزی فراهم شود و... و کارگران بسوی اهدافی کشیده شوند که خودشان در تثبیت آنها همکاری کرده‌اند». بدین ترتیب «گاسپلان» دستورات کلی را به مرکز داده که مورد بحث قرار گرفته است و اجرای برنامه «به محض انتشارش قابل اجرا می‌بود. اما نظام برنامه ریزی با مشارکت دادن مردم و صدور دستور از بالا به پایین و ایجاد محیط مناسب جهت بحث نسبی ارشاداتش موجب شده است که ما فقط میزان مؤثر بودن این نظام برنامه ریزی در شوروی را به رسمیت بشناسیم وگرنه مشکل می‌توان قبول کرد که این نظام دارای خاصیت دموکراتیک است.

بالاخره کادرها درصد مهمی از درآمدهای ملی را برداشت می‌کردند. مساوات‌طلبی افشا شد. استالین در سال ۱۹۳۴ گفت: «... هر طرفدار لنین می‌داند که مساوات‌طلبی در مصرف و وضعیت مادی ناشی از اندیشه پوچ بورژوازی کوچک و یک فکر ارتجاعی است که درخور یک فرقه بدوی می‌باشد... مارکسیسم بر این اصل استوار است که نیازها و سلائق انسانها از نظر کیفی و کمی در دوران سوسیالیسم و نه در دوران کمونیسم مشابه نیستند و نمی‌توانند یکسان باشند».

مشکل است بدانیم چه سهمی از درآمد ملی را طبقه رهبری برداشت کرده است. در سال ۱۹۲۶ «پی‌یر پاسکال» به علت عدم وجود اطلاعات لازم از مطالعه درباره تقسیم درآمد ملی در اتحاد جماهیر شوروی چشم پوشی کرد. در سال ۱۹۳۰ راکوفسکی همین ابهام را ابراز داشت: «وقتی بین بوروکراتهای حزب و بوروکراتهای اتحادیه‌ها کدورتی در گرفت مردم فهمیدند که بودجه اتحادیه‌ها ۴۰۰ میلیون روبل بود که ۸۰ میلیون روبل آن صرف حقوق پرسنل اتحادیه‌ها می‌شد. چه مبلغی صرف حقوق

پرسنل دستگاه‌های حزبی و تعاونی و کلخوزی و «سوفخوزی» ادارات با همه شاخه‌هایش می‌شده است؟ ما هیچگونه آمار دقیق یا آمار تقریبی در این زمینه در اختیار نداریم.»

می‌دانیم که کادرها مغازه‌های اختصاصی داشتند و تعداد خدمتکاران از فهرست آماری پاک شد و نظام حسابهای ثابت بانکی زندگی مرفهی را برای صاحبانش فراهم کرده بود. بعلاوه می‌دانیم که از میان همه کارمندان این کارمندان حزب بودند که بهترین امتیازات را داشتند؛ به طوری که حقوق آنها ۵۰٪ از حقوق همکاران دولتی‌شان بیشتر بود. در مجموع حتی اگر آمار و ارقام دقیقی هم در اختیار نداشته باشیم جای تردید نیست که سطوح زندگی طبقه رهبری بالا بوده است. از سال ۱۹۲۸ راکوفسکی نوشت: «موقعیت اجتماعی یک کمونیست دارای اتومبیل و منزل خوب و برخوردار از تعطیلات سالانه و حداکثر حقوق که حزب اجازه‌اش را داده است با وضعیت اجتماعی کمونیستی که در معادن ذغال سنگ کار می‌کند و ماهانه ۵۰ تا ۶۰ روبل حقوق می‌گیرد متفاوت است.» بنظر می‌رسد که در سال ۱۹۳۰ بالاترین حقوق ۴۰ برابر حقوق پایه بود. در سال ۱۹۶۳ «وارگا» نشان داد که «رهبران از آسایش مادی و راحتی بیش از حد زندگی برخوردارند و در سطح پایه «مردم وضعیت مادی ناچیزی دارند». و اما انقلاب فرهنگی شوروی که از نظر کمی بدون چون و چرا موفق بود، از نظر کیفی به سرعت با شکست مواجه شد. جنبش کارگری در زمینه زیباشناسی و هنجار یومیه همیشه محافظه‌کار بوده است. کادرهای شوروی در این زمینه بسیار سنت‌گرا و پایبند به اصول بودند. در مرکز قدرت فرهنگی آنها پرستش و احترام به شخصیت استالین که نقشش اصلی بود وجود داشت. قدرت فرهنگی موجب اشباع افکار و موجد جوی شده بود که باعث می‌شد تصمیمات رهبر و مشاوران دور و نزدیکش بدون غرغر پذیرفته شود. سپر بوروکراسی سلاح استالین شد.

بدین ترتیب توجیه ژرف سیاسی افراط در پرستش شخصیت استالین امکان‌پذیر گردید: کسی از اوامر رهبر محبوب و یا از اوامر

افرادی که به نام او سخن می‌گفتند انتقاد یا سرپیچی نمی‌کرد. حداقل لقبی که به استالین دادند «استالین نابغه» بود. تکریم او تا آنجا پیش رفت که شاعر ازبک در سال ۱۹۳۶ شعر زیر را درباره او سرود و «ویکتور سرژ^۱» آن را نقل کرد: «ای استالین بزرگ، ای رهبر خلق‌ها، توهستی که انسان را به وجود آوردی، تو ای که زمین را به باروری نشاندی، تو ای که قرن‌ها را جوان کردی، تو ای که بهار را به گل نشاندی، تو ای که تارهای موسیقی را به لرزه واداشتی». در تصویری که از او ارائه می‌دادند یا «پدر کوچک خلق‌ها» با هیئت یک سلطان مزین به مدال‌ها و سوار بر مسند پیروزی‌ها نشان داده می‌شد و یا در لباس بسیار معمولی اما همیشه به صورت نزدیک‌ترین فرد به لنین: مذاکره صمیمانه و دوستانه در یک باغ با لنین، در کنگره‌ها، در حالت کاری. افسانه‌های مضحک گاهی این تابلوی هزن‌انگیز را مزین می‌کرد: در آوریل سال ۱۹۳۷ تصویر استالین را روی پرده‌ای چاپ کرده بودند که نشان می‌داد: «رفیق استالین سازمان دهنده اعتصاب راه آهن طفلیس در سال ۱۹۰۲ بوده است». روزنامه ایزوستیا با تحیر فراوان آن را اصلاح کرد و نوشت: استالین در سال ۱۹۰۲ در طفلیس نبوده است. آخرین جشنهای سالروز تولد این رهبر بویژه جشن هفتادمین سال تولدش در سال ۱۹۴۹ مبین نقطه اوج پرستش استالین است.

بوروکرات‌ها ضمن رهبری و دیکته کردن مداخلاتشان پشت سر استالین قرار گرفتند و مدل سیاسی - فرهنگی خود را با تبلیغات بسیار زیاد خلق و از آن دفاع کردند. تا آن زمان کسی چنین تبلیغاتی در این زمینه ندیده بود. آنها برای این کار روش‌های قدیمی را از مد نظر دور نگه داشتند: موزه انقلاب با موزه ضد خداپرستی، مطبوعات، کتاب، نقاشی، حجاری. اما بعلاوه وسعت تلاش‌ها، آنچه جدید می‌نمود استفاده از مدرن‌ترین ابزار و پیشرفته‌ترین تحقیقات بود. در یک زمینه سنتی یعنی زمینه کنده‌کاری از «تاتلن^۲» خواسته شد بعنوان یک یادبود

۱- VICTOR SERGE

2- TATLIN

افتخار آمیز بین الملل سوم یک مجسمه «توهمی» بسازد. دیوارها و میداین و سردرهای مغازه های خالی به گفته «مایاکوفسکی» به اماکن منتخب آموزش دکترین به توده ها تبدیل و پوشیده از آگهی ها و اوراق تبلیغی شد. برخی از این آگهی ها آنچنان با کیفیت بودند که هنوز هم در برخی از موزه های دنیا نگاه داری می شوند. از سینما- که به گفته لنین از میان همه هنرها با ارزش ترین بود- و همچنین از رادیو حداکثر استفاده می شد. این ابزار تبلیغی، شعارها و فرامین روز را حتی تا میان مردم بی سواد می بردند و پخش می کردند.

فرهنگستان علوم مجموعه فعالیت های علمی را کنترل می کرد و «اتحادیه هنرمندان شوروی» زمینه های ادبی و هنری را تحت پوشش داشت. همانطور که «کالوز^۱» می گفت استالین «به یک فیلسوف و الامقام مبدل و صاحب ایدئولوژی شده بود و به تفسیر فلسفه می نشست» و در نهایت رای صادر می کرد. او وساطت های فلسفی (ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی) و نشریه های اقتصادی (مسائل اقتصادی سوسیالیسم) را امضاء می کرد. او در «ماهنامه اقتصاد سیاسی» مشارکت قاطع داشت. ادبیات و زبان شناسی در حیطة قدرت «مار^۲» بود. «لیسانکو^۳» مهندس کشاورزی و رئیس فرهنگستان علوم کشاورزی از سال ۱۹۳۸ با حمایت رهبری حزب به مدت سی سال بر بیولوژی مسلط بود. در سال ۱۹۴۸ کمیته مرکزی حزب «لیسانکوتیسم» را بعنوان اصل رسمی ژنتیک پذیرفت و تصویب کرد. بنای تئوری «ماندل^۴» با ماتریالیسم دیالکتیک ناسازگار تشخیص داده شد و مردود گردید. تئوری «میچوری» تقدیس شد. این تئوری ایجاد انواع گیاهان منطبق با نیازهای جدید بشری را امکان پذیر دانست و بنظر می رسید که بدین ترتیب راه تحقق کشاورزی جدید در آینده نزدیک هموار شده است.

1- CALVEZ

۲- MARR

3- LYSENKO

4- MENDEL

متخصصین علوم ژنتیک مخالف این تئوری یا حذف و یا تار و مار شدند. در زمینه فیزیک تئوری‌های انشتین محکوم شد و «ژودانف^۱» علیه «شیطنت‌های گانت گونه فیزیک دانان مدرسه کوپنهاگ قیام کرد».

در زمینه تاریخ نمودارها مایوس کفنده‌تر بودند. در سال ۱۹۶۶ «شاپیرو» به بی‌علاقگی مردم شوروی به تاریخ اشاره دارد و همین مسأله باعث شد که در تاریخ دست برده شود و این کار را از نظرهایی حیاتی می‌دانستند. در شوروی «ماهنامه تاریخ حزب کمونیست» منتشر شد و مدتهای مدید چنین وانمود می‌کردند که استالین شخصاً در علم تاریخ صاحب‌نظر است اما این مطلب واقعاً بهت آور بود.

بخش‌های ادبی و هنری هم سرنوشت بهتری نداشتند. بعد از شکوفایی اولین سالهای انقلاب یک مرحله استحکام در مفهوم و مسیر تطابق خوش بینانه فرا رسید. در این مرحله تئوری «واقع‌گرایی سوسیالیسم» با تردید ناشی از دگرگونی تدریجی مفهوم سیاست کلی آغاز شد.

در سال ۱۹۲۶ جامعه نویسندگان رنجبر شوروی (R.A.P.P) کنترل زندگی ادبی را بدست گرفت. از نویسندگان دعوت شد تا جامعه سوسیالیست را بسازند و هنر و ادبیات را ارائه دهند و پاسخگوی «سفارش جامعه» باشند. در اطراف «یاران راه» که در این زمان عقب مانده به نظر می‌رسیدند جو سکوت حاکم بود. کارگران مراسله‌گر (رابکورها^۲) ادبیات رنجبران را پایه‌گذاری کردند و طی آن به تجلیل از کار زیاد و «استاخانویسم» نشستند. در نوامبر سال ۱۹۳۰ کنفرانس نویسندگان انقلابی در «کارخوف» تزه‌های آشتی‌ناپذیر زیر را ارائه داد: «ادبیات کارگری جز یک سلاح مبارزه طبقاتی نیست... هنرمند کارگری نمی‌تواند تماشاگر بی‌طرف واقعیت باشد. او قبل از هر چیز یک مرد عمل انقلابی است و با هر اثرش در مبارزه آزادی‌بخش کارگری شرکت می‌کند». بعد از سال ۱۹۳۲ نوعی آزادی و راحتی برقرار شد که برای دفاع

1- JDANOV

۲- RABCORS

ضد فاشیست لازم بود. «گورکی» رفیق راه که دوباره شناخته شد تعریف ملایمی از واقع‌گرایی سوسیالیست ارائه داد و «بوخارین» تأیید کرد که «گورکی» می‌تواند و باید خواب ببیند. «جامعه نویسندگان رنجبران شوروی منحل شد. بعد از سال ۱۹۳۶ دوباره سخت‌گیری‌ها آغاز شد که بعد از جنگ با «ژودانویسم» به نقطه اوج خود رسید.»

از آنجا که چاپ و نشر تحت کنترل دولت بود انتشاراتی‌ها متون را پاک می‌کردند. گاهی یک کارمند را مأمور می‌کردند تا با کمک مؤلف، متن را دوباره بنویسد. آنگاه دستنویس را برای تأیید به بخش ادبیات وزارت فرهنگ می‌فرستادند. متون تحت سانسور قرار می‌گرفتند و بالاخره کتاب چاپ می‌شد. در مرحله آخر می‌توانستند به کتابخانه‌های عمومی توصیه کنند کتاب را بخرند یا از خرید آن امتناع ورزند. طبیعی است که عکس‌العمل نویسندگان در مقابل این مشکلات بسیار متفاوت بود. «ایست من^۱» از «هنرمندان اونیفورم پوشی» صحبت می‌کرد که خود را در خدمت ساخت سوسیالیسم می‌پنداشتند و یا اینچنین وانمود می‌کردند. این افراد مطیع از امتیازات فراوانی برخوردار بودند. «آلکسی تولستوی^۲» نویسنده رژیم سابق که در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۲۳ مهاجرت کرد خود را با محیط وفق داد. او در رمان تاریخیش تحت عنوان «پی‌یر اول» از استالین تمجید کرد. رمان چندین میلیون نسخه چاپ و وضع مؤلف بسیار درخشان شد. عده دیگر نظیر «پاسترناک» وضعیت مهاجر در داخل کشور را بخود گرفتند و حداقل ارتباط را با مقامات داشتند. بالاخره «ارواح مرده» قیام کردند و سپس محدود و در نهایت خرد شدند. مثلاً در سال ۱۹۲۹ کمیته مرکزی «بوریس پیلنیاک^۳» را بخاطر نوشتن کتاب «جنگل جزایر» محکوم کرد. او در این کتاب «دید بدبینانه و ضد انقلابی» از زندگی ولایات ارائه داده بود. او خود را تسلیم و دستنویسش

1- EASTMAN

2- ALEXIS TOLSTOI

3 - BORIS PILNIAK

را اصلاح کرد اما مورد تفقد و عنایت قرار نکرقت. سایرین نظیر «اسنین»^۱ و «مایاکوفسکی»^۲ خودکشی کردند و یا مثل «ماندل استام»^۳ با سرکوب به تبعید فرستاده شدند. برخی نظیر «زامیاتین»^۴ که بخاطر چاپ کتاب هجوآمیز بوروکراسی در اتحاد جماهیر شوروی و در خارج از کشور توسط کمیته مرکزی محکوم شده بودند به خارج کوچ کردند. عنوان کتاب هجوآمیز «مابقی‌ها» نام داشت. بالاخره هنرمندان روسیه برای بار دوم به یهودیان سرگردان مبدل شدند. آنها بار اول در دوره حکومت تزارها به این سرنوشت دچار شده بودند.

واضح است که مهاجرت برای هنرمندان پلاستیک به مراتب راحت‌تر از مهاجرت نویسندگان بود چون نحوه بیان آنها تابع دستورات زبانی نبود. آنها از سال ۱۹۲۱-۱۹۲۲ مهاجرت را آغاز کردند. معمولاً مرحله اول هجرت آنها آلمان بود. جلوس فاشیسم موجب شد که آنها به فرانسه رانده شوند لذا می‌بینیم که در غنای مدرسه هنر پلاستیک پاریس مشارکت داشته‌اند. وقتی جنگ دوم جهانی آغاز شد آنها به ایالات متحده آمریکا رفتند. بدین ترتیب اتحاد جماهیر شوروی «گابو»^۵ و «شاگال»^۶ و «پوگنی»^۷ را از دست داد. برای برخی از آنها مرحله اقامت در آلمان بسیار پربار بود: «لیسیتسکی»^۸ در سال ۱۹۲۲ در برلین نمایشگاه بزرگ ارتش روسیه را دایر کرد. «کاندینسکی»^۹ به «بوهو»^{۱۰} برگشت. در این مدت در اتحاد جماهیر شوروی به آموزش آکادمیسم و به اشکال متخذه از قرن نوزدهم دوباره اعتبار بخشیدند. موضوعات تحمیلی با دقیق‌ترین وجه مورد بررسی قرار گرفتند: ارتش سرخ، کارگران در حال

1- ESSENINE

2- MAIAKOVSKY

3- MANDEL STAMM

4- ZAMIATINE

5- GABO

6- CHAGALL

7- POUAGNY

8- LISSITSKY

9- KANDINSKY

10- BAUHAUS

کار، کشاورزان در مزارع، ورزشکاران، خوشی‌های خانواده «گراسی موف»^۱. در معماری و سینما افرادی درگیر بودند که نوعاً تحت امر دولت قرار داشتند. لذا این دو بخش مطلقاً وابسته بود. تئوری‌های ساخت بناهای هندسی بعنوان آثار پس‌گرا محکوم بودند و سبک سنتی کلاسیک جدید یا بالنسبه قدیمی‌گرائی باب شد. در این زمینه می‌توان انستیتوی «مارکس-انگلس» در تفلیس (۱۹۳۱) و یا کاخ شوروی در «کیف»^۲ (۱۹۳۹) را نام برد. سدهای بزرگ و منزوی مسکو جزء کارهای سنتی با همان دیدگاه بودند. در سینما جهش دوران بلافاصله بعد از انقلاب کم کم فروکش کرد و دست اندرکاران وارد مرحله کسل‌کننده‌ای شدند که نقطه اوج آن فیلم «جاده زندگی» بود. در این فیلم بچه‌های بجامانده از جنگ داخلی که به دزدان واقعی تبدیل شده بودند توسط یک مربی جوان جمع‌آوری شدند و تحت نظر او قرار گرفتند و مربی علیرغم وجود موانع آنها را به راه راست هدایت کرد و واداشت تا یک راه آهن بسازند؛ تصویر مقدسی که هجونامه خشن «فردیناند آلکیه»^۳ را تدائی می‌کند. این هجونامه «باد تحمیق منظم که در اتحاد جماهیر شوروی می‌وزد» نام داشت.

این جو تطابق‌گرایی به زندگی خصوصی نیز وارد شد و آن را ضدانقلاب خانوادگی می‌نامیدند: طلاق ممنوع، مبارزه علیه همزیستی آزاد، ممنوعیت سقط جنین.

بالاخره کادر رهبری درباره وضعیت اتحاد جماهیر شوروی تئوری‌های آرام بخش تدارک دید. به نحوی استالین‌گرائی نوع دوم کم کم جا افتاد. در این استالین‌گرائی تأیید شد که طبقات اجتماعی در اتحاد جماهیر شوروی از بین رفته‌اند. در سال ۱۹۳۰ استالین اعلام کرد که بخش سوسیالیست اهرم‌های فرماندهی را در دست دارد و ما وارد

1- GUERASSIMOV

2- KIEV

3- FERDINAND ALQUIE

دوران سوسیالیسم شده‌ایم اما تا حذف کامل طبقات هنوز فاصله زیادی داریم.

در سال ۱۹۳۹ «مانویلسکی»^۱ در کنگره هجدهم از این مرز هم فراتر رفت: طبقات استثمارگر کاملاً حذف شدند. حذف اختلافات بین کارگران یدی و کارگران روشنفکر و بین کارگران و کشاورزان در برنامه پنجساله سوم پیش بینی شده بود. انقطاع سالهای جنگ باعث شد اجرای برنامه‌ها چندین سال عقب بیفتد.

اما در سال ۱۹۵۲ خروشچف در کنگره نوزدهم اعلام کرد: «در کشور ما متعاقب پیروزی سوسیالیسم طبقات استثمارگر از بین رفته‌اند و دیگر ثمره کشی فرد از فرد وجود ندارد. جامعه شوروی از طبقات اجتماعی دولت تشکیل شده است. وحدت اخلاقی و سیاسی ملت شوروی تقویت شده است». دورنماهای ورود به کمونیسم گشوده شد. اگر نوشته «ماهنامه اقتصاد سیاسی» را باور کنیم این عبور از سوسیالیسم به کمونیسم تدریجی و بدون برخورد و استکاک انجام خواهد شد: «قانون عبور از یک دولت قدیمی به دولت جدید همیشه با انفجار همراه است اما این قانون درباره جامعه تقسیم شده به طبقات اجتماعی متخاصم صادق است نه درباره جامعه سوسیالیست که فاقد طبقات متضاد است». از آنجا که سه طبقه موجود در جامعه شوروی یعنی کارگران و کشاورزان و روشنفکران مشترکاً رهبری جامعه را بعهده دارند طبقات دولت هستند. در نتیجه می‌توان مالکیت اشتراکی کلخوزها را ارتقاء داد و به سطح مالکیت دولتی رسانید و به «مالکیت اشتراکی تمام مردم بر ابزار تولید» ختم کرد. سپس اصول کمونیست اجرا خواهد شد: از هر کس بر مبنای کارش به هر کس بر حسب نیازهایش. وحدت اجتماعی، دورنمای کمونیست: آیندگان سعادتمند خواهند بود.

طبقات رهبری که اقتصاد در اداره و درآمد ملی را تقسیم می‌کردند و

1- MANOUILSKI

بر حزب و مع‌الواسطه حزب بر دولت تسلط داشتند یک مدل فرهنگی محدود‌کننده و افسانه‌ای و یک دید ثابت اجتماعی شدن را به مردم تحمیل می‌نمودند.

فصل چهارم

بین‌الملل کمونیست و وطن شوروی

در ماه مارس سال ۱۹۱۸ امضاء معاهده «برست-لیتوفسک» بلشویک‌ها را مجبور کرد از فنلاند و لهستان و کشورهای بالتیک و اوکراین خارج شوند. آنها بعلاوه از دست دادن مناطق وسیع و تحمل تلفات انسانی تلفات اقتصادی فراوانی نیز متحمل شدند (صنایع سنگین، انبار غله). در چهارچوب مرزهای جدید کشور، دولتی تشکیل شد که می‌بایست در طول تاریخ به دو عامل که گاهی مکمل و گاهی متضاد هم بودند توجه کافی بنماید: منافع این دولت و منافع جنبش کمونیست بین‌الملل که دولت مایل بود به آن کمک و آن را رهبری کند.

روش زشت تزاری در سرکوب سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ملت‌ها دیگر نمی‌توانست ادامه یابد. دیگر دوران سیاست زندان ملت‌ها به سر آمده بود. به روی ۱۰۹ ملیت امپراطوری قدیم (که ۲۲ ملیت هر کدام بیش از یک میلیون نفر جمعیت داشتند) راه‌های جدیدی گشوده شد. تلاش ممتد تئوریک مارکسیست‌های بین‌الملل دوم که به تازگی «ژ - هوپت» و «م - لووی» آن را تبیین کرده بودند در حزب کمونیست به تعریفی ختم شد که به اصطلاح تعریف استالینی از «ملت» معروف گردید (در حقیقت این تعریف از لنین بود و لنین آن را مورد تجدید نظر قرار داده بود): «ملت جامعه ثابت انسانی است که از نظر تاریخی شکل گرفته و بر پایه وحدت زبان و وطن و زندگی اقتصادی و تربیت و شکل‌گیری جسمی که به جامعه فرهنگی معروف است استوار می‌باشد. ما بنا نداریم به هر جامعه‌ای که به رسمیت شناخته شده است حقوق ویژه‌اش را به او واگذار کنیم؛ چه این یک روش لیبرالیسم بورژوا است. ما بنا نداریم نابرابری‌های بین ملت‌ها را حذف کنیم و فشار و اذیت برخی از جوامع بر دیگران را ریشه کن کنیم و در عین حال منافع عالی دولت شوروی را که انقلاب جهانی را در سر می‌پروراند حفظ نمائیم.

بدین ترتیب، راه حل‌های پذیرفته شده، در جهت آزادی خلق‌ها و در عین حال تقویت حکومت شوروی بود. روز سوم نوامبر سال ۱۹۱۷

«اعلامیه حقوق خلق‌های روسیه» صادر شد که اصول اصلی آن بشرح زیر بود: برابری خلق‌ها و حذف هر نوع محدودیت، حق تعیین سرنوشت که تا مرز حق جدائی و استقلال کامل پیش می‌رود، در صورت ماندن در دولت جدید توسعه برابر و هم‌آهنگ خلق‌ها. اما از نظر بلشویک‌ها هدف انقلاب جهانی این نبود که مشتی «کشورها و حکومت‌های موروئی» تشکیل شود چون اگر چنین می‌شد این کشورها به راحتی تحت تسلط امپریالیسم‌های همسایه قرار می‌گرفتند. لذا آنها همه جا تلاش کردند راه حل اتحاد را در رضایت طرفین بدانند و ضمن افشای ناسیونالیسم‌های بورژوازی جدائی طلب، با جنبش‌های ملی‌گرایی دموکراتیک متحد شدند. قانون اساسی کشورهای متحد (R.S.F.S.R) در ژوئیه سال ۱۹۱۸ تصویب شد. طولی نکشید که آذربایجان و ارمنستان و گرجستان (که ارتش سرخ حکومت مانشکویک این کشورها را سرنگون کرده بود) به گروه کشورهای اول یعنی اوکراین و بیلوروسی پیوستند. در سال ۱۹۲۲ این نظام بالنسبه پیچیده بر اساس فدرالیسم استوار بود و قانون اساسی مذکور هشت جمهوری خودمختار و سیزده منطقه خودمختار و پنج جمهوری سوسیالیست را در بطن خود پذیرفت. در ماه دسامبر قانون اساسی اصلاح و اتحاد جماهیر شوروی تأسیس شد: پانزده جمهوری فدرال، پنج جمهوری از این پانزده جمهوری مناطق و نواحی خود مختار را نیز تحت مدیریت خود داشتند. وضعیت قانونی مطلق نبود. پیش بینی شده بود که جمهوری‌های جدید که تا آن موقع کاملاً مستقل بودند می‌توانستند با رسیدن به این مرتبه از جمهوری خود مختار و یا با ملحق شدن به وحدت دول به این جمع بپیوندند و شکل بگیرند. در رأس این ساختار مجلس دوگانه وجود داشت: یک شورای ملیت‌ها دارای صلاحیت‌های برابر با صلاحیت‌های شورای وحدت شد.

این به آن معنی نبود که مسأله ملیت‌ها حذف شده باشد. «ر - پیپس» در کتاب خود تحت عنوان «شکل‌گیری اتحاد شوروی: کمونیسم گرائی» (۱۹۲۳-۱۹۱۷) به وضوح نشان می‌دهد که شوروی‌ها دائم با ملی‌گرائی‌های حاد برخورد داشتند. از زمان تشکیل کنگره باکو از جانب

مسلمانان هیأت نمایندگی ترکستان به رهبری «ناربوتابکف» ضمن تأیید وفاداری خود به قدرت شوروی خواستار «اجرای مؤثر اصول آزادی و برابری و برادری در زندگی شدند و ادعا کردند که وجود این اصول بر صفحه کاغذ فایده‌ای ندارد». «ناربوتابکف» در ادامه جمله‌ای گفت که مبین واقعی نحوه اجرای اصول کلی ارائه شده توسط لنین و استالین در جمهوری‌های مسلمان نشین بود. «استعمارگرانی را که با ماسک کمونیسم به داخل شما نفوذ کرده‌اند از خود برانید». هیأت‌های نمایندگی برای او هورا کشیدند و او را تحسین کردند. در سال ۱۹۲۳ سلطان «گالیف»^۱ رهبر تاتارها را حذف کردند چون او در جستجوی حامیانی بود تا بتواند طرح تأسیس حکومت اسلامی-کمونیست را در ولگای وسطا تحقق بخشد و با تشکیل بین‌الملل اسلامی با کمینترن ملی‌گرائی اوکراین آنقدر تهدید کننده بود که همیشه نسبت به این کشور نهایت مواظبت و مراقبت بعمل می‌آمد. دوازدهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۲۳) بین استالین که دشمن ملی‌گرائی اوکراینی‌ها بود و «راکوفسکی» که مخالف هر نوع جذب اوکراین به شمار می‌آمد بحث داغی در گرفت و این دو رهبر در مقابل هم قرار گرفتند. متعاقب آن رهبران حزب کمونیست اوکراین با سرکوب طرفداران استالین تار و مار شدند. «اسکریپینک»^۲ بعنوان «ملی‌گرای فاسد» و «رهبر انحراف ملی» شناخته شد و در سال ۱۹۳۳ او را مجبور کردند خودکشی کند. «پوستی‌چف»^۳ در سال ۱۹۳۸ تیرباران شد و «زاتفسکی»^۴ را تبعید کردند و «کوسیور»^۵ هم در سال ۱۹۳۹ به سرنوشت «پوستی‌چف» دچار شد.

همه اینها نشان می‌دهد که اوکراین و جمهوری‌های مسلمان آسیای

1- GALIEV

2- SKRYPINK

3- POSTYCHEV

4- ZATOWSKI

5- KOSSIOR

مرکزی و قفقاز بصورت مناطق منقلب و خواستار حقوق ملی‌گرائی باقی ماندند.

در زمینه کمونیسم بین‌المللی یعنی سومین بین‌الملل یا بین‌الملل کمونیست تشکیل شد. بین‌الملل کمونیست که وارث منتقد شدید بین‌الملل‌های کارگری قبلی بود (اولین بین‌الملل که در سال ۱۸۶۴ تأسیس شد و دومین بین‌الملل سوسیال دموکرات تأسیس شده در سال ۱۸۸۹) به سرعت به عامل اصلی روابط بین‌الملل بین دو جنگ جهانی مبدل گردید. تاریخ این سازمان ابهامات متعدد را در خود نهفته دارد. در حقیقت این تاریخ باید براساس منابع جزئی و فوق‌العاده هواخواهانه نوشته شده باشد: نشریات بین‌الملل کمونیست، روزنامه‌ها، تراکت‌ها، جزوات. واضح است که گزارشات کنگره‌ها بسیار مساعد بودند و برعکس بایگانی‌های ادارات پلیس غربی و گزارشات دیپلماتیک و اوراق شخصی طردشدگان و یا مستعفیان چندان رضایتبخش نمی‌نمایند. بایگانی‌های داخلی سازمان قابل دسترسی نیستند. این مشکلات همراه با مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی در سطح بین‌المللی و مشاجرات داخلی جنبش کمونیست واقعاً کار تحقیق را دشوار می‌کنند اما نمی‌توانند موجب یاس محققان شوند.

آنچه که به بین‌الملل کمونیست مربوط می‌شود می‌توان یک دوره سه مرحله‌ای را مورد بررسی قرار داد: دوره جهش انقلابی (۱۹۲۱-۱۹۱۹)، دوره استالینی کردن (۱۹۲۹-۱۹۲۱) و دوره بحران جهانی (۱۹۲۹-۱۹۳۳).

دوره جهش همان دوره رویارویی نیروهای انقلابی و ضد انقلابی در اروپا و در جهان است. انقلاب اکتبر مسأله انقلاب کلی را فیصله نداد. تضاد بین پیش‌بینی مارکسیست یعنی اصل قطعی بین‌الملل دوم (انقلاب در کشورهایی که از نظر اقتصادی پیشرفته هستند و کارگران سازمان یافته زیادی دارند) و عمل (انقلاب در کشورهای عقب مانده از نظر اقتصادی با اکثریت کشاورز و کارگرانی که به اندازه کافی سازمان نیافته‌اند) را لنین با تئوری «ضعیف‌ترین حلقه زنجیر» حل کرد. در

۲ روسیه زنجیر سرمایه داری در سطح شکننده‌ترین حلقه‌هایش به صدا در آمده بود. این تنوری قبل از آنکه اصول‌گرا باشد هوشمندانه بود و همین تنوری در مجموع مبین استعداد قابل ملاحظه بلشویک‌ها در تنوری‌پردازی حقیقت بود. بلشویک‌ها مجاب شده بودند و متون متعدد در این زمینه گواه آن بود که انقلاب جهانی به زودی شروع خواهد شد و وظیفه آنها زایاندن تاریخ و تسریع در پختگی آن بود. چه مهارتی می‌بایست ارائه داد؟

بدون شک آنها در این شرایط سر فرصت از توطئه چشم‌پوشی نمی‌کردند: ارسال مأمور و نشریه و پول. دولت‌ها درباره «طلای مسکو» و «چشم‌های مسکو» هیاهوی بزرگی به راه انداختند. بدین ترتیب بود که در سال ۱۹۲۰ در فرانسه یک شبه توطئه کشف شد و این موضوع موجب گردید که رهبران کارگری طراز اول برای مدتی از صحنه دور بمانند. برای مارکسیست‌ها این کارها اساسی نمی‌نمود. سازمان بین‌المللی انقلابی مهم بود.

دیدگاه سنتی درباره این سازمان، از همان ابتدای کار مبین اهداف بلشویک‌ها بود. آنها بین‌الملل کمونیست را بر مبنای حزب خاص خود سازماندهی کردند. (نظم آهنی، تمرکزگرائی دموکراتیک...) در حقیقت ما شاهد یک سری بی‌تجربگی‌ها و اجتناب‌ها و دودلی‌ها و منازعات و عقب‌نشینی‌ها بوده‌ایم. همین عوامل موجب شده‌اند بپذیریم که در سالهای اول بین‌الملل بلشویک ایجاد نشد بلکه ما شاهد ظهور بین‌المللی انقلابی به معنی وسیع کلمه بودیم.

روز دوم ماه مارس سال ۱۹۱۹ یک کنفرانس بین‌المللی در مسکو گشایش یافت. جو کنفرانس بر مبنای خوش بینی استوار بود. فروپاشی قدرت‌های مرکزی موجب تسهیل کار جنبش‌های انقلابی اروپائی می‌شد و تاریخ انقلاب عمومی رانزیدیکتر می‌کرد. چپ افراطی در همه احزاب سوسیال دموکرات اروپائی نفوذ کرد. از ابتدای سال وضعیت نظامی بلشویک‌ها بهبود یافته بود. با همه اینها اصل تأسیس بین‌الملل جدید

مورد بحث بسیار قرار گرفت. اسپارتاکیست^۱ های آلمانی که اعتبارشان زیاد بود مخالفت می‌کردند و هیأت نمایندگی خود را احضار کردند. «آلبرت ابرلن^۲» در سخنرانی خود خواهان الحاق همه گروه‌های حاضر از جمله بلشویک‌ها شد. اما هیأت نمایندگی پرشور حزب کمونیست اتریش به رهبری «گروبر^۳» وارد معرکه شد و اوضاع را دگرگون کرد. روز چهارم کنفرانس بین‌المللی به عنوان اولین کنگره بین‌المللی کمونیست معرفی گردید. سه متن اصلی در این کنگره تصویب شد. در متن اول که بوخارین طراح اصلی آن بود پایان جهان سرمایه داری اعلام و لزوم پیروزی قدرت سیاسی و مبارزه علیه دموکراسی بورژوا که دامی بیش نمی‌نمود و مبارزه علیه دیکتاتوری بعد از انقلاب رنجبران و قطع ید بورژوازی و اشتراکی کردن ابزار تولید مورد تأیید قرار گرفت. به موجب نظریه‌های مربوط به دموکراسی بورژوا و دیکتاتوری رنجبران که عمدتاً به لنین تعلق داشت دوباره پای بورژوازی به قصاص گاه کشانده شد و لزوم حرکت بی‌شائبه رنجبران مورد تأیید قرار گرفت. تروتسکی موجد پرواز روح «مانیفست بین‌الملل کمونیست برای رنجبران کل جهان» است: «زمان مبارزه نهایی و قطعی خیلی دیرتر از موعدی فرا رسید که بزرگان انقلاب اجتماعی محاسبه کرده و امیدوار بودند. اما این ساعت فرا رسیده است. اگر در اولین بین‌الملل توسعه گرد هم آئی و بررسی راه‌های توسعه پیش‌بینی شده بود و اگر دومین بین‌الملل میلیون‌ها کارگر را جمع آوری و سازمان دهی کرد بین‌الملل سوم بین‌الملل کار توده‌ها و بین‌الملل تحقیق اهداف انقلابی است. مشکلات اوایل سال ۱۹۲۰ مثل وقایع مهیج خیلی زود ظاهر شدند. تقریباً

۱- اسپارتاکیست‌ها طرفدار اسپارتاکیسم هستند. اسپارتاکیسم جنبش سوسیالیست و سپس کمونیست آلمان بود که کارل لیب‌کنج و روزالوکزامبورگ آنرا اداره می‌کردند. این جنبش در ژانویه سال ۱۹۱۹ مغلوب نیروهای محافظه کار شد. (مترجم)

2- EBERLEIN-ALBERT

3- GRUBER

همه جا جهش انقلابی مشاهده می‌شد که بویژه با ضد حمله ارتش سرخ مواجه می‌کردید. فی‌المثل لهستانی‌ها تا داخل محلات ورشو عقب رانده شدند: طولی نکشید که دست دوستی انقلابیون آلمانی فشرده شد. خطوط سال ۱۹۲۰ خط تجمع هیجان‌انگیز نیروهای طرفدار انقلاب اجتماعی نامیده می‌شد. این خط از هرگونه فرقه‌گرایی چپ‌گرا دوری جست (لنین، بیماری کودکان کمونیست، چپ‌گرایی) و در عین حال واضحانه حدود تجمع مورد بررسی راست‌گرایان را هم تعیین نمود. در بیست و یک شرطی که در دومین کنگره بین‌الملل کمونیست تعیین شده بود (ژوئیه-اوت) حذف اصلاح طلبان از همه پستها و کارهای غیرقانونی و تبلیغات در ارتش و «هسته‌های» موجود در اتحادیه‌ها و نظم در کار و تصفیه دوره‌ای احزاب پیش بینی شده بود. شاید کنگره ماه سپتامبر باکو مهمتر بود چون در این کنگره گسترش انقلابی در کشورهای استعماری و نیمه استعماری پیش بینی شد. بین‌الملل کمونیست در اختلاف بین لنین و «روی»^۱ از لنین طرفداری کرد و از آن پس خطی که می‌بایست دنبال شود همان خط اتحاد کمونیست‌ها با جنبش‌های دموکراتیک ملی‌گرا بود. کنگره خلق‌های شرق اولین مرحله عملی بود. در سال ۱۹۲۰ اروپا غرق در تب و تاب انقلابی و آسیا در حال دامن زدن به انقلاب بود و همه نوع امیدواری وجود داشت.

بهار سال بعد دو حادثه اتفاق افتاد: شکست انقلاب آلمان و سرکوب قیام «کرونستات»^۲ توسط بلشویک‌ها. برای سرکوب انقلاب آلمان هیچ مانعی وجود نداشت. دیگر امید به انقلاب اروپا در آینده نزدیک متصور نبود. مفهوم سرکوب قیام «کرونستات» جای بحث بیشتری داشت. آیا یاغیان کرونستات ضد انقلابی بودند یا چپ‌گراهای افراطی؟ به عقیده ما اقدامات آنها مبین آن است که آنها چپ‌گرایان بلشویسم دولتی بودند.

می‌بینیم که سال ۱۹۲۰ آنقدرها هم سال خوبی نبود. در فرانسه بعد از شکست انتخاباتی ماه نوامبر سال ۱۹۱۹ اعتصابات سال ۱۹۲۰ با

1- ROY

2- KRONSTADT

شکست مواجه شد. فاشیست‌ها در ایتالیا به پیروزی رسیدند : حوادث آلمان نتیجه عقب نشینی جنبشی بود که مردم مقدمات آن را خوب درک نکرده بودند. در ماه دسامبر سال ۱۹۲۱ لنین عقیده داشت که «باید به جهش‌ها پایان داد و به حالت عادی بازگشت». معذالک لازم بود روحیه و حرارت مبارزان به قیمت عقب‌گرایی استقرار و یا تبدیل آن به هرج و مرج حفظ گردد. از این لحظه به بعد شعارها تهاجمی بودند اما کارها با احتیاط انجام می‌شد. هدف خط جبهه واحد، تقویت عددی احزاب کمونیست و حفظ تماس با فعالترین سوسیال دموکراتها در مبارزه برای رسیدن به اهداف محدود بود (نان، صلح).

سال ۱۹۲۴ «بلشویکی کردن» بین‌الملل کمونیست و احزاب کمونیست شروع شد. در این تاریخ روس‌ها هرگونه اعتماد نسبت به تجمع تاکتیکی همه انقلابیون را از دست داده بودند: این تجمعات نتوانسته بودند به اهداف خود دست یابند لذا روس‌ها تصمیم گرفتند جائی که اوضاع پیچیده باشد روشهای کار و سازماندهی خاص خود را تحمیل کنند. شاید بتوان گفت که از همان سالها بلشویکی کردن آغاز شد. روشهای بلشویک‌ها عبارت بودند از: نظم، تصفیه، اقدامات اجرایی برای حفظ ساختارهای جغرافیایی شکل گرفته بر اساس انتخابات... زینوویف به ویژه در کنگره پنجم با جمع کردن عده‌ای دور خود به عنوان دبیر کل بین‌الملل کمونیست با خشونت از قدرتی که داشت استفاده کرد. او از حرکات متعدد تبعیت می‌کرد و انگیزه‌اش از این کار مورد بحث بود. آیا او راست‌گرا بود؟ یا چپ‌گرا؟ بهر حال در مورد فرانسه زینوفیست‌ها گروه «مونات-روسمر^۱» را که چپ‌گرا بودند حذف کردند. هرج و مرج در کل بین‌الملل کمونیست موجب شد که قدرت احزاب در مبارزات قبیله‌ای تحلیل برود و در عملیات انقلابی ملموس و واقعی تغییر جهت داده شود.

استقرار در مناطق استعماری و نیمه استعماری تحقق یافت. احزاب

1- MONATTE-ROSMER

کمونیست تقریباً در همه جا شکل گرفتند (چین در سال ۱۹۲۰، کوبا در سال ۱۹۲۳، هند در سال ۱۹۲۸) اما با اجرای تصمیمات بین‌الملل کمونیست در سال ۱۹۲۰ این احزاب از احزاب ملی‌گرای بورژوا عقب‌تر ماندند و یا نتوانستند خود را از احزاب کمونیست کشورهای استعمارگر (بویژه فرانسه) متمایز کنند. این تاکتیک در چین منجر به فاجعه آوریل سال ۱۹۲۷ شد. با همه اینها استالین تأکید کرد که:

«... حوادث صحت و درستی خط ما را کاملاً تأیید کرده‌اند» و اتحاد با شاخه چپ‌گرای «کومینگ تانگ»^۱ تا ماه ژوئیه ادامه داشت. طولی نکشید که چینی‌ها به یافتن راه‌های ویژه خود پرداختند. شاید مجموعه حرکات استعماری و نیمه استعماری بین‌الملل کمونیست قابل بررسی مجدد باشد اما در هیچ جا اتفاقی نیفتاد و اوضاع در خارج از اروپا به مدت ۲۰ سال ثابت ماند.

بی‌حرکی به روابط دیپلماتیک حکومت شوروی نیز صدمه زد اما این روابط بتدریج عادی شدند. البته بی‌اعتمادی از هر دو طرف نسبت به یکدیگر ثابت ماند. کشورهای سرمایه‌داری از خرابکاری‌های کمونیست‌ها وحشت داشتند و شوروی‌ها مداخلات خارجی و سیاست «کمر بند ایمنی» را فراموش نمی‌کردند. آنها مطمئن بودند که دشمنان طبقاتی منتظر فرصت نشسته‌اند تا انتقام بگیرند. آنها همه توافقات چند جانبه بین کشورهای سرمایه‌داری را به مثابه مقدماتی برای مداخله جدید می‌دانستند و توافقی‌های دوجانبه را تحریک یکی از طرفهای قرارداد به استفاده از نیروهایش علیه خودشان می‌پنداشتند. اما نیازهای تجاری بر نظریات بی‌مطالعه چیره شد: برخی تولیدات در اتحاد جماهیر شوروی کم بود و این امر موجب خلل در توسعه اقتصادی می‌شد. از آنجا که تجارت بین‌المللی در حال رکود بود غربی‌ها برای فروش کالاهای خود نیاز به بازار داشتند بطوری که همزیستی مسالمت‌آمیز ابتدا در زمینه تجاری تحقق یافت و «چیچرین»^۲ کمیسر

1- KUOMINTANG

2- TCHITCHERINE

امور خارجی از سال ۱۹۲۱ درباره از صحبت می‌کرد. بعلاوه هر دو طرف به تغییرات ایجاد شده ایمان داشتند. غربی‌ها به این نتیجه رسیدند که «کمر بند ایمنی» آنها کارگر افتاده است و انقلابیونشان مات شده‌اند و حکومت شوروی ادامه خواهد داشت. بعلاوه آنها بیش از حد تصور دگرگونی‌های تدریجی وضعیت اتحاد جماهیر شوروی را دنبال می‌کردند. جالب است بدانیم که برخی از مطبوعات اقتصادی فرانسه پیروزی لنین بر تروتسکی را جشن گرفتند و آنرا پیروزی حقیقت‌گراها بر جنگ‌افروزان انقلابی می‌دانستند. اتحاد جماهیر شوروی هم مجبور شد شکست انقلاب اروپایی را بپذیرد. در دوره‌ای که این کشور به زحمت به قدرت اقتصادی داخلی خود تسلط یافته بود مایل نبود در خارج از کشور دنبال حوادث باشد. فرمول «سوسیالیسم در تنها یک کشور» و محکومیت «انقلاب دائمی» موجب تسهیلاتی در برقراری روابط دیپلماتیک عادی شد.

تردیدی نیست که هنوز وقایع فرعی دیپلماتیک اتفاق می‌افتاد و یادداشت‌های اعتراضی مبادله می‌گردید و فراخوانی سفرا و قطع روابط انجام می‌شد اما اتحاد جماهیر شوروی اندک اندک مقامش را در بطن ملتها بازیافت. در سال ۱۹۲۱ این کشور با آلمان و بریتانیای کبیر توافق نامه‌های تجاری امضاء کرد. در ماه‌های آوریل-مه سال ۱۹۲۲ بحث درباره دیون دولت تزاری و تقسیمات جغرافیایی برای مداخله متفقین با شکست مواجه شد. در این موقع اتحاد جماهیر شوروی در «راپالو»^۱ یک موافقت نامه دو جانبه با آلمان امضاء کرد. دو کشور تصمیم گرفتند منازعات گذشته را کنار بگذارند و دیپلمات مبادله کنند و در امور نظامی یکدیگر نظارت داشته باشند. در سال ۱۹۲۶ دو کشور یک معاهده اتحاد و دوستی و توسعه مبادلات امضاء کردند. تعداد کثیری از کشورهای جهان اتحاد جماهیر شوروی را به رسمیت شناختند (بریتانیای کبیر، فرانسه، ایتالیا، چین در سال ۱۹۲۴، ژاپن در سال ۱۹۲۵ و غیره). این

1- RAPALLO

کشور بویژد وقتی مسائل اقتصادی و خلع سلاح در کنگره‌های بین المللی مطرح می‌شد شرکت می‌جست. اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۲۸ پیمان «بریانند-کلوک^۱» را که مربوط به خاتمه دادن به جنک بود امضاء کرد.

بحران جهانی موجب تغییر محاسبات در مسئله شد. این بحران برای کمونیست‌ها دورنمای عملی بسیار خوبی را گشود. به نظر می‌رسید که نظام سرمایه داری در حال فروپاشی بود و در دنیایی که از نظر اقتصادی رو به ویرانی نهاده بود اتحاد جماهیر شوروی به صورت یک قطب ثبات و توسعه اقتصادی ظاهر گردید و به عنوان یک مدل قابل ارائه و قابل اجرا خودنمایی کرد. در دنیایی که فاشیسم استقرار یافته و دموکراسی‌های لیبرال را تهدید می‌کرد اتحاد جماهیر شوروی به خود می‌بالید که دارای «دموکراتیک‌ترین» قانون اساسی یعنی قانون اساسی سال ۱۹۳۶ است. طبقات کارگری کشورهای سرمایه داری که با بیکاری مواجه شده بودند دور هم جمع شدند و به نظر می‌رسید که انقلاب دوباره قریب‌الوقوع باشد. مع‌ذالک ابهاماتی نیز وجود داشت. طبقه بورژوا که خود را در خطر دید به تقویت موضع خود همت گماشت و خرده بورژواها هم که در مسیر تبدیل شدن به رنجبران قرار گرفته بودند به سوی راه‌های فاشیسم متمایل شدند. تیرگی و روشنایی، دو عضو لاینفک و غیرقابل انکار تابلو بودند. اما اتحاد جماهیر شوروی و بین‌الملل کمونیست به جای اینکه این دو را یکجا ببینند به نگرش آنها به طور متقابل پرداختند و در نتیجه فاصله‌های جدیدی را موجب گردیدند.

اتحاد جماهیر شوروی و بین‌الملل کمونیست قبل از هر چیز مجاب شدند که این «بحران نهایی» است و سرمایه داری تحت فشار غیرقابل کنترل توده‌های رادیکال جاروب خواهد شد لذا لزوم اتحاد بین قسمتهای مختلف سوسیال-دموکراسی را ندیدند. تاکتیک جبهه واحد اساساً

1- BRIAND-KELLOG

موجب شد که از یک طرف «کارگران سوسیال دموکرات در نهایت صداقت فریب بخورند و از طرف دیگر رهبران سوسیال دموکرات‌ها به خدمتکاران بی ارزش سرمایه داران مبدل گردند». سوسیال-دموکرات‌ها به علت وابستگی اندکشان به رهبران‌شا متهم شدند که متفقان عینی و عملی بورژوازی و فاشیسم هستند و به «سوسیال-فاشیست» تبدیل شده‌اند. به همین جهت این گروه می‌بایست سرکوب شوند. بویژد در آلمان شرقی انتخاباتی کمونیست‌ها آنچنان بود که تصور می‌شد این امکان وجود دارد که در عین حال هم سوسیال دموکرات‌ها و هم فاشیست‌ها را سرکوب کرد. تقسیم طبقه کارگری تشدید و به بازی هیتلری ختم گردید. بی بصیرتی تا آنجا پیش رفت که «تیلمان» رهبر حزب کمونیست حتی چند روز بعد از ۳۰ ژانویه سال ۱۹۳۳ تأکید داشت که رابطه نیروها رو به بهبود است!

حقیقت این رؤیا را جاروب کرد. طولی نکشید که فاجعه آلمان بین‌الملل کمونیست را در مقابل هر نوع دورنمای انقلابی کور کرد چون تاکتیک آن اساساً دفاعی شد. تنها خواسته بین‌الملل کمونیست دفاع از اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسی‌های بورژوا بود، دموکراسی‌هایی که متحدان شوروی و دشمنان فاشیست بودند. برنامه نازی‌ها در شرق حذف اسلاوها و کمونیسم بود و ژاپنی‌ها در سال ۱۹۳۹-۱۹۳۸ دائم در مرزها حادثه آفرینی می‌کردند و موجب تشنج بودند. اتحاد جماهیر شوروی ابتدا روی نیروی اقتصادی و نظامی خود و روی وطن‌پرستی شوروی‌ها حساب می‌کرد. اتحاد جماهیر شوروی در خارج از مرزهایش اندیشه دفاع از خود را در اذهان طبقات کارگری توسعه داد. از سال ۱۹۲۸ اتحاد جماهیر شوروی خود را بعنوان «تنها وطن» کارگران معرفی کرد. تا سال ۱۹۳۳ دفاع از اتحاد جماهیر شوروی به معنی مبارزه علیه تهدیدهای مداخله‌گرانه دولت‌های بورژوا بود. بعد از سال ۱۹۳۳ لزوم پذیرش و همبستگی شوروی با همین دولت‌ها هر چند که سیاست داخلی آنها ارتجاعی بود به مورد فوق اضافه شد. فی‌المثل در خصوص فرانسه در سال ۱۹۳۲-۱۹۳۱ مذاکره با دولت فرانسه ابتدا به رهبری

«لاوال»^۱ و سپس به رهبری «هریو»^۲ آغاز شد. در ژانویه سال ۱۹۳۴ یک موافقتنامه تجاری بین دو طرف به امضاء رسید. در ماه مه سال ۱۹۳۵ استالین و «لاوال» به توافق رسیدند که اگر طرف سوم به هر یک از این دو کشور حمله کند دیگری کمک نظامی در اختیار کشور مورد حمله قرار دهد. اتحاد جماهیر شوروی با فنلاند و لیتونی و استونی و لهستان و چکسلواکی و رومانی و ایتالیا و ایالات متحده آمریکا هم وارد مذاکره شد. در سال ۱۹۳۴ این کشور وارد سازمان ملل وقت شد و عضو دائمی شورای آن گردید.

آنچه که به عمل احزاب کمونیست کشورهای سرمایه داری مربوط می‌شد این بود که جبهه‌های خلقی تشکیل دهند تا بدین ترتیب جبهه‌ای از طبقات مختلف نظیر کمونیست‌ها و سوسیال-دموکرات‌ها و دموکرات‌های بورژوا تشکیل شود و برای دفاع از نان و صلح و آزادی ارتجاعی و فاشیست‌ها قد علم کنند. این تاکتیک ظاهراً تهاجمی اما در حقیقت تدافعی بود تا جلوی توسعه فاشیسم در اروپا گرفته شود و یکی از نتایج این کار هم حمایت از اتحاد جماهیر شوروی باشد. اما این سیاست اتحاد با بورژوازی‌های لیبرال محدودیت‌های خاص خود را داشت. ترساندن آنها غیرقابل تصور بود لذا نه تنها هر نوع روند انقلابی بی‌مورد شناخته شد بلکه همه آنهایی که احتمال می‌رفت در راه انقلاب گام بردارند حذف شدند. در فرانسه با «پی‌ور»^۳ و «زیرمسکی»^۴ که تصور می‌کردند همه چیز امان‌پذیر است مشاجره قلمی در گرفت. در اسپانیا جنگ داخلی موجب شد که بریگادهای بین‌المللی تحت کنترل کامل قرار گیرند و P.O.U.M افشا و همه اعضا آن حذف شوند. در بین الملل کمونیست همه آنهایی که علیه خط جدید (ایگناس رئیس^۵) طغیان

1- LAVAL

2- HERRIOT

3- PIVERT

4- ZIROMSKY

5- IGNACE REISS

کرده بودند سرکوب شدند. علیرغم همه پیش بینی‌ها وضع روز به روز وخیم‌تر شد: فرانکو در اسپانیا به پیروزی رسید و جبهه خلقی فرانسه بعد از نخست وزیری «بلوم»^۱ نتوانست ادامه حیات دهد.

شکست پشت شکست. دیگر جنبش بین‌المللی انقلابی وجود نداشت تا از آن دفاع شود. دیگر بجز اتحاد جماهیر شوروی کشور سوسیالیست دیگری نبود. مذاکرات اتحاد جماهیر شوروی با دموکراسی‌های غربی در یک جو سوء ظن کامل بین‌المللی ادامه داشت. طرفهای مذاکره قبل از هر چیز به حذف تهدید نازیها می‌اندیشیدند. «چمبرلین» در مقابل هیتلر سیاست «آرامش» را در پیش گرفت و مبارزات ضد شوروی در فرانسه به وقوع پیوست. غربیها در مونیخ یک متحد را قربانی کردند. قانون «هر کس می‌تواند خود را نجات دهد و هر کس به نفع خودش حرکت کند» عمومیت یافت. روز ۲۳ اوت ۱۹۳۹ پیمان نامه آلمان - شوروی امضاء شد. در این پیمان نامه مقرر شده بود که دو طرف به یکدیگر حمله نکنند اما پروتکل محرمانه‌ای نیز ضمیمه آن بود که به موجب آن شوروی در لهستان شرقی و کشورهای بالتیک و فنلاند و بسارابی ذی حقوق شناخته می‌شد. آلمانی‌ها اوایل ماه سپتامبر وارد لهستان شدند و شوروی‌ها روز هفدهم همین ماه از آنها تبعیت کردند و مناطق پیش بینی شده در پیمان را اشغال نمودند.

اوایل ماه اکتبر کشورهای منطقه بالتیک پذیرفتند پایگاههای نظامی به شوروی واگذار کنند. در ماه اوت سال ۱۹۴۴ این کشورها به اتحاد جماهیر شوروی وابسته شدند. اوایل ماه نوامبر سرزمینهای متصرفی در لهستان به اوکراین و بیلوروسی ضمیمه گردیدند. در پایان ماه نوامبر روسها به فنلاند هجوم بردند و نتیجه آن کنترل آنها بر دماغه «کارلی»^۲ بود. بسارابی و «بوکووین»^۳ شمالی اشغال گردید. در

1- BLUM

2- CARELIE

3- BUKOVINE

مجموع در کمتر از یک سال بیست و سه میلیون نفر بر جمعیت اتحاد جماهیر شوروی افزوده شد.

وقتی هیتلر تصمیم گرفت نیروهایش را بسوی شرق گسیل دارد، جنگ در ژوئن سال ۱۹۴۱ بین آلمان و اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد. وطن پرستی شوروی که بیش از حد به دیدگاه سیاسی وابسته بود برای مبارزه کافی نمی‌نمود. از ماه نوامبر استالین طی نطق موفق در میدان سرخ ضمن مرجع قرار دادن حرف‌های لنین و تجلیل از کمونیسم و قهرمانان بزرگ وطن پرست روس گفت: «امیدوارم شما اعقاب قهرمانانی همچون «الک تدرنوسکی» و «دیمیتری دونسکوس» و «کوزما مینین» و «دیمیتری پوژارسکی» و «الکساندر سوورف» و «میخائیل کوتوزف» در این جنگ شجاعانه بدرخشید! امیدوارم پرتو پیروزی لنین به شما نیرو ببخشد». در این جنگ بزرگ «وطن پرستانه» مردم ناراحتی‌ها و رنج‌های زیادی کشیدند و بیست میلیون کشته دادند و تلاش جنگی قابل تجلیلی کردند. در شمال آلمانی‌ها بر کشورهای بالتیک چیره شدند و برای لنین گراد دام گسترده شدند. آنها در مرکز تا مقابل مسکو پیش رفتند. آلمانی‌ها در جنوب، «کیف» و «دونتر» را اشغال نمودند. در ماه مارس سال ۱۹۴۲ آلمانی‌ها در دروازه‌های مسکو متوقف شدند. در فوریه سال ۱۹۴۳ ارتش «ون پولوس» تحت محاصره قرار گرفت و در استالین گراد تسلیم شد. در طول تابستان نیروهای شوروی تهاجم را آغاز کردند و از یک طرف به برلن و از طرف دیگر به کشورهای بالکان رسیدند. آلمان روز هشتم ماه مه سال ۱۹۴۵ و ژاپن روز ۱۰ اوت همان سال تسلیم شدند. بموجب قراردادهای بالتا اتحاد جماهیر شوروی علیه ژاپن اعلان جنگ داده بود.

قسمت دوم اردوگاه کمونیست

در پایان جنگ دوم جهانی اتحاد جماهیر شوروی که منزوی بود چند کشور سوسیالیست را در اطراف خود جمع کرد و منطقه‌ای تشکیل شد که امروز آن را اردوگاه کمونیست می‌نامند. قدرت و اعتبار اتحاد جماهیر شوروی در این کشورها آن چنان بود که این کشورها انتقادهایی که از اتحاد جماهیر شوروی شده بود نادیده گرفتند و خود را تا آنجا که این کشور می‌خواست شبیه او کردند چون شوروی بر کل این کشورها نظارت داشت.

البته این به آن معنی نیست که کشورهای مذکور در کوچکترین موارد از شوروی تبعیت می‌کردند. «فجتو^۱» برای دموکراسی‌های خلقی اروپا نوشت: «هر کشور شرقی... نوعی آزادی داشت که با وضعیت جغرافیایی و ساختارهای اجتماعی و سنت‌ها و خصایل مثبت یا منفی طبقه رهبری اش منطبق بود». می‌توان تصور کرد که در محیط اجتماعی فرهنگی آسیا اشکال مختلف حکومتی بیش از جاهای دیگر متفاوت بود. برخی از نکات مشترک از ورای ویژگی‌ها جلب توجه می‌کردند. در طول جنگ دوم جهانی کمونیست‌ها با نازی‌ها و ضد فاشیست‌ها و ضد ژاپنی‌ها جبهه‌های ملی به مفهوم وسیع کلمه تشکیل دادند. در این جبهه‌ها همه نیروهای وطن پرست عملاً دور هم جمع شدند و فقط همکاران نازی‌ها و ژاپنی‌ها و خائنان ملی گرایان ضد کمونیست طرد شدند. در موقع آزادی، جبهه‌های آزادی بخش - که اسامی آنها در هر کشور متفاوت بود - دولت‌هایی تشکیل دادند که در چهارچوب سیاسی و قضایی قبل از جنگ کارشان را شروع کردند: مثلاً در رومانی دولت در چهارچوب رژیم سلطنتی تشکیل شد. اغلب وزرای کمونیست در اکثریت بودند و در هر حال پست‌های کلیدی نظیر وزارت کشور و نیروهای مسلح و وزارت دادگستری در اختیار آنها بود. انتخاباتی که در سال

1- FEJTO

۱۹۴۵-۱۹۴۶ در اروپای شرقی برقرار شد به این دولتها اعتبار خلقی بخشید. آنها اقداماتی نظیر تصفیه و تنبیه خائنان و تقسیم زمینهای متعلق به آلمانیها و همکاران آلمانیها و مالکان در تبعید و ملی کردن مؤسسات صنعتی و تجاری را شروع کردند. اندک اندک سایر احزاب که اغلب حزب کشاورزان و یا سوسیال دموکراتها بودند تحت فشار حزب کمونیست و یا سازمانهای توده‌ای تحت کنترل احزاب کمونیست نظیر سندیکاها قرار گرفتند و منشعب شدند. شاخه راست آنها جزء مخالفان شد و شاخه چپ آنها به احزاب کمونیست ملحق گردید و یا در چهارچوب جبهه ملی کاملاً تغییر شکل یافت و با آنها همکاری کرد. چند حزبی ظاهراً وجود داشت اما این فقط ظاهر قضیه بود: بین یک حزب کمونیست قوی و گروه‌های متفرق وجه اشتراکی وجود نداشت. روند یا ناگهانی و یا تدریجی بود و تاکتیک معروف «سلامی»^۱ دنبال می‌شد. «راکوزی» این تاکتیک را چنین نامگذاری کرده بود: احزاب مؤتلفه منشعب شدند تا به راحتی جذب گردند. تاکتیک مذکور این چنین بود که «هر روز بخشی از عکس‌العمل که در پس پرده حزب مالکان کوچک مخفی شده بود از بین می‌رفت» (راکوزی-فوریه سال ۱۹۵۲).

لذا باب مرحله دیگری گشوده شد که همان مرحله «قدرت کارگر» و ساختار سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و ایدئولوژیکی دموکراسی خلق بود. در این مرحله مشخصه‌های ملی دوباره ظاهر شدند: فرهنگی یا اجتماعی-اقتصادی. «ژلار»^۲ به اهمیت عامل مذهب اشاره می‌کند: اهالی بلقارستان و رومانی و صربستان ارتدکس بودند و کلیساهای ملی داشتند و کلیسایشان عادتاً تحت تسلط دولت قرار داشت. مردم لهستان و مجارستان و کرواسی کاتولیک بودند و با واتیکان روابط بسیار نزدیک و حساس داشتند. جانسون (در کتاب «ناسیونالیسم روستایی و قدرت کمونیست» خود) بر اهمیت عالم روستائی در چین و یوگسلاوی پافشاری می‌کرد. اما نظر او درباره تمام کشورهای اروپای

1- SALAMI

2- GEI.ARD

شرقی صادق است. «فجتو» متذکر می‌شود که بوژوازی ملی که از نظر تعداد نابرابر بود در طول جنگ هنجارهای گوناگون داشت و کم و بیش سازمان یافته بود. ترکیب متغیرها به هر کشور اصالت ریشه‌ایش را برمی‌گرداند.

اما در شرایط دوران جنگ و دوران بلافاصله بعد از جنگ شاید جو نظامی آزادی بخش بیش از همه چیز مؤثر بود. لذا به نظر ما دو نوع برخورد و دو نوع حکومت بوجود آمد. در برخی موارد ارتش شوروی نازی‌ها را از بعضی کشورها بیرون کرد و با آنها رفتار دوران جنگ را در پیش گرفت (کشورهایی که در دوران جنگ دشمن بودند: بلقارستان، مجارستان، رومانی، آلمان شرقی - کشورهای دوست دوران جنگ: لهستان، چکسلواکی). در جاهای دیگر کمونیست‌ها به تنهایی قدرت را قبضه کردند. در این زمینه آلبانی و یوگسلاوی در اروپا و چین و ویتنام در آسیا بهترین شاهد مثال هستند. این اختلاف که در طول دهه‌های اول خوب درک نشده بود به طور اساسی آشکار گردید.

فصل اول

اولین سالهای به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در

کشورهای اروپای شرقی

ایجاد خطوط مرزی در فردای بعد از جنگ ، با درجات متغیر به خط جبهه و به توافقی‌های بین‌المللی بستگی داشت. جبهه بیش از حد پیش بینی غربی‌ها در غرب اروپا قرار گرفته بود چون نیروهای شوروی بیشتر از حد تصور غربیان پیشرفت کرده بودند. و اما آنچه که به مذاکرات بین‌المللی مربوط می‌شود همه می‌دانیم که این مذاکرات در اکتبر سال ۱۹۴۴ یعنی موقعی که چرچیل برای ملاقات با استالین به مسکو رفت به طور ملموس آغاز شد. آنها درباره ایجاد کمسیون در کشورهای بالکان بعد از آزادیشان بحث کردند و درباره میزان نفوذ هر یک از دو طرف در کشورهای منطقه مذکور به تقسیم بندی زیر رسیدند: سهم اتحاد جماهیر شوروی در رومانی ۹۰٪ در یونان ۱۰٪ و در یوگسلاوی ۵۰٪ و در مجارستان ۵۰٪ و در بلقارستان ۷۵٪ تعیین شد. به مرور زمان این چانه زنی‌های عجیب متبلورتر گردید و اتحاد جماهیر شوروی حق نفوذ بیشتری در رومانی و یوگسلاوی و مجارستان و بلقارستان برای خود قایل شد. در اوایل سال ۱۹۴۵ در کنفرانس یالتا تصمیم گرفته شد مرز شرقی لهستان با خط «کورزول» منطبق باشد و بدین ترتیب مناطق شرق لهستان به شوروی واگذار شود. اشغال برلن می‌بایست همزمان شروع شود و پیش بینی شد که هر یک از فاتحان کدام منطقه از آلمان را تحت اشغال خود داشته باشند. بسیاری از نکات دو پهلوی در این موافقت نامه وجود داشت که باعث تفاسیر متباین گردید. در داخل کشورهای مربوطه صلح برقرار شد و دولتهای انتقالی ایجاد و انتخابات آزاد برگزار گردید. آمریکائی‌ها خواستند به موجب تصمیمات اتخاذ شده در یالتا پیشروی کنند. و لذا در ژوئیه سال ۱۹۴۵ مذاکرات بسیار دشواری در پوتسدام انجام شد. در کنفرانس پاریس (ژوئیه-اکتبر سال ۱۹۴۶) مسائل مناطق تحت کنترل هر یک از طرفها

کاملاً حل شد.

در ابتدای آزادی کشورها، وضعیت اقتصادی همه اروپای شرقی فاجعه‌آمیز بود. متعاقب چپاول نازی‌ها و ویرانی‌های ناشی از جنگ شروع شد. اغلب موارد کمک‌های غذایی آمریکائی‌ها باعث می‌شد که گرسنگی و قحطی حاکم نشود. تورم همگانی بود و در بسیاری از موارد نظام اقتصادی به مرز مبادله پایاپای افول کرد. وضعیت اقمار و متحدان آلمان وخیم‌تر از سایر نقاط بود: آنها از کمک آمریکائی‌ها برخوردار نبودند و مجبور بودند هزینه نیروهای اشغال‌گر شوروی را بپردازند و ویرانی‌ها را جبران کنند. به موجب موافقت نامه‌های ترک مخصوصه، رومانی ۳۰۰ میلیون دلار طلا به اتحاد جماهیر شوروی بدهکار شد. دیون سایر کشورها به شوروی به شرح زیر بود: بلقارستان ۴۵ میلیون دلار (بعلاوه ۲۵ میلیون دلار به یوگسلاوی)، مجارستان ۲۰۰ میلیون دلار (بعلاوه ۱۰۰ میلیون دلار به یوگسلاوی و به چکسلواکی). کشورهای بدهکار می‌توانستند دیون خود را بصورت کالا اما به قیمت سال ۱۹۳۸ پرداخت کنند و کشورهای فاتح بر اجرای دقیق مواد ترک مخصوصه مراقبت می‌کردند. برداشت از تولیدات کشورهای مغلوب بسیار زیاد بود به طوریکه در سال ۱۹۴۶، ۶۵٪ درصد تولیدات مجارستان به عنوان غرامت به اتحاد جماهیر شوروی تحویل شد.

کمونیسست‌ها در این کشورهای آشفته تنها نیروی واقعی را تشکیل می‌دادند. بعلاوه آنها می‌توانستند روی حمایت نظامی روس‌ها حساب کنند. آنها اعضاء جبهه‌های ملی بودند و در مجموع پست‌های حساس پلیس و ارتش را قبضه کردند. آنها حداکثر استفاده را از برگ برنده ملی‌گرایی بردند و با خشونت تمام دست به تصفیه زدند و جنایت کاران جنگی را به محاکمه کشاندند. آنها در رأس جنبش بازسازی اقتصادی قرار گرفتند و در مقابل رقبای مردم و متهم به همکاری با دشمن در زمان جنگ خود را بهترین و پرتعدادترین گروه‌ها معرفی کردند. بعلاوه غربیان آن طور که باید از رقبای آنها حمایت نمی‌کردند. «فجتو» تعداد اعضاء احزاب کمونیسست را به این شرح ارائه داده است:

قبل از جنگ	۱۹۴۵	۱۹۴۷	۱۹۵۰
چکسلواکی	۸۰۰۰۰	۱۳۰۰۰۰۰	۲۳۰۰۰۰۰
یوگسلاوی	۱۵۰۰۰	۴۰۰۰۰۰	
لهستان	۲۰۰۰۰	۸۰۰۰۰۰	۱۳۰۰۰۰۰
رومانی	۱۰۰۰	۷۱۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰۰
مجارستان	۳۰۰۰۰	۷۵۰۰۰۰	۹۵۰۰۰۰
بلقارستان	۸۰۰۰	۵۱۰۰۰۰	۴۶۰۰۰۰

در لهستان دو گروه مقاومت حضور داشتند. گروه موسوم به «ارتش داخلی» که هم ضدنازی و هم ضدروس بود. این گروه از دستورات دولت در تبعید لهستان در لندن ابتدا به رهبری «سیکورسکی^۱» و سپس به رهبری «میکولا جزیک^۲» تبعیت می‌کرد و به ویژه در ماه اوت سال ۱۹۴۴ عصیان ورشو را به راه انداخت. گروه دیگر در مقابل این گروه کمونیست‌ها و طرفداران کمونیست‌ها بودند. «پ - پ - ر» وارث حزب کمونیست که در سال ۱۹۳۸ بوسیله کمینترن منحل شده بود با کمک «وحدت میهن پرستان لهستان» یک گروه نظامی تشکیل داد. گروه‌های متعدد، کمیته آزادی بخش لهستان معروف به کمیته «لوبلن^۳» را تشکیل دادند. از آنجا که کشور لهستان کاملاً توسط نیروهای شوروی آزاد شده بود کمیته «لوبلن» اعمال قدرت کرد. متفقین غربی رژیم جدید را سریعاً به رسمیت شناختند (۵ ژوئیه سال ۱۹۴۵).

در بلقارستان جبهه میهن پرستان که از کمونیست‌ها و کشاورزان و سوسیالیست‌ها و یک گروه ملی‌گرا تشکیل شده بود در اوایل سال ۱۹۴۴ فعال شد. این کشور از متحدان آلمان بود و دعوت جبهه میهن پرستان به مقاومت مسلحانه، با تأخیر موفقیت‌آمیز می‌نمود. در عوض افراد این گروه به داخل ادارات دولتی نفوذ کرده بودند به طوریکه وقتی ارتش

1- SIKORSKY

2- MIKOLAJCZYK

3- LUBLIN

شوروی در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۴ از مرزهای این کشور گذشت جبهه مذکور با یک کودتا به قدرت رسید.

دولت موقت به رهبری یک سرهنگ از دو نفر کمونیست وابسته به جبهه مقاومت و یک وزیر کشاورزی (پتکوف^۱) تشکیل شده بود. پتکوف در اوت سال ۱۹۴۵ مصلحت را در این دید که از دولت کناره‌گیری کند و به حزب خود بپیوندد و جزء مخالفان باشد. آنگاه مخالفان که حدس می‌زدند انتخابات ماه نوامبر سال ۱۹۴۵ از تضمین‌های دموکراتیک لازم برخوردار نخواهد بود آن را تحریم کردند. این کار بی‌موردی بود چون دولت ۸۶٪ آراء را کسب کرد. غربی‌ها اعتراض کردند و در ماه اکتبر سال ۱۹۴۶ دوباره انتخابات برگزار شد که قبل از اخذ رأی مبارزات انتخاباتی بسیار خشنی جریان داشت. جبهه میهن پرستان با کسب ۳۶۴ کرسی ۷۸٪ آراء را به خود اختصاص داد (۵۵٪ آراء و ۲۷۷ نفر نماینده به کمونیست‌ها تعلق داشت). گروه مخالفان با ۲۲٪ آراء ۱۰۱ کرسی بدست آوردند. از آنجا که طی یک همه‌پرسی رژیم سلطنتی لغو و رژیم جمهوری به تصویب رسیده بود رهبر حزب کمونیست یعنی «ژرژ دیمیتروف^۲» دولت تشکیل داد.

جبهه میهن پرستان رومانی در تابستان سال ۱۹۴۳ تشکیل شد. نیروهای شوروی تهاجم به این کشور را آغاز کردند و وزرای طرفدار آلمان دستگیر شدند (۲۳ اوت ۱۹۴۴). ارتش رومانی سر به طغیان نهاد و در تحویل دادن کشور به پارتیزان‌ها مشارکت داشت. دولت‌های سال ۱۹۴۴ را کمونیست‌ها تشکیل دادند. در ژانویه سال ۱۹۴۵ وقتی «آنا پوکر^۳» و «ژرژ یو-دژ^۴» از مسکو مراجعت کردند فشار کمونیست‌ها تشدید شد. در ماه فوریه تظاهرات وسیع خلقی موجب شد که یک نفر

1- PETKOV

2- GEORGES DIMITROV

3- ANNA PAUKER

4- GEORGHIU-DEJ

طرفدار کمونیسم به نام «گروزا»^۱ ریاست دولت را به دست بگیرد. کمونیست‌ها وزارت خانه‌های کشور و دادگستری و اقتصاد و دارایی را در دست داشتند. هیأت حاکمه در انتخابات ۷۱/۸ آراء را بدست آوردند و از ۴۱۴ کرسی مجلس ۲۷۸ کرسی را اشغال نمودند. در ماه دسامبر سال ۱۹۴۷ حکومت سلطنتی حذف شد و حکومت جمهوری جایگزین آن گردید. در مجارستان جبهه ملی در طول سال ۱۹۴۴ سازماندهی شده بود و کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها و حزب خرده مالکان و حزب ملی کشاورزان در آن عضویت داشتند. در اواسط ماه اکتبر «هورتی»^۲ کوشید اردوگاه هیتلری را ترک کند اما تلاش او بی‌فایده بود. هیتلری‌ها موجب وحشت همگان شده بودند اما پارتیزان‌های جبهه ملی به کمک نیروهای شوروی شتافتند و این نیروها بعد از چندین ماه نبرد در روز چهار آوریل سال ۱۹۴۵ کشور را آزاد کردند. در دولت موقت که در دسامبر سال ۱۹۴۴ در «دبرسن»^۳ تشکیل شده بود سه نفر کمونیست شرکت داشتند. معذالک در انتخابات نوامبر سال ۱۹۴۵ حزب مالکان کوچک ۵۷٪ آراء را کسب کردند. در این انتخابات کمونیست‌ها ۱۷٪ و سوسیالیست‌ها ۱۷٪ و حزب ملی کشاورزی ۷٪ آراء را به خود اختصاص دادند. حزب مالکان کوچک رقیب اصلی کمونیست‌ها بود و کمونیست‌ها در داخل و خارج دولت با آنها مبارزه می‌کردند. آنها در داخل دولت وزارت کشور و پلیس سیاسی و ارتش را تحت کنترل خود داشتند و در خارج از دولت با سوسیالیست‌ها و حزب ملی کشاورزی و شورای مرکزی اتحادیه‌ها «بلوک چپ‌گرا» را تشکیل دادند. «بلوک چپ‌گرا» هر روز بیش از روز قبل بر تظاهرات خیابانی وسعت می‌بخشید. رهبران حزب مالکان کوچک گرفتار توطئه‌های واقعی یا ساختگی شده بودند: بدین ترتیب بود که دبیر کل این حزب یعنی «کواکس»^۴ را به اتهام

1- GROZA

2- HORTHY

3- DEBRECEN

4- KOVACS

«توطئه علیه ارتش سرخ» دستگیر کردند. حزب خرده مالکان در انتخابات عمومی سال ۱۹۴۷ فقط ۱۵٪ آراء را کسب کرد. احزاب چپ‌گرا اکثریت مطلق را بدست آوردند و کمونیست‌ها با ۲۲٪ مقتدرترین حزب را داشتند. آنها از آن پس نقش رهبری کشور را به عهده گرفتند.

در چکسلواکی کمونیست‌ها بر مبنای سناریویی که از مدتها قبل تهیه شده بود با اعمال خشونت فراوان قدرت را در دست گرفتند. اصطلاح «ضربه پراگ» همیشه و بویژه قبل از انتخابات عمومی نقل محفل سیاست مداران بود. «اف-فجتو» یک کتاب را به این واقعه اختصاص داده است. ارتش شوروی کشور را آزاد کرد و به مرور که پیشروی می‌کرد با دقت مواظب بود قدرت را به دست نمایندگان دولت در لندن ندهد. در عوض کمونیست‌ها همه جا کمیته‌های ملی تشکیل دادند و طبیعی بود که آنها اکثریت مطلق را حائز بودند. جای تعجب است که آنها بلافاصله قدرت را در دست نگرفتند. به دلایل عدیده آنها در ماه مارس ۱۹۴۵ راه حل مسالمت‌آمیز با سایر احزاب مقاومت را در «کوزیس^۱» پذیرفتند: تشکیل دولت چکسلواکی با طرد اقلیتهای آلمانی و مجارستانی؛ در زمینه اقتصادی اصلاحات کشاورزی و کنترل دولت بر صنایع کلیدی و شبکه‌های بانکی لازم بود. بالاخره اتحاد با کشور اتحاد جماهیر شوروی از دیگر شروط بود. طغیان پراگ روز ۵ ماه مه شروع شد و ارتش شوروی این شهر را روز نهم همان ماه «آزاد» کرد. اکثریت بر این باور بودند که کشور به سوی یک رژیم «دموکراتیک نوع جدید» پیش می‌رود اما به سوی یک بازی پارلمانی عادی نیز در حرکت است. «بنس^۲» نظام پارلمانی را دایر و با اتکاء به اعضاء جبهه ملی حکومت را آغاز نمود. در سال ۱۹۴۶ نیروهای شوروی از چکسلواکی بیرون رفتند.

بدون شک جوهره بحران سال ۱۹۴۷ و اوایل سال ۱۹۴۸ مبین تغییر وضعیت کمونیست‌ها و پیشرفت تدریجی نیروهای راست‌گرا بود.

1- KOSICE

2- BENE'S

«بنس» کمونیست‌ها را به خویشتن داری فراخواند: «کمونیست‌های ما که در مسیر قدرت واقعی این همه پیشرفت کرده‌اند باید بفهمند که لازم است اندکی درنگ کنند. از کمونیست‌ها نمی‌خواهیم که عقب‌گرد کنند. اما اندکی حوصله داشته باشند». (اکتبر ۱۹۴۷). آنها درست عکس این کار را انجام دادند یعنی دست به حرکات تهاجمی زدند. کمونیست‌ها روز ۲۱ فوریه ۱۹۴۸ کمیته‌های کار انقلابی را سازماندهی کردند و کارگران طرفدارشان مسلح شدند. سپس تظاهرات توده‌ای به راه انداختند و طی آن خواستار تشکیل دولت یک پارچه و یکدست کمونیست شدند. «بنس» بعد از چند روز مقاومت روز بیست و پنجم همان ماه دولت «گوت‌والد»^۱ را با ۲۴ وزیر که ۱۲ نفرشان کمونیست بودند پذیرفت. انتخاباتی که این دولت با حرارت تمام به راه انداخت یک پیروزی برای «گوت‌والد» را به همراه داشت چون احزاب مخالف نتوانسته بودند خواسته‌های قانونی مردم را برآورند. مردم راه دیگری جز رأی دادن به دولت و یا برگه سفید به داخل صندوق انداختن نداشتند. در ماه مه ۱۹۴۸ تعداد اوراق سفید و افرادی که رأی ندادند به یک میلیون و پانصد و شصت هزار مورد رسید. ۶۴۳۱۰۰۰ نفر به جبهه ملی رأی دادند. بجای «بنس» مستعفی، گوت‌والد در رأس دولت قرار گرفت.

نحوه به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در کره نیز مثل اروپای شرقی بود: گروه مقاومت در مقابل ژاپنی‌ها نسبت به تهاجم شوروی‌ها از اهمیت چندانی برخوردار نبودند. در ماه ژوئیه سال ۱۹۴۵ یکصد هزار نفر بداخل کشور نفوذ و تا نوار ۳۸ درجه پیشروی کردند و آمریکائی‌ها هم جنوب کره را تحت اشغال خود در آوردند. در سال ۱۹۴۶ جبهه ملی تحت نام جبهه دموکراتیک متحد میهن تشکیل شد. در ماه اوت ۱۹۴۶ کمونیست‌ها از گروه‌های مختلف (پارتیزان‌های داخلی، کره‌ای‌هایی که در چین یا اتحاد جماهیر شوروی جنگیده بودند، فراریانی که از جنوب کره به شمال آمده بودند) با هم متحد شدند. «کیم ایل سون»^۲ رهبری

1- GOTTWALD

2- KIMILSUNG

حزب را به عهده گرفت و در سال ۱۹۴۸ جمهوری دموکراتیک خلقی اعلام نمود.

همه جا مکانیسم اصلی برای بدست گرفتن قدرت ، حذف تدریجی متحدان جبهه ملی بود. اگرچه احزاب کشاورزی براساس تجربه و بطور متفرق انجام گرفت اما وضع درباره متحدان سوسیالیست این چنین نبود. در حقیقت سوسیال-دموکرات‌ها یک نیروی بالنسبه متحد و سازمان یافته را تشکیل می دادند که به بین الملل سوسیالیست بازسازی شده در قلب طبقه کارگری وابسته بودند. سیاست کمونیست‌ها درباره آنها درخور توسعه وسیع تری بود. اتحاد بین احزاب کمونیست و احزاب سوسیال دموکرات حتی در مساعدترین مواقع یک «اتحاد تضادها» بود. دو طرف شدیداً از یکدیگر انتقاد می کردند و مانور می دادند. فقط این دو حزب در آلمان شرقی مدت مدیدی در کنار هم کار کردند و از سال ۱۹۴۶ با هم ادغام شدند. اما همه جا وجود احزاب سوسیالیست مستقل یا خود مختار مزل کمونیست‌ها بود. کمونیست‌ها وقتی می دیدند سوسیالیست‌ها در کنفرانس‌های بین المللی سوسیالیست شرکت می کنند خشمگین می شدند. («پونامارف^۱» - ۱۹۴۷). آنها معتقد بودند که تقسیم نیروی کارگری به دو حزب صدمه می زند: مادام که دو حزب مدافع منافع طبقه کارگری است و رهبران این دو حزب ایدئولوژی‌های مختلفی دارند نیروی طبقه کارگر نمی تواند با تمام وسعتش بروز کند. («گومولکا^۲» - ۱۹۴۷). در این شرایط راه حل تجمع سازمانی در حزب از اواخر سال ۱۹۴۷ و اوایل سال ۱۹۴۸ پذیرفته شد. احزاب کمونیست این کار را به مثابه جذب سوسیالیست‌ها بسوی خود می پنداشتند. اما همین مسأله موجب خشم و عکس العمل شدید سوسیالیست‌ها می شد.

در نتیجه کمونیست‌ها تاکتیک «سلامی» را در قبال آنها در پیش گرفتند؛ تاکتیکی که درباره حزب خرده مالکان مجارستان در پیش گرفته شده و بسیار موفق بود. سوسیال-دموکرات‌های راست‌گرا از نظر

1- PONOMAREV

2- GOMULKA

سیاسی حذف و یا دستگیر شدند. در این زمینه می‌توان موارد زیر را به عنوان شاهد مثال ارائه داد: «پترسکو^۱» در رومانی، «کلیمان^۲» در مجارستان و «پوزاک^۳» در لهستان. سوسیال-دموکرات‌های چپ‌گرا در تلاششان در جهت وحدت سازمانی مورد حمایت قرار گرفتند. این دو حزب کنگره‌های جداگانه‌ای ترتیب و سپس به نفع وحدت رأی دادند و در سال ۱۹۴۸ ادغام دو حزب در یکدیگر عملی شد. ماه فوریه در رومانی و چکسلواکی، ماه ژوئن در مجارستان، ماه اوت در بلقارستان و ماه دسامبر در لهستان. از آن پس فقط می‌بایست از طریق مبارزات اصلاحی ایدئولوژیک احزاب جدید را طبق اصول استالینی یک دست کرد. در سال ۱۹۴۸ کمونیست‌ها که سوسیال-دموکرات‌ها را جذب و احزاب کشاورزی را حذف کرده بودند واقعاً کل قدرت را در دست گرفتند چون احزاب کوچکی که در چهارچوب جبهه‌های ملی باقی مانده بودند بهیچ وجه اهمیتی نداشتند. دیگر روند کسب قدرت به پایان رسیده بود. این روند بین سه تا چهار سال طول کشید که فقط اندکی بیش از زمان پیش بینی شده بود.

در دموکراسی‌های خلقی به موازات کسب قدرت، پایه‌های اقتصادی و اجتماعی سوسیالیسم نهاده شد. از آنجا که انتخاب‌های اجتماعی دقیقاً همان انتخاب‌های اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی بود تشابهات بین آنها هم زیاد می‌نمود (اولویت دادن به ساختار صنعتی و صنایع سنگین). البته تنوع اوضاع ملی جوامع مختلف موجب شد که مختصر اختلافی بین کارهای آنها وجود داشته باشد. هر چند که آمار ارائه شده قابل اطمینان نیست اما نظری اجمالی بر آنها انداختن خالی از لطف نمی‌باشد. «فجتو» ارقام زیر را ارائه داده است:

1- PETRESKO

2- KELEMEN

3- PUZAK

کشاورزی (پایه ۱۰۰)		صنعت (پایه ۱۰۰ برای سال ۱۹۳۸)	
برای سالهای (۱۹۳۴-۱۹۳۸)			
۱۹۴۹-۱۹۴۷	۱۹۴۹-۱۹۵۱	۱۹۴۸	۱۹۵۰
لهستان	۶۲	۷۱	۲۲۶
چکسلواکی	۶۶	۸۱	۱۴۶
مجارستان	۷۱	۸۷	۲۰۶
رومانی	۸۰	۹۰	۱۰۶
بلقارستان	۷۰	۸۹	
یوگسلاوی	۷۹	۹۶	۳۳۸

همه جا درآمد سرانه افزایش داشت و درصد بخش سوسیالیست اقتصادی در تأمین درآمد ملی یکسان بود.
لهستان

درآمد ملی سرانه (پایه ۱۰۰-۱۹۴۹)	% بخش سوسیالیست در درآمد ملی
۱۹۴۶	۴۵/۵
۱۹۴۷	۵۶/۱
۱۹۴۸	۶۰/۷
۱۹۴۹	۶۳/۶
۱۹۵۰	۷۰
۱۹۵۱	۷۲/۴
۱۹۵۲	۷۵
۱۹۵۳	۷۶

در زمینه کشاورزی می‌توان سه مرحله را از هم متمایز کرد. مرحله قوانین اصلاحات کشاورزی، مرحله کنترل روابط شهر و روستا و

مرحله اشتراکی کردن. کشورهای اروپای شرقی بلافاصله بعد از جنگ اول جهانی یک دوره اصلاحات کشاورزی را طی کرده بودند. اما قوانین سالهای ۱۹۲۰-۱۹۱۹ کامل نبود. بین مالکان تقریباً فئودال با مالکانی که فقط به اندازه تأمین آذوقه خانواده خود زمین در اختیار داشتند همزیستی برقرار بود. نیاز به دگرگونی عمیق دیگری احساس می‌شد. در اوج مبارزات آزادی‌بخش مناطق بزرگ و از جمله املاک آلمانی‌ها بخودی خود اشغال گردید. طولی نکشید که اصلاحات کشاورزی هماهنگ انجام شد.

در مجارستان به موجب طرح «ناگی» از مالکان بزرگ و کلیسا که بیش از یکصد هکتار و از کشاورزانی که بیش از دویست هکتار زمین داشتند سلب مالکیت شد. تقسیم این زمین‌ها با نظارت کمیته‌های روستائی متشکل از خرده مالکان و کارگران کشاورزی انجام شد. در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۵ پنج میلیون و هفتصد هزار هکتار از اراضی بین ۶۴۰۰۰۰ خانوار تقسیم شد.

در رومانی قانون مربوط به اصلاحات کشاورزی روز ۲۳ مارس سال ۱۹۴۵ آغاز شد. از افرادی که با آلمانی‌ها همکاری کرده بودند و همچنین از جنایتکاران جنگی و از مالکانی که بیش از ده هکتار زمین داشتند و در هفت سال قبل از این تاریخ شخصاً روی زمین هایشان کار نمی‌کردند سلب مالکیت شد. هیچکس حق نداشت بیش از ۵۰ هکتار زمین داشته باشد.

بدین ترتیب املاک ۱۴۳۰۰۰ مالک که صاحب ۱۱۴۳۰۰۰ هکتار زمین بودند از آنها گرفته شد. یک میلیون هکتار از زمین‌ها بین تقریباً ۷۹۶۰۰۰ نفر تقسیم شد که به هر کدام از آنها حدود ۱/۳ هکتار زمین تعلق گرفت. وقتی بدانیم که در اصلاحات کشاورزی سالهای ۱۹۲۰-۱۹۱۹ چهارمیلیون و سیصد هکتار زمین بین بیش از یک میلیون کشاورز تقسیم شد و به هر یک از آنها حدود چهار هکتار زمین دادند متوجه می‌شویم که اصلاحات کشاورزی مورد فوق بالنسبه ناچیز بوده است. در لهستان کمیته «لوبن» از فردای روز تأسیسش اقدام به تقسیم

اراضی کرد و نه تنها اوضاع روستائی متعادل شد بلکه روستائیان زمین‌هایی را که به تازگی در غرب کشور متصرف شده بودند مورد استفاده قرار دادند. فرامینی که در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۴ و در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۶ صادر شد به کار تقسیم اراضی جنبه قانونی و مشروعیت بخشید. از نظر قانونی می‌بایست فقط از مالکان دارای بیش از پنجاه هکتار زمین قابل کشت و یا از صاحبان یکصد هکتار زمین‌های گوناگون سلب مالکیت شود اما در عمل تقسیم اراضی شامل مالکانی که کمتر از این مقدار زمین داشتند نیز شد. روز اول ژانویه سال ۱۹۴۹ از صاحبان نه میلیون و هشتصد هزار هکتار اراضی سلب مالکیت شد که قسمت اعظم آن یعنی ۶/۷ میلیون هکتار آن در غرب کشور قرار داشت. ۳/۸ میلیون هکتار از اراضی شرق کشور هم مشمول این قانون شد و کل اراضی مذکور به مرور بین مزارع دولتی تقسیم شدند. در غرب کشور ۶ میلیون هکتار بین ۹۸۰۰۰۰ نفر تقسیم شد و به هر نفر مقداری بیش از حد معمول زمین واگذار گردید تا جمعیت به آن سو کشیده شود.

با همه این‌ها مسأله رابطه بین شهر و روستا باقی ماند و دولت با تثبیت قیمت‌ها و تأسیس شبکه فروشگاه‌های دولتی و کنترل واگذاری زمین به کشاورزان کوشید آن را به بحث بگذارد اما مسأله حل نشد.

از سال ۱۹۴۸ اشتراکی کردن با آهنکها و روشهای متغیر آغاز شد. اغلب انواع تعاونی‌ها در کنار هم تأسیس می‌شدند که با سطوح مختلف تعاون انطباق داشتند. بدین ترتیب بود که در سال ۱۹۵۰ در چکسلواکی بخش «سوسیالیست» کشاورزی بعلاوه ایستگاه‌های ماشین آلات چهار نوع تعاونی داشت.

- استفاده اشتراکی از انسان‌ها و ماشین آلات و حیوانات در زمان کارهای اساسی فصلی.

- کشت زمین بطور اشتراکی با تقسیم محصول به نسبت زمین هر نفر.

- اشتراکی کردن حیوانات اهلی و تقسیم محصول بر مبنای کیفیت و کمیت کار انجام شده.

- تقسیم کار.

سه نوع اول از اهمیت چندانی برخوردار نبودند و از نظر تئوری موقتی می نمودند اما نوع چهارم مهم بود و کم کم جایگزین سه نوع اول نیز شد.

از سال ۱۹۴۹ در لهستان پائین بودن میزان برداشت محصول موجب شد که برخی از بخش‌ها بسوی تجارب تعاونی و اشتراکی کشیده شوند. دوره برنامه ۶ ساله (۱۹۵۰-۱۹۵۵) دوره اشتراکی کردن بود. اصل داوطلبی اشتراکی پذیرفته شد و این پذیرش متناسب با فشارهای اقتصادی بر روستائیان نافرمان و اعطای امتیاز به مزارع اشتراکی نوسان داشت. امتیازاتی که به مزارع اشتراکی می دادند عبارت بود از: کمک اقتصادی، اصلاح زمین‌ها، برقی کردن ابزار، دستیابی و استفاده از خدمات ایستگاه‌های ماشین آلات. اشتراکی کردن مناطق غربی به آرامی صورت گرفت. درصد زمین‌های قابل کشت اشتراکی شده به شرح زیر بود: در سال ۱۹۴۹، ۰/۲، در سال ۱۹۵۰، ۲/۲، در سال ۱۹۵۱، ۳/۴، در سال ۱۹۵۲، ۴/۷، در سال ۱۹۵۳، ۷/۲.

در رومانی تقسیم املاک در سال ۱۹۴۸ به این شرح بود:

کمتر از یک هکتار:	۷/۱٪
از یک تا ۳ هکتار:	۲۶/۲٪
از ۳ تا ۵ هکتار:	۲۴/۴٪ = معادل ۵۷/۷٪ برای این سه گروه
از ۵ تا ۱۰ هکتار:	۲۳٪
از ۱۰ تا ۲۰ هکتار:	۱۰/۶ = معادل ۳۳/۶٪ برای این دو گروه.
از ۲۰ تا ۵۰ هکتار:	۵/۷٪
بیش از ۵۰ هکتار:	۳٪

روزهای سوم و پنجم ماه مارس سال ۱۹۴۹ کمیته مرکزی با قبول این نکته که مسأله روستائی یکی از مشکل‌ترین مسائلی است که دیکتاتوری رنجبران باید آن را حل کند و با علم به اینکه این مسأله یکی از فوری‌ترین مسائل است تصمیماتی اتخاذ نمود. به نظر این کمیته کشاورزان غیرسوسیالیست به پنج گروه قابل تقسیم بودند.

کشاورزان بی زمینی که نیروی کارشان را می‌فروختند، رنجبر واقعی کشاورزی بحساب می‌آمدند و حدود ۲۵۰،۰۰۰ خانوار بودند. کشاورزان فقیر بیش از سه هکتار زمین نداشتند و کشت آنها بازدهی چندانی نداشت. بعلاوه زمین‌های آنها به قطعات کوچک و پراکنده بود. کشاورزان متوسط بین پنج تا بیست هکتار زمین داشتند و ۶۰٪ محصولات کشاورزی را تولید می‌کردند. آنها مثل دو گروه اول نیازی به حمایت بنیادی نداشتند اما لازم بود آنها را به متحدان جمهوری خلق تبدیل کنند. گروه چهارم «گولاک»ها بودند که نه بخاطر میزان زمینشان بلکه بخاطر کارگران روزمزد کشاورزی که داشتند شناخته می‌شدند. گروهی که بالاتر از ۵۰ هکتار زمین داشتند یعنی گروه پنجم بلافاصله حذف شدند. این مسأله طبقه مالکان بزرگ را متحیر و سرگردان کرد. میلیون‌ها هکتار زمینی که آنها داشتند از دستشان گرفته شد و خود آنها تصفیه یا تبعید شدند. زمین‌ها به بخش‌های سوسیالیست (مزارع دولتی یا مزارع اشتراکی) واگذار شد. کمیته مرکزی تصمیم گرفت به اشتراکی کردن روستاها هم سرعتی ببخشد.

«گرکی دژ» تخمین زد که ۸۰،۰۰۰ هزار نفر دستگیر شدند و ۳۰،۰۰۰ نفر تحت محاکمه قرار گرفتند. در سال ۱۹۵۰ این کشور ۵۶ مزرعه اشتراکی و ۱۰۲ ایستگاه ماشین آلات کشاورزی داشت. در سال ۱۹۵۱ تعداد مزارع اشتراکی به ۱۰۰۰ مزرعه و تعداد ایستگاه‌های ماشین آلات کشاورزی به ۱۳۸ ایستگاه افزایش یافت. اما در روستاها تشنج آنچنان زیاد بود که آهنگ اشتراکی کردن را کند نمود. در سال ۱۹۵۱ فقط ۶۲ مزرعه اشتراکی جدید تأسیس شد. بویژه در ماه سپتامبر سال ۱۹۵۱ تلاش شد یک فرمول کشت اشتراکی قابل انعطاف پیاده شود. به موجب این فرمول روستائی مالک زمین و مایملک خود بود اما بطور اشتراکی با همقطاران خود کار می‌کرد. بالاخره یک شکل تعاونی «پایین‌تر از روش کمونیست» حاکم شد.

در بلقارستان اشتراکی کردن به مراتب پیشرفته‌تر بود. در سال ۱۹۴۶، ۳/۷٪، در سال ۱۹۴۸، ۶/۷٪ و در سال ۱۹۴۹، ۱۴/۳٪ زمین‌ها اشتراکی

شدند. سالهای ۱۹۵۰-۱۹۵۱ یک دوره جهشی بود. چون زمینهای اشتراکی از ۲۶/۳٪ در ماه اوت سال ۱۹۵۰ به ۴۸٪ در ماه نوامبر ۱۹۵۰ و ۵۳/۸٪ در اوایل سال ۱۹۵۱ رسید. در این کشور هم تشنج‌ها انچنان قوی بود که مدیر بخش اشتراکی و وزیر کشاورزی را عوض کردند و آهنگ اشتراکی کردن کند شد.

در نهایت، اشتراکی کردن در کشورهای مختلف یکسان نبود ولی هیچ جا وسعت آن به وسعتش در اتحاد جماهیر شوروی نیز نمی‌رسید. «بوویه^۱» تخمین می‌زند که در سال ۱۹۵۴ میزان زمینهای قابل کشت و یا حاصلخیز اشتراکی شده در بلقارستان ۶۱٪ و در چکسلواکی ۳۳٪ و در مجارستان ۱۸٪ و در جمهوری دموکراتیک آلمان ۱۴٪ و در رومانی ۱۲٪ و در لهستان ۸٪ بوده است. در این کشورها هم مثل اتحاد جماهیر شوروی نوع جدید اجتماعی یعنی هم آهنگی روستائیان با زندگی اشتراکی ظاهر شد. در این کشورها هم از تعداد دام‌های روستائیان کاسته شد و بازدهی زمینهای غیراشتراکی به مراتب بیش از بازدهی زمینهای اشتراکی بود.

در بخش صنعت متعاقب مرحله مصادره و ملی کردن کارخانجات مرحله توسعه برنامه ریزی صنعتی فرا رسید. تقریباً همه جا آلمانی‌ها و متحدان آنها تعدادی از مالکان و بویژه کلیمیان را حذف کرده بودند. در دوران آزادی یعنی بلافاصله بعد از جنگ اموال آنها بدست دولت افتاد و به اموال ملی شده اضافه شد. مثلاً در اکتبر سال ۱۹۴۵ در چکسلواکی بانکها و بیمه‌ها و معادن و کارخانجات اسلحه سازی و تجهیزات سازی و کارخانجات ذوب آهن و شیمیائی و همه مؤسساتی که بیش از ۴۰۰ نفر کارگر داشتند ملی شدند. در سال ۱۹۴۸ مؤسساتی که بیش از ۵۰ کارگر داشتند نیز ملی شدند.

در کشورهایی که دوران جنگ متحد آلمان نازی بودند مدتی طول کشید تا ملی کردن آغاز شود. در این مدت روس‌ها اموال آلمانی‌ها و یا

1- BOUVIER

اموالی که آنها مصادره کرده بودند را به نفع خود ضبط کردند. نگاه یک قسمت از این اموال به خود این کشورها واگذار شد. بدین ترتیب بود که قسمت مهمی از بخش صنعتی بدون اینکه رسماً ملی شود تحت کنترل دولت قرار داشت. در مجارستان معادن ذغال سنگ و مراکز و صنایع شیمیائی مربوط به آنها در ژانویه سال ۱۹۴۶ و صنایع ذوب فلزات در اواخر سال ۱۹۴۶ و بخش اعظم شبکه بانکی در ژوئن سال ۱۹۴۷ و همه مؤسسات دارای بیش از یکصد نفر کارگر اوایل سال ۱۹۴۸ تحت کنترل دولت قرار گرفتند. در رومانی «گئورگی-دژ» در سال ۱۹۴۵ اعلام کرد: «همه قدرت صنعتی کشور اعم از خصوصی و دولتی باید مبدل به یک مجموعه شوند». در سال ۱۹۴۶ حزب کمونیست پیشاپیش دست به اقدام می‌زد و از آنجا که فعالیت‌های اقتصادی اغلب با ابتکار کمیسیون‌های متشکل از کارگران آغاز شده بود همین مسأله به حزب کمونیست در اقداماتش کمک فراوانی نمود. در اکتبر سال ۱۹۴۷ شناسائی کامل مؤسسات آغاز شد. بموجب قانون ماه ژوئن سال ۱۹۴۸ همه آنها ملی و اعلام شد که مبارزه علیه نفوذ خارجی ضروری است و به کارگران که قدرت سیاسی را در اختیار داشتند قدرت اقتصادی نیز واگذار شد. ملی کردن شامل مؤسسات مهم ملی و منطقه‌ای شد. مؤسساتی که دارای بیش از ۵۰ کارگر بودند و همچنین بانکها و تجارتخانه‌ها و بیمه‌ها و ۶۸۷ مؤسسه دیگر که به نام مشخص شده بودند ملی شدند. در سال ۱۹۵۰ در مجموع ۱۰۶۰ مؤسسه ملی شدند که ۹۰٪ محصولات صنعتی را تولید می‌کردند.

مرحله برنامه‌ریزی با یک سری برنامه‌های کوتاه مدت آغاز شد. در این برنامه‌ها راه حل مسائل ضروری و بازسازی گنجانده شده بود. اولین برنامه رومانی یک برنامه سالانه بود: کمیسیون برنامه‌ریزی تحت مدیریت مشخص «گئورگی-دژ» قرار داشت و «کنستانتینسکو^۱»

1- CONSTATINESCU

محرک واقعی آن بود. این کمیسیون برنامه یک ساله‌ای پیشنهاد کرد که با اجرای آن افزایش تولید به ۴۸٪ رسید. اولین برنامه‌های چکسلواکی و بلقارستان دو ساله و اولین برنامه‌های مجارستان و لهستان سه ساله بودند. این آغاز کار با احتیاط نتایج خوبی در بر داشت. بعد از سال ۱۹۴۸ برنامه‌های دراز مدت‌تری تهیه شدند و طی آنها از نظر سنتی صنایع سنگین مقام ویژه داشتند: برنامه بلقارستان و چکسلواکی در سال ۱۹۴۹ و برنامه لهستان و مجارستان و رومانی در سال ۱۹۵۰ و برنامه آلمان شرقی در سال ۱۹۵۱.

جهش صنعتی لهستان بسیار استثنائی بود. اگر بگوئیم در این کشور یک انقلاب صنعتی روی داد غلو نکرده‌ایم. در این جهش مناطق غربی کشور که از نظر مواد اولیه و صنایع بالنسبه قوی بودند کمک فراوانی کردند. البته این مناطق در طول جنگ خسارات فراوانی دیدند و ویرانی‌های زیادی در آنها به بار آمد اما هر آنچه که مانده بود قدرت صنعتی لهستان را مضاعف کرد. سهم صنعت در اقتصاد کشور که در سال ۱۹۴۶ حدود یک سوم بود در سال ۱۹۵۲ به نصف رسید. صنعتی کردن از مراحل بسیار پائین شروع شد چون لهستان مرکزی که مختصر صنعتی شده بود در سال ۱۹۳۹ متحمل خسارات زیادی شد و در سالهای ۱۹۴۴-۴۹۴۵ نیز صدمات و لطمات فراوانی به صنعت این منطقه وارد آمد. آلمانی‌ها که از سال ۱۹۴۰-۱۹۳۹ تمام صنعت لهستان را متصرف شده بودند آنرا به ویرانی کشیدند و غارت کردند. شوروی‌ها هم به نوبه خود تعدادی از مؤسسات را ویران کردند. قانون سوم ژانویه سال ۱۹۴۶ مسأله مالکیت صنعتی را مشخص کرد: همه ابزار و امکانات و اموال آلمانی‌ها بدون پرداخت غرامت به دولت لهستان واگذار شد. بقیه موارد صنعتی معدنی اگر بیش از ۵۰ کارگر داشتند به دولت واگذار گردید و دولت بر حسب وسعت مؤسسه صنعتی و نوع فعالیتش به صاحب آن غرامت پرداخت کرد. در مدت چند ماه تمام صنعت لهستان ملی شد. بازسازی صنعتی در طول برنامه سه ساله (۱۹۴۷-۱۹۴۹) انجام شد. هدف از این برنامه آن بود که جبران خسارات جنگی شود و در

سال ۱۹۴۹ میزان تولیدات صنعتی ۵۰٪ بیش از تولیدات آن در سال ۱۹۳۸ باشد. این برنامه اساساً بوسیله «مینک^۱» تهیه شده بود و برای اجرای آن بیشتر روی سرمایه گذاری‌های خارجی حساب می‌شد. وقتی لهستانی‌ها برنامه «مارشال» را رد کردند برای رسیدن به اهداف خود به شوروی روی آوردند و در اکثر بخش‌ها به هدف خود رسیدند. توسعه بسیار چشم گیر در طول دوره برنامه ۶ ساله (۱۹۵۰-۱۹۵۵) امکان پذیر شد. این برنامه روز ۱۶ ژوئیه ۱۹۵۰ به تصویب کمیته مرکزی رسیده بود. کارشناسان «گوس پلان» شوروی در تدوین این برنامه مشارکت داشتند و اولویت را به سرعت در صنعتی کردن دادند. هدف این بود که به چهار برابر تولیدات صنعتی سال ۱۹۳۸ دست یابند. ابزار تولید مورد توجه و تشویق خاص قرار گرفتند و تخمین زده می‌شد که تا سال ۱۹۵۵ بتوان با این ابزار به ۶۳٪ کل تولید دست یافت. بعلاوه طبق درخواست مسکو این برنامه در جهت افزایش تولیدات نظامی تغییر کرد. در مجموع اجرای این برنامه موجب پیشرفت‌های شگرفی می‌شد اما برنامه کاملاً اجرا نشد.

می‌توان این پرسش را مطرح کرد که در لهستان مثل اتحاد جماهیر شوروی طبقه کارگر که از نظر تئوری قدرت را در دست داشت چه امتیازاتی از جهش صنعتی بدست آورد. تنظیم بیلان در این زمینه کار دشواری است. تعداد کارگران افزایش یافت و در مجارستان دو برابر و در لهستان و رومانی چهار برابر شد (تعداد کارگران لهستان در سال ۱۹۳۸ نهمصد و سیزده هزار نفر بود که در سال ۱۹۵۲ به ۴۲۰۰۰۰۰ نفر رسید. تعداد کارگران رومانی هم قبل از جنگ ۵۰۰۰۰۰ نفر بود و در سال ۱۹۵۲-۱۹۵۳ به ۱۸۰۰۰۰۰ نفر رسید).

طبقه کارگر سایر طبقات اجتماعی را که دشمن خود می‌دانست حذف کرد و سطح زندگی‌ش نیز واقعاً بالا رفت. در عوض این طبقه هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی کاملاً محدود بود: افزایش کیفی و کمی

1- MINC

تولید به طبقه کارگر مربوط می‌شد. بجای مزد جنس به کارگر دادن و اصولی که همیشه مورد تجدیدنظر قرار می‌گرفت و همچنین کار اضافی که شدیداً مورد تشویق واقع می‌شد و «جنبش رقابت سوسیالیست» متناسب با مدال‌ها و پاداش‌ها همه و همه عوامل قدیمی برای افزایش تولید بود. حتی بازگذاشتن سقف حقوق هم یکی از فنون قدیمی بود. نیاز به کارگر شدید بود و زنان هم بطور توده‌ای وارد مؤسسات تولیدی شدند. دولت می‌کوشید همه ملت را به کار وادارد. در لهستان به موجب فرمان ماه ژانویه سال ۱۹۴۶ همه مردان بین ۱۸ و ۵۵ ساله و همه زنان بین ۱۸ و ۴۵ ساله می‌بایست در ادارات کار ثبت نام کنند و به موجب قانون اساسی سال ۱۹۵۲ کار یک وظیفه بود. در همین راستا علیه جابجائی بیش از حد کارگران مبارزه شد: برخی از کارگران نمی‌توانستند به مدت دو سال کار خود را ترک کنند و در عوض اگر نیاز به تولید ایجاب می‌کرد امکان جابجائی آنها از مؤسسه‌ای به مؤسسه دیگر وجود داشت. و اما سیاست اتحادیه در این کشور بسیار نزدیک به سیاست اتحادیه مشابه اتحاد جماهیر شوروی بود: اتحادیه نقل و انتقال کارگران و اجرای تصمیمات دولت را تضمین و برای بهبود قدرت تولید تلاش می‌کرد. اتحادیه هر نوع حق‌طلبی خود را از دست داد و اعتصاباتى که گاهی در بعضی نقاط به راه می‌افتاد افتضاح آور بودند و «اعتصابات وحشیان» توصیف می‌شدند. زندگی یومیه بخاطر مشکلات مربوط به تأمین آذوقه و مسکن بسیار دشوار شد.

احتمالاً می‌توان گفت که علل واحد دارای معلول واحد هستند و تمایلات وسیع توسعه اقتصادی و اجتماعی دموکراسی‌های خلقی اروپا شبیه به تمایلات مشابه اتحاد جماهیر شوروی بودند.

فصل دوم

جنگ‌های آزادی بخش و قدرت کمونیست‌ها در

یوگسلاوی و چین

در اکثر دموکراسی‌های خلقی اروپا بار جنگ و مبارزه آزادی بخش اساساً بر دوش نیروهای شوروی ثقلت داشت اما وضع یوگسلاوی و آلبانی و کشورهای خلق آسیائی (چین و ویتنام و کامبوج) این چنین نبود. نیروهای شوروی به داخل خاک یوگسلاوی نفوذ کردند اما ورود آنها در اواخر جنگ دوم جهانی و با درخواست تیتو صورت گرفت. واضح است که کمک شوروی هیچ وقت قابل اغماض نبود و آنهایی که از این کمک بهره‌مند شده‌اند شاکرند اما اساس کار این بود که آنها با تلاش خود به آزادی دست یافتند.

قبل از جنگ یوگسلاوی و آلبانی جزء کشورهای مدیترانه‌ای اروپا و از نظر اقتصادی عقب مانده بودند و سرمایه‌ای نداشتند و جمعیتشان زیاد بود (یوگسلاوی با ۳۵٪ افزایش جمعیت بین سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۴۰ بالاترین افزایش جمعیت را در این برهه از زمان در اروپا داشت). آلبانی یک کشور کوهستانی و کشاورزی بود و معادنش آنطور که باید استخراج نشده و کاملاً عقب مانده بود. اقتصاد صنعتی و شهری یوگسلاوی بیشتر در اطراف بلگراد متمرکز بود. اگرچه ظاهر ساختار قانون اساسی این کشورها متفاوت بود اما تمایل رژیم‌هایشان به اعمال خشونت مشابه می‌نمود. در آلبانی «زوگو»^۱ رئیس جمهور در ماه سپتامبر سال ۱۹۲۸ «شاه زوگو» شد و با خشونت تمام مخالفان را سرکوب نمود. یوگسلاوی یک رژیم بسیار استبدادی داشت. در سال ۱۹۳۴ وقتی شاه الکساندر در مارسی فرانسه به قتل رسید رژیم هیچ گونه قدرت سیاسی نداشت. در سال ۱۹۱۹ حزب کمونیست یوگسلاوی با فشار قاطع زندانیانی که از روسیه مراجعت کرده بودند بر مبنای

1- ZOGU

سوسیال-دموکراسی ضعیف تشکیل شد. در سال ۱۹۲۰ این حزب غیرقانونی اعلام و اعضاء آن تار و مار شدند (در سال ۱۹۳۲ اعضاء این حزب ۲۰۰ نفر بودند). این حزب بلافاصله قبل از جنگ دوم جهانی بخاطر نفوذش در دانشگاه بلگراد و مشارکتش در نبردهای بین‌المللی در طول جنگ اسپانیا و بخاطر شخصیت برجسته رهبرش یعنی «تیتو» از اهمیت نسبی برخوردار گردید. تیتو از تصفیه‌های استالینی جان سالم بدر برده بود. اولین گروه کمونیست سازمان یافته آلبانی در سال ۱۹۲۹ در «کورسه»^۱ بود و در سال ۱۹۳۴ گروه کمونیست «اشکودر»^۲ (آلبانی) نیز شکل گرفت. پایان دهه ۱۹۳۰ با جنگ و جدال گذشت و تاریخ حزب کار آلبانی این دوره را «غیراصولی» می‌پندارد. حزب کمونیست واقعی آلبانی در طول جنگ دوم جهانی شکل گرفت (۱۹۴۱).

اشغال گران آلمانی و ایتالیائی بین مردم این کشورها متحدانی یافتند. آلمانی‌ها با حمایت سربازان ایتالیائی و مجارستانی و بلقاری با شش روز حمله به یوگسلاوی این کشور را فتح کردند. (آوریل ۱۹۴۱). کشور تکه تکه شد. «بانات»^۳ را به مجارستان واگذار کردند و بقیه کشور یا تحت نفوذ ایتالیائی‌ها و یا تحت نفوذ آلمانی‌ها درآمد. اسلوونی تقسیم شد (بهترین قسمت آن را آلمانی‌ها برداشتند) و «دالماسی»^۴ و جزایر به ایتالیائی‌ها رسید.

کرواسی به مقر یک حکومت «اوستاشا»^۵ مبدل گردید و اداره حکومت به دست یکی از «مشتریان» ایتالیا بنام «آنت پاولیک»^۶ افتاد. آنت پاولیک در ژانویه سال ۱۹۴۰ با «سیانو»^۷ به توافق هائی دست یافته بود. پاولیک اقدام به قلع و قمع اقلیت صرب کرد و تعداد قربانیان را بین ۴۰۰ هزار تا ۷۰۰ هزار نفر تخمین زده‌اند. مونته‌نگرو و صربستان

1- KORCE

2- SHKODER

3- BNAT

4- DALNATIE

5- OUSTACHA

6- ANTE PAVELIC

7- CIANO

که ظاهراً مستقل بودند توسط آلمانی‌ها اشغال شدند. در پایان سال ۱۹۴۳ در کل کشور یوگسلاوی ۴۰۰۰۰۰ سرباز اشغال‌گر با همدستی ۲۵۰۰۰ نفر بومی مسلح بودند که این کشور را در اختیار خود داشتند. منظور از بومیان مسلح گروه‌های زیر هستند. «اوستاشی»ها، مأموران پلیس، گارد دولتی ژنرال «ندیچ»^۱ در صربستان. چینی‌ها ابتدا جزء گروه مقاومت بودند و سپس بی طرف شدند و بالاخره با اشغال‌گران همکاری کردند.

ایتالیائی‌ها در آوریل ۱۹۳۹ آلبانی را اشغال کردند و رژیم بر این کشور تحمیل شد که با ایتالیا متحد بود. «ویکتور امانوئل»^۲ پادشاه آلبانی شد. یکی از مالکان بزرگ زمین بنام «ورلاسی»^۳ به ریاست دولت این کشور گماشته شد. برخی از ملی‌گرایان نیز مجذوب شعار «آلبانی بزرگ» شدند.

منظور از این شعار آن بود که «کوزوو»^۴ یک قسمت از یوگسلاوی سابق و «کامریا»^۵ یک بخش از یونان به آلبانی ملحق شود. در سال ۱۹۴۱ «کروجا»^۶ به ریاست دولت انتخاب شد و سعی کرد گروه مقاومت را تار و مار کند.

گروه‌های مقاومت هر دو کشور نوعاً کمونیست بودند. آنها جنگ ملی را بر مبنای انقلاب اجتماعی و مبارزات پارتیزانی آغاز کردند و به مرور بصورت واحدهای متشکل درآمدند. طبیعی بود که غیر کمونیست‌ها بسوی انگلیسی‌ها تمایل پیدا کردند. در اینجا باید نقش «عملیات اجرائی ویژه» (اس-او-ا) را که در ماه ژوئیه ۱۹۴۰ تشکیل شد و هدفش عملیات خرابکارانه و سرنگونی رژیم بود متذکر شد. همچنین نقش «سیاست اجرائی رفاهی» که در ماه اوت سال ۱۹۴۱ شکل گرفت و

1- NEDITCH

2- VICTOR-EMMANUEL

3- VERLACI

4- KOSSOVO

5- CAMERIA

6- KRUIJA

وظیفه‌اش رسیدگی به جوانب سیاسی جنگ بود نیز از اهمیت ویژه برخوردار بود. رادیوی «بی.بی.سی» هم با پخش فرامین و اخبار و اطلاعات نقش بسیار اساسی را ایفا نمود. انگلیسی‌ها از شاه «پی‌یر» سلطان یوگسلاوی استقبال کردند چون او در ماه مارس سال ۱۹۴۱ خود را رهبر مخالفان اتحاد بین نایب‌السلطنه «پل» و نازی‌ها معرفی کرد. حملات آلمانی‌ها او را مجبور کرد به مونته‌نگرو و سپس به لندن بگریزد. دولت انگلستان چچنی‌های تحت فرماندهی سرهنگ «میخالویچ» را تحت کنترل گرفت. این سرهنگ و افرادش از ماه مه سال ۱۹۴۱ عملیات ضد نازی را آغاز کرده بودند. در آلبانی نیروهای غیر کمونیست از سپتامبر سال ۱۹۴۳ سلطنت طلبان و ملی‌گرایان میانه رو جبهه ملی بودند که تحت رهبری «فراشری^۱» قرار داشتند.

آنچه که در دگرگونی اوضاع قاطع می‌نماید این است که نیروهای مقاومت کمونیست همه نیروهای مقاومت غیر کمونیست را خلع ید کردند. حزب کمونیست یوگسلاوی تنها نیرویی بود که با استحکام تمام شکل گرفت و بویژه تحت تأثیر رقابت‌های غیر ملی قرار نگرفت و متلاشی نشد. کمیته مرکزی این حزب روز چهارم ژوئیه سال ۱۹۴۱ اعلامیه‌ای به شرح زیر صادر کرد: «خلق‌های یوگسلاوی، زمان آن فرا رسیده است که همه شما بصورت ید واحد بپاخیزید و علیه اشغال‌گران و نوکران داخلی آنها مبارزه کنید». در پایان سال ارتش تیتو هشتاد هزار نفر پرسنل داشت این ارتش هر نوع همکاری خود را با چینی‌ها قطع نمود چون آنها آشکارا به نازی‌ها کمک می‌کردند. گروه مقاومت کمونیست ابتکار عمل را در دست گرفت. از نوامبر سال ۱۹۴۳ تصمیمات مربوط به آینده اتخاذ شد: یوگسلاوی بعد از جنگ با دولت فدرال اداره خواهد شد؛ نوع حکومت آن دموکراسی سوسیالیست خواهد بود و پادشاه فقط با موافقت ملت یوگسلاوی حق مراجعت به کشور را خواهد داشت. انگلیسی‌ها خیلی زود متوجه شدند که پارتیزانهای تیتو

1- FRASHERI

تنها افرادی هستند که می‌توانند واقعاً با آلمانی‌ها مبارزه کنند. گزارشات سرهنگ «هودسون» نماینده لندن نزد «میخالویچ» جای هیچ‌گونه تردید باقی نگذاشت. سرهنگ انگلیسی مذکور نوشت: «فقط چند سازمان «میخالویچ» در صربستان فعال هستند و او کار چندانی انجام نمی‌دهد. فقط می‌کوشد به مردم بفهماند که خودش رئیس سازمانهای «ندیچ» و «تریفوتویچ» است؛ این را هم بخاطر اصرار بی‌بی‌سی انجام می‌دهد... باید به میخالویچ قاطعانه گفت که انگلیسی‌ها کمونیست‌ها را به سلطنت طلبان ترجیح می‌دهند». لذا انگلیسی‌ها به تیتو کمک کردند. بدون شک تیتو با تبعیدیان مقیم لندن موافقتنامه‌ای امضاء کرد. بموجب این موافقتنامه دو نفر از طرفداران تیتو در دولت در تبعید لندن عضو شدند و در عوض تبعیدیان مقیم لندن از طرفداران خود در یوگسلاوی خواستند به نیروهای تیتو ملحق شوند. در حقیقت اساس کار یعنی کنترل کشور در دست تیتو بود. جانسون جابجایی روستایی که تیتو انجام داده بود توصیف نموده و آن را با کار مشابهی که مائو انجام داده بود مقایسه کرده است. پارتیزان‌ها همه جا در تمام سطوح مراکز قدرت تشکیل دادند که به کمیته‌های خلق مستقر در هر روستا تکیه داشت. اکثریت سربازان را روستائیان تشکیل می‌دادند که بویژه از «مونته‌نگرو» آمده بودند. جوامع توده‌ها صدها هزار عضو را دور خود جمع کردند (اواخر سال ۱۹۴۲ سازمان جوانان تشکیل شد که به تنهایی یکصد هزار نفر عضو داشت). در پایان سال ۱۹۴۵ تیتو ۵۴ لشکر معادل ۸۰۰۰۰۰ هزار نفر سرباز تحت امر خود داشت و جانسون عظمت این رقم را که معادل نفرات مائو در سال ۱۹۴۹ بود تشریح می‌کند. وسعت روز افزون سرکوب نازی‌ها (۲۳٪ مردم که در اردوگاه‌های اجباری بسر می‌بردند و از هر ۹ نفر یک نفر در اردوگاه می‌مرد) باعث تشدید فعالیت گروه‌های مقاومت می‌شد. در اواخر سال ۱۹۴۴ نیروهای تیتو بلغراد را آزاد کردند و در ماه‌های آوریل - مه سال ۱۹۴۵ یک بخش از جبهه بین نیروهای ایتالیا و نیروهای شوروی را اداره می‌کردند. در آلبانی «انور خوجه» رهبری حزب کمونیست را بعهده داشت. او

در اولین برنامه‌اش: «استقلال ملی خلق آلبانی و... یک دولت خلقی دموکراتیک در آلبانی آزاد شده از دست فاشیست» را گنجانید. حوالی ماه ژوئن سال ۱۹۴۲ پارتیزان‌ها به پیشرفت‌های قاطعی در مناطق کوهستانی دست یافتند. در پاییز سال ۱۹۴۳ آلمانی‌ها که به جای ایتالیایی‌ها آلبانی را اشغال کرده بودند به زحمت به محورهای ارتباطی دست یافتند. از ماه نوامبر سال ۱۹۴۲ حزب کمونیست آلبانی در کنفرانس «پزا»^۱ جبهه آزادی بخش ملی را سازمان دهی کرد و رهبری آن را خود به عهده گرفت. طرفداران «بالی کومتار»^۲ از ماه مارس سال ۱۹۴۳ مخفیانه با ایتالیایی‌ها توافق کردند و طرفداران «لوگاتلی»^۳ در اکتبر همان سال مجمع قانونگذاری را تشکیل دادند. دستیابی به هر نوع توافق با آنها از محالات بود. حزب کمونیست تصمیم گرفت با آنها هم همانطور مبارزه کند که با نازی‌ها می‌کرد. اواخر سال ۱۹۴۴ آنها حذف شدند و حزب کمونیست به تنهایی کشور را آزاد کرد.

تلاشهای آزادی بخش نظامی و کسب قدرت سیاسی در هر دو کشور همزمان صورت گرفت. در آلبانی کنگره «پرمه» (ماه مه ۱۹۴۴) انور خوجه را در رأس ارتش و شورای ملی ضد فاشیست آزادی بخش قرار داد. کنگره تصمیم گرفت «آلبانی جدید دموکراتیک و خلقی» تأسیس کند و از مراجعت «زوک»^۴ به وطن ممانعت بعمل آورد و هیچ دولت در تبعید در خارج از کشور را به رسمیت نشناسد. کنگره یک سری تصمیمات اتخاذ کرد که عملاً پایه‌های رژیم جدید براساس آن بنا نهاده شده بود. در ماه اکتبر کنگره که در «برات»^۵ تشکیل شده بود خوجه را به نخست وزیر دولت دموکراتیک موقت برگزید. در انتخابات دوم دسامبر سال ۱۹۴۵ بالغ بر ۹۳٪ رأی دهندگان به نامزدهای جبهه

1- PEZA

2- BALLI-COMBETAR

3- LEGATELI

4- ZOG

5- BERAT

دموکراتیک رأی دادند. روز اول ژانویه مجمع قانونگذاری به اتفاق آراء «جمهوری خلقی» در آلبانی را اعلام کرد و دولت جدیدی به رهبری انور خوجه تشکیل شد.

از طرف دیگر تیتو هم در مارس سال ۱۹۴۵ دولت وحدت ملی را تشکیل داد. از ۲۸ وزیر این کابینه ۲۳ نفر کمونیست بودند. در ماه اوت همان سال همه وزرا کمونیست بودند. در انتخابات ماه نوامبر یک گروه دموکراتیک ضد کمونیست تشکیل شد و خواست با کمونیست‌ها مقابله کند. مخالفان به مردم توصیه کردند در انتخابات شرکت نکنند. ۸۸/۶٪ افراد واجد شرایط رأی دادند و ۹۰/۲۸٪ آراء به نفع جبهه خلقی بود. در ماه نوامبر حکومت سلطنتی ملغی شد و جمهوری فدرال یوگسلاوی اعلام گردید.

جمهوری فدرال مذکور از ۶ جمهور خود مختار تشکیل شد: صربستان - کرواسی - اسلوونی - بوسنی - هرزه گوین - مونته نگرو و مقدونیه. همانطور که در کشورهای کمونیست رسم و معمول است، حزب کمونیست در پشت قانون اساسی قدرت اصلی را در دست داشت. حزب با رزانت و توداری تمام عمل می‌کرد و حتی در طول برنامه اول مخفیانه به جبهه خلقی اجازه داد در سال ۱۹۴۸ هشت میلیون نفر را جمع کند. (خود حزب ۴۶۸۰۰۰ نفر عضو داشت).

وضعیت اقتصادی فاجعه بار بود: گرسنگی و بیماری‌های مسری مردم را تهدید به مرگ می‌کرد و بسیاری از ساختمانها در طول جنگ ویران و راه‌های ارتباطی نابود شده بودند. نه کالا به سهولت جابجا می‌شد و نه دستورات دولتی به راحتی به دست مسئولان محل می‌رسید. کمکهای آمریکایی‌ها و تلاش مردم فقط باعث رفع ضروری‌ترین مشکلات شد. این تلاش‌ها در شرایط بسیار سخت انجام گرفت: «مردم غذای کافی نداشتند و کار زیاد آنها را تکیده کرده بود. مردم یوگسلاوی با کمبود وسایل مواجه بودند اما کوشیدند منازل و پل‌ها و راه‌ها و راه آهن خود

را بازسازی کنند و صنایع کشورشان را احیا نمایند. (پ - اوتی^۱) اقدامات فوری در زمینه ملی کردن اموال «دشمنان کشور»، (یعنی آن‌هایی که در طول جنگ با آلمانیها همکاری می‌کردند) اصلاحات کشاورزی و جهش صنعتی را تسهیل نمود چون در این کشور جهش صنعتی نوعی انقلاب صنعتی بود.

قوانین کشاورزی ماه اوت سال ۱۹۴۵ تصویب و اجرا شدند تا کشاورزان که ۶۹٪ جمعیت کل کشور را تشکیل می‌دادند راضی باشند و کشاورزی «اشتراکی» شود و تولیدات کشاورزی افزایش یابد. دو میلیون هکتار از اراضی آزاد شد. یک میلیون هکتار آن با محدود کردن حق تصاحب حداکثر زمین آزاد شد: هیچ کس حق داشتن بیش از ۴۵ هکتار زمین را نداشت و حداکثر ۲۵ تا ۳۵ هکتار آن می‌بایست قابل کشت باشد. کلیساها و صومعه‌ها فقط حق تصاحب ۱۰ هکتار زمین را داشتند. ۸۰۰ هزار هکتار از زمینهای آلمانی‌ها مصادره شد. دولت نصف زمین‌هایی را که به این ترتیب به دست آمد حفظ کرد و به مزارع دولتی سپرد. دولت از جنگلها هم محافظت می‌کرد. نصف دیگر زمینهای مذکور بین ۲۶۳۰۰۰ خانوار ساکن در محل و ۶۷۰۰۰۰ خانواریکه از مناطق پرجمعیت به آنجا کوچانده شده بودند تقسیم شد. مالکان جدید به مدت ۲۰ سال حق فروش و اجاره زمین خود را نداشتند.

اگرچه برابری اوضاع روستایی بدین ترتیب تضمین شد اما مشکلات مربوط به تولید محصول باقی ماند. ۷۵٪ مالکیت‌ها خصوصی و قطعات کوچک بودند و در نتیجه قدرت تولید آنها ضعیف بود. بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۸ سیاست کشاورزی یوگسلاوی یک سیاست یومیه بود. فقط ۸ درصد سرمایه گذاری برنامه پنج ساله اول به بخش کشاورزی اختصاص یافت. کشاورزان را سنتاً به سه دسته تقسیم می‌کردند. کشاورزان فقیر، کشاورزان متوسط و کشاورزان غنی. سیاست دولت خرید محصولات کشاورزان به قیمت ارزان بود و سپس آن را با قیمت

1- P. AUTY

بسیار بالاتر به شهر نشینان می فروخت. از آنجا که مالیات مستقیم بسیار سنگین بود این مسئله و مسئله سنگینی مالیات موجب اعتراضات شدید در روستاها شد.

اشتراکی کردن کشاورزی از سال ۱۹۴۸ رونق پیدا کرد از قدیم در یوگسلاوی مردم عادت به کار مشترک تعاونی داشتند. و این عادت به دوران بین دو جنگ جهانی مربوط می شد. تعداد تعاونی های واقعاً کمونیستی بسیار کم بود. ۳۱ تعاونی در سال ۱۹۴۵ و ۷۷۹ تعاونی در سال ۱۹۴۷. کار اشتراکی کردن تسریع شد و گروه های متعدد به روستاها اعزام شدند و کشاورزان مخالف به زندان افتادند. در پایان سال ۱۹۴۸ تعداد ۱۳۱۸ تعاونی، در پایان سال ۱۹۴۹، ۵۲۶۴ تعاونی و در پایان سال ۱۹۵۰، ۶۰۷۵ تعاونی در کشور وجود داشت. این تعاونی ها یک چهارم زمین های قابل کشت بویژه در صربستان و کرواسی و بوسنی - هرزگوین را تحت کنترل خود داشتند. در عمل فقط ۳۵۸ تعاونی از نوع کاملاً آماده بود و همه آنها با مشکلات معمولی مواجه بودند. نمی توان گفت که اشتراکی کردن کشاورزی در یوگسلاوی یک پیروزی بوده است: برداشت محصول در سال ۱۹۵۰ بسیار بد بود. در سال ۱۹۵۱ از تعداد تعاونی ها کاسته شد. در سال ۱۹۵۲ برداشت محصول فوق العاده تأسف بار بود چون میزان آن معادل ۵۰٪ محصول سال ۱۹۴۸ و ۴۰٪ متوسط محصول سالانه دوران قبل از جنگ بود!

از همان سالهای اول، صنعت کاملاً ملی شد. در سال ۱۹۴۵ اموال «مرتجعین» مصادره شد: ۸۰٪ صنایع و عملاً همه نظام بانکی و تجارت های کلان به دست دولت افتادند. در سال ۱۹۴۶ همه مؤسساتی که کارکنان آنها غیر افراد خانواده صاحب مؤسسه بودند دولتی شدند. در سال ۱۹۴۸ همه اموال خارجی موجود در کشور ملی شد و در مقابل مبلغ بسیار کمی بعنوان غرامت به صاحبانشان پرداخت گردید.

از سال ۱۹۴۵ بحث درباره برنامه پنجساله آغاز شد. نظر تیتو که جاه طلبانه تر بود و بیشتر به خودکفایی می اندیشید بر نظریات کارشناسان محتاط فائق آمد. در ماه آوریل سال ۱۹۴۷ برنامه پنجساله

تصویب شد. در این برنامه (بر مبنای نتایج سال ۱۹۳۹) ۲۲۳٪ افزایش محصولات کشاورزی و ۵۰۰٪ افزایش تولیدات صنعتی و ۹۳٪ افزایش درآمد ملی پیش بینی شده بود. پراکندگی‌های شدید اقتصادی مناطق می‌بایست تحقق یابد. برای اجرای کامل این طرح روی کمک شوروی و سرمایه گذاری از محل ۲۸٪ درآمد ملی حساب می‌شد. مجموعه دستگاه اقتصادی قویاً متمرکز شده بود و همه تصمیمات در بلگراد اتخاذ می‌شد و مضار این نوع هم آهنکی‌های فوق دشوار را بدنبال داشت. مع ذلک نتایج حاصله بسیار درخشان بود. راه‌های ارتباطی رو به بهبودی نهاد و درآمد ملی سالانه ۱/۹٪ افزایش یافت و افزایش سالانه تولید صنعتی به ۶/۴٪ رسید. قطع رابطه با اتحاد جماهیر شوروی موجب شد که منبع اعتبارات حذف شود و هزینه‌های نظامی فوق العاده افزایش یابد لذا جهش متوقف شد. تولید صنعتی در سال ۱۹۵۰ ثابت ماند و در سال ۱۹۵۱ میزان آن تقلیل یافت. فقط اعتبارات غربیان بویژه آمریکایی‌ها و انگلیسیها موجب شد که سالهای سخت اقتصادی سپری گردد.

لذا در سال ۱۹۵۱-۱۹۵۰ یعنی دو تا سه سال بعد از قطع ارتباط با شوروی عکس العمل‌های اقتصادی و اجتماعی این قطع ارتباط مشاهده شد. تیتو از «کومین فرم» طرد شده بود و استالین و اقرارش او را محکوم کرده بودند لذا او اقدام به برخی مال اندیشی‌ها نمود. از چند ماه قبل او برخی از عوامل طرفدار مسکو را حذف کرده بود. از آوریل سال ۱۹۴۸ محاکمات و اعدام‌هایی انجام گرفته بود اما قطع رابطه در ماه ژوئن با مسکو موجب شد که یک سری افراد نظامی دستگیر شوند. تیتو در ماه ژوئیه در کنگره حزب کمونیست یوگسلاوی اتهامات انحرافیون را تشدید نمود و پیمودن راه جدید بسوی سوسیالیسم را حق مسلم خود دانست. بعد از پایان کنگره برخی از افسران طرفدار شوروی دستگیر شدند. تخمین زده می‌شود که در مجموع ۱۲۰۰۰ نفر دستگیر شدند.

قطع رابطه با مسکو و متعاقب آن تعمق در نواقص رژیم بوروکراتیک استالین موجب شد که برخی از روشهای بنیادی اجرا شود که در مجموع آنها را «راه یوگسلاوی» نامیدند. از سال ۱۹۵۱ عدم تمرکز

قدرت به مقیاس وسیع دنبال گردید. ادارات مرکزی مستقر در بلگراد حذف شدند و اختیارات مربوطه به جمهوری‌ها واگذار گردید. نتیجه اینکه تعداد قابل ملاحظه‌ای از کارکنان فدرال کم شد: تعداد آنها در سال ۱۹۴۸ چهل و سه هزار نفر بود و در سال ۱۹۵۵ به هشت هزار نفر رسید. در سال ۱۹۵۲ حزب کمونیست یوگسلاوی اسمش را به «لیگ کمونیست‌ها» تغییر داد. در سال ۱۹۵۳ قانون بنیادی جدیدی بجای قانون اساسی سال ۱۹۴۶ نشست. یکی از تازگی‌های قانون جدید تأسیس «مجلس تولید کنندگان» بود. اعضاء این مجلس را کارگران و کارمندان مؤسسات و اعضاء تعاونی‌های کشاورزی و صنعت کاران با آراء غیر مستقیم تعیین می‌کردند. البته هدف از این کار افزایش نقش طبقه کارگر و کشاورزان عضو تعاونی‌ها و ارگان‌های قانونگذاری و دولتی بود. از طرف دیگر دهستان‌ها مقتدرتر شدند و بخش‌های تحت اقتدار جمهوری‌ها مسئولیت تحرک بخشیدن و سازماندهی راه اقتصادی را در منطقه خود بعهده گرفتند. مشارکت مردم در همه سطوح و در تمام زمینه‌ها افزایش یافت. روستاییان به رژیم نزدیک شدند و تعداد زندانیان سیاسی بطور محسوس تقلیل یافت: تعداد این زندانیان در سال ۱۹۴۹ پنجاه و دو هزار و پانصد نفر بود که در سال ۱۹۵۲ به پانزده هزار و پانصد نفر تقلیل یافت.

البته همه اینها مهم بودند اما موجب کاهش اهمیت نوگرایی اساسی تجربه یوگسلاوی که از ژوئن سال ۱۹۵۰ آغاز شده بود یعنی خودگردانی مؤسسات نمی‌شد. همه جا شوراهای کارگری تشکیل شد. نقش آنها متعدد بود: توسعه اقتصادی، بهبود قدرت تولید، مسئولیت مستقیم کارگران در مدیریت، حذف موانع و تبعیضات موجود بین کارکنان اداری و کارگران اجرایی مؤسسات. اعضاء شوراها با آراء مخفی انتخاب می‌شدند و ارائه فهرست کاندیداها و حذف و اضافه اسامی آزاد بود و بدین ترتیب رای دهندگان دقیقاً افراد مورد اعتماد خود را انتخاب می‌کردند: اعضاء شوراهای کارگری به نسبت اهمیت تعداد کارکنان هر مؤسسه بین ۱۵ تا ۱۲۰ نفر در نوسان بود. اگر مؤسسه‌ای

خیلی بزرگ بود به تعداد آپارتمان‌های کارخانه شورا دایر می‌شد. اگر مؤسسه کمتر از ۳۰ نفر کارگر داشت همه کارکنان عضو شورا می‌شدند. اعضاء شورا که برای یک سال انتخاب می‌شدند هر ماه یک بار جلسه تشکیل می‌دادند. شورا به نوبه خود یک کمیته اجرایی با ۳ تا ۱۷ عضو برمی‌گزید تا کارخانه را اداره کنند. هر مؤسسه یک مدیر داشت و این مدیر در جلسه مشترک شورای کارگری و کمیته خلقی دهستان تعیین می‌گردید. همه اینها موجب شد که موسسات خبررسانی بطور دقیق کار کنند. برخی از شوراها تحت نفوذ مدیران و کمیته‌های اجرایی و یا کمیته‌های محلی در آمدند. بقیه آنها میزان سرمایه‌گذاری‌ها و استهلاک‌ها را پیش‌بینی نمی‌کردند و درآمدهای حاصله را بطور مستقیم یعنی با افزایش حقوق کارکنان و یا بطور غیر مستقیم نظیر تأسیس شیرخوارگاه و کتابخانه و... بین خود تقسیم کردند.

در سال ۱۹۵۴ لازم آمد قانون جدیدی تصویب شود. بموجب این قانون فقط درآمدهای حاصل از افزایش قدرت تولید را می‌توان بدون هیچگونه محدودیت بین کارکنان تقسیم کرد. مجموعه این اقدامات به زحمت باعث حذف دو خطر بزرگ شد. بی تفاوتی یک بخش از کارگران و مدیریت نیم بند گروه دیگر با همه این‌ها تجربه خودگردانی یوگسلاوی که در خارج مورد مطالعه فراوان بود و سیاست خارجی "بی طرفی مثبت" تیتو عوامل کسب اعتبار بین‌المللی برای یوگسلاوی شدند.

بالاخره در سال ۱۹۵۳ تیتو اعلام کرد: "شما نمی‌توانید به روستائیان زور بگویید. شما باید آنها را مجاب کنید." دیگر دوران تأسیس تعاونی اجباری بسرآمده بود. در سال ۱۹۵۳ به روستائیان اجازه داده شد از تعاونی‌ها خارج شوند و آنها از این فرصت حداکثر استفاده را کردند. در سال ۱۹۵۸ فقط ۵۰۷ تعاونی باقی مانده بود و ۹۰٪ زمین‌ها را روستائیان بطور انفرادی کشت می‌کردند اما هیچ کس حق نداشت بیش از ۱۰ تا ۱۵ هکتار زمین داشته باشد.

بدین ترتیب بود که قطع ارتباط با مدل استالینی به یوگسلاوی امکان داد راه‌های سوسیالیسم بنیادی را بیپیماید و این کشور در مسیر

خود انعطاف و در عین حال یکدندگی از خود نشان می‌داد.

در مسیر صعود حزب کمونیست چین بسوی قدرت می‌توان چهار مرحله را متمایز کرد: دوره جبهه متحد با «کومینگ تان»، دوره پایگاه‌های سرخ «چینگ کانگ شان^۱» در «ینان^۲»، دوره جبهه وحدت ضد ژاپنی و بالاخره دوره فتح کل کشور.

از سال ۱۹۱۸ گروه‌های مطالعات مارکسیسم در دانشگاه «پی تا^۳» ی پکن شکل گرفتند. در ماه ژوئیه سال ۱۹۲۱ حزب کمونیست چین با دوازده هیأت نمایندگی متشکل از ۵۷ عضو رسماً در شانگهای تأسیس شد. مائو جزء این ۵۷ نفر بود و «چن تو هزیو^۴» که بعنوان رهبر حزب برگزیده شده بود در سال ۱۹۲۹ به اتهام تروتسکیست بودن از حزب اخراج شد. حزب با سرعت بر اساس خط مشی‌های ارائه شده بوسیله بین‌الملل تاکتیکی را پذیرفت که مورد بحث فراوان قرار گرفت.

«پ - بروته» در کتاب مسأله چین در بین‌الملل کمونیست متون اصلی را به چاپ رسانده است. حزب کمونیست و حزب ناسیونالیست سون یات سن در مقابل هرج و مرج‌های نظامی فرماندهان جنگ و در مقابل روش‌های قدیمی و سنتی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و در مقابل امپریالیسم ژاپن که دائم تهدید می‌کرد تصمیم گرفتند متحد شوند و یک جبهه واحد تشکیل دهند.

«سون» و «جوف^۵» روز ۲۶ ژانویه سال ۱۹۲۳ پس از مراجعت از بین‌الملل کمونیست اعلامیه مشترکی صادر کردند. در این اعلامیه آمده بود: دکتر سون یات سن^۶ بر این عقیده است که نظام کمونیست و حتی نظام شورائی را نمی‌توان در چین پیاده کرد چون شرایط مساعد برای اجرای این نظام در چین وجود ندارد. «م - جوف» در این زمینه با او هم عقیده

1- CHING KANG SHAN

2- YENAN

3- PEITA

4- CHEN-TU-HSIU

5- JOFFE

6 - SUN YAT SEN

است و باور دارد که مهمترین و فوری‌ترین مسأله چین وحدت و استقلال ملی این کشور است.

به توافق رسیدن با «کومین تانگ» ضروری می‌نمود و می‌بایست به راه‌های عملی این توافق دست یافت. دو مکتب در برابر هم قرار گرفتند. طرفداران «درهای باز» بر این باور بودند که حزب کمونیست می‌بایست به «کومین تانگ» بپیوندد اما در داخل آن خود مختار باشد ولی طرفداران «درب‌های بسته» می‌خواستند به وحدت عمل اکتفا کنند. بالاخره به یک نظام میانه با ظاهر دوگانه دست یافتند. «سون» در سال ۱۹۲۵ مرد و قدرت در «کومین تانگ» به تدریج در دست «چیان کچن^۱» افتاد و او علناً راست‌گرا بود. در عین حال تعداد اعضاء حزب کمونیست و نفوذ آن دائم رو به افزایش بود و این خود یکی از جنبه‌های مثبت سیاست جبهه واحد بحساب می‌آید. تعداد ۵۷ نفر عضو کمونیست در سال ۱۹۲۱ به ۱۲۳ نفر در سال ۱۹۲۲ و ۳۴۲ نفر در سال ۱۹۲۳ و ۹۹۵ نفر در سال ۱۹۲۵ رسید. در این موقع حزب کمونیست اعتصابات و تبلیغات وسیعی تحت عنوان جنبش ۳۰ مه سال ۱۹۲۵ به راه انداخت و در اواخر سال ۱۹۲۵ تعداد اعضاء آن به ده هزار نفر رسید. در ژوئیه سال ۱۹۲۶ تعداد کمونیست سی هزار نفر و در آوریل سال ۱۹۲۷ تعداد آنها پنجاه و هشت هزار نفر شد. تخمین زده می‌شود که در این تاریخ تعداد جوانهای کمونیست ۳۵۰۰۰ نفر بودند و اتحادیه‌های تحت نفوذ کمونیست‌ها ۲۸۰۰۰۰۰ نفر کارگر عضو داشتند و در مجموع ۹۷۰۰۰۰۰ نفر از خط مشی آنها پیروی می‌کردند. می‌توان درک کرد که یک چنین پیشرفتی در مدت زمانی به آن کوتاهی موجب نگرانی «چیانگ» شود. چیانگ در ماه مارس سال ۱۹۲۷ اعلام کرد: «امروز کمونیست‌ها به نقطه اوج قدرت و تکبر و نخوت رسیده‌اند. اگر در مقابل فعالیت‌های آنها مانعی پیش نیاید آنها در «کومینگ تان» فاجعه خواهند آفرید. او که احساس می‌کرد با تهاجم به سوی شمال و کسب پیروزی قدرتمند شده است بسوی جدائی

1- CHIANG KAI-SHEK

از کمونیست‌ها گام برداشت.

کمونیست‌ها هم در باره اتحادشان با «کومین تانگ» مردد بودند و نسبت به نقش کشاورزان پرسش‌هایی مطرح می‌کردند. مائو در ماه‌های ژانویه - فوریه سال ۱۹۲۷ به «هونان»^۱ مسافرتی کرد و متعاقب آن تحقیق مشهورش را منتشر نمود. از آنجا که او از ماه مارس سال ۱۹۲۶ در کتابش تحت عنوان «تجزیه و تحلیل طبقات در جامعه چینی» ضمن تلاش در جهت متمایز کردن «دوستان واقعی از دشمنان واقعی» و ضمن تجزیه و تحلیل وضعیت طبقات اجتماعی چین در مقابل انقلاب، متذکر شده بود که کشاورزان «دارای زمینهای کم» برای ادامه حیات خود مجبورند زمین اجاره کنند و از نزول خوارها قرض بگیرند و در نتیجه در وضعیت بسیار دشواری زندگی می‌کنند و همین مسأله آنها را نسبت به تبلیغات انقلابی حساس کرده است لذا مائو در تحقیق مذکور خود فقط به تاریخ پایان اندیشه‌های تنوری خود اشاره کرد. مائو می‌گفت مخصوصاً کشاورزان فقیری که مجبورند برای ادامه حیات خود زمین اجاره کنند و حتی برخی از آنها کمترین ابزار کشت در اختیار ندارند و مثل کارگرهای بخش کشاورزی کار می‌کنند و در سالهای سخت و دشوار به گدائی رو می‌آورند و مقروض می‌شوند، محیط این نوع کشاورزان بهترین محیط پخش اندیشه‌های کمونیست است.

واضح است که هر دو طرف از خود می‌پرسیدند آیا جدائی از طرف دیگر به نفع او نخواهد بود. در نهایت این «جپانگ» بود که با حذف کمونیست‌های شانگهای در آوریل سال ۱۹۲۷ نقش خائن را ایفا نمود: در حادثه شانگهای ۳۰۰ نفر مردند و ۵۰۰۰ نفر مفقودالایر شدند. فاتحه جبهه واحد خوانده شد. جبهه‌ای که بهر حال موجب شده بود حزب کمونیست عمیقاً وارد واقعیات جامعه چین شود و برای خود پایگاهی دست و پا کند.

در این موقع برخی از کمونیست‌ها در جنوب کشور دست به یک

سری طغیان و عصیان زدند که همگی با خونریزی‌های فراوان به شکست انجامید. روز اول ژوئیه سال ۱۹۲۷ نظامیان در «نان شانگ^۱» قیام کردند و «چوته^۲» هم در این قیام شرکت نمود. اما این قیام فقط ۴ روز دوام آورد. در سپتامبر سال ۱۹۲۷ مانو در شورش روستائیان هونان نیام «دروی پائیزی» شرکت کرد اما این شورش هم قرین موفقیت نبود. روز ۱۱ دسامبر ۱۹۲۷ مردم کانتون قیام کردند. شهر به سرعت در دست عصیانگران کمونیست افتاد و رهبران شورشی اقدامات اساسی بعمل آوردند تا نام «کمون دوکانتون» به این قیام داده شود. اما دو تاسه روز بعد کمونیست‌ها تار و مار شدند و متعاقب آن سرکوب بسیار سخت آغاز گردید. به جز اقدامات تأثر بار «لیلی سان^۳» در سال ۱۹۳۰ در چین دیگر قیامی از این دست مشاهده نشد.

در حقیقت مسیر دیگری در پیش گرفته شد. مانو بازمانده عصیانگران را در کوهستانهای «چینگ کانگ شان» جمع کرد و «پایگاه» مستحکمی سازماندهی نمود. منطقه تحت نفوذ او بالنسبه وسیع بود و او از این مناطق به مناطق همجوارش شبیخون می‌زد و به تناسب نبردها بر میزان مناطق تحت کنترلش می‌افزود و یا آن را کوچکتر می‌کرد. او منطقه تحت تسلط خود را از نظر سیاسی و اداری سازماندهی کرد و بویژه در سال ۱۹۳۱ قانون اساسی شورای جمهوری چین را تهیه نمود و دولتی تشکیل داد و خود در راس آن قرار گرفت. به نظر او در زمینه کشاورزی ۴ طبقه در روستاها زندگی می‌کردند (چگونه طبقات اجتماعی روستاها را تجزیه و تحلیل کنیم؟): مالکان بزرگ زمین، کشاورزان ثروتمند، کشاورزان متوسط و بالاخره کشاورزان فقیر. بموجب قانون کشاورزی سال ۱۹۳۱ زمین‌های فئودال‌ها و مالکان بزرگ و نظامیان و ضدانقلابیون و احتمالاً کشاورزان ثروتمند مصادره و

1- NAN CHANG

2- CHU TEH

3- li li- SAN

سپس بین کشاورزان فقیر تقسیم شد. بعلاوه مقامات کمونیست به نسبت شرایط محلی آزادی عمل وسیعی را برای خود حفظ کردند. قوانین کار مربوط به صنایع و صنعت کاران جزء در سال ۱۹۳۱-۱۹۳۲ تهیه شد.

این اصول گرایی واضح و آشکار در زمینه اقتصادی و اجتماعی با تعمقی درباره نقش تئوریک ارتش سرخ همراه بود. مائو در کتاب «حذف مفاهیم انحرافی از حزب» (دسامبر ۱۹۳۹) از هر آنچه که او «دیدگاه نظامی» می‌نامید انتقاد کرد و معتقد بود که وظایف ارتش سرخ با وظایف ارتش سفید تفاوت دارد، چه ارتش سفید فقط مسئول جنگیدن است در صورتیکه ارتش سرخ در عمل سازمان مسلحی است که اجرای تلاشهای سیاسی و انقلابی را بعهده دارد. لذا این ارتش باید دست به تبلیغات بزند و توده‌ها را سازماندهی کند و قدرت انقلابی ایجاد نماید. ارتش سرخ با اجرای دقیق سه اصل اساسی موظف است ارتباط بسیار نزدیکی با توده‌ها و بویژه با توده‌های روستایی برقرار کند. سه اصل مذکور عبارت بودند از: اطاعت فرامین فرماندهان خود، از توده‌ها چیزی نگیرد، حتی نخ و سوزن، ثروت‌های مصادره شده را به مقامات تحویل دهد.

«هشت نکته» مبین این «سه اصل» است: مؤدبانه صحبت کردن، اجناس را به قیمت خریدن، برگرداندن هر آنچه که قرض گرفته می‌شود، پرداخت قیمت غذا، با روستائیان صادقانه برخورد کردن، نه ضرب و شتم و نه فحش، احترام به زنان، مواظبت و مراقبت از زندانیان. بدین ترتیب ارتش سرخ نه تنها بی طرفی روستائیان بلکه حمایت آنها را بخود جلب نمود. در ماه آوریل سال ۱۹۳۴، ۶۸٪ سربازان این ارتش را کشاورزان تشکیل می‌دادند. (۳۰٪ کارگران و ۱٪ کارمندان سابق بودند). نظر مائو درباره فنون نظامی استفاده از روشهای قدیمی جنگ چریکی بود.

معذالک از سال ۱۹۲۸ تهاجمات ملی گرایان «کومین تانگ» چند برابر

شد و کمونیست‌ها مجبور شدند بسوی «کیانگسی»^۱ عقب نشینی کنند. این منطقه وسیع‌تر از منطقه قبلی بود اما آنها مثل گذشته مورد تهاجم قرار داشتند. کمونیست‌ها از مراحل یاس گذشتند و مانو در این راه مشوق آنها بود. مانو در کتاب «یک جرعه می‌تواند دشتی را به آتش بکشد» (ژانویه سال ۱۹۳۰) تأیید می‌کند که «تمام چین آغشته به مایع قابل اشتعال است که بزودی شعله‌ور خواهد شد». در سال ۱۹۳۴ ملی گرایان موفق شدند پایگاه کیانگسی کمونیست‌ها را ویران کنند و آنها مجبور به عقب نشینی شدند اما این عقب نشینی به «راه پیمائی طولانی» منجر شد که ابعاد افسانه‌ای بخود گرفت.

«راه پیمائی طولانی» که در اکتبر سال ۱۹۳۴ آغاز شده بود در نوامبر-دسامبر سال ۱۹۳۵ خاتمه یافت. در کتاب «خاطرات چوته» که اخیراً چاپ شده فرضیات این راهپیمائی تشریح شده است. در این راه پیمائی سه گروه مسلح به یک نقطه مشترک و هم‌آهنگ نظر داشتند. یک گروه از این سه گروه با «چوته» و «مائو» از «کیانگسی» به راه افتادند و دوازده هزار کیلومتر را طی کردند. گروه دوم به رهبری «هولانگ»^۲ از هونان حرکت کردند و بالاخره رهبری گروه سوم با «شانگ کو-تائو»^۳ بود که مبدأ حرکتشان «زچوان»^۴ بود. مقصد اصلی از پیش تعیین نشده بود چون در مسیر به این فکر افتاده بودند که به «سینکیانگ» بروند. بالاخره به «ینان» در منطقه «شانسی»^۵ رسیدند. در اینجا بود که «استو» در سال ۱۹۳۶ با مائو ملاقات کرد و توصیف زیر را درباره او ارائه داد: «در آن موقع او ۴۳ سال و فقط ۵۰ کیلو وزن داشت. او لباس استاندارد سربازی کمونیست‌های چین را پوشیده بود. درجه و نشانی نداشت. تنها ثروتش یک پیراهن اضافی بود».

1- KIANGSI

2- HO LUNG

3- CHANG KUO-TAO

4- SINKIANG

5- S-SHENSI

اندکی بعد تعمیم جنگ چین-ژاپن موجب گشایش مرحله جدیدی گردید. ژاپنی‌ها از سال ۱۹۳۱ وارد منچوری شده و از سال ۱۹۳۵ به چین رفته بودند و در سال ۱۹۳۷ تهاجمشان در همه جای این کشور آغاز شد. لازم آمد کومین تانگ و کمونیست‌ها دوباره متحد شوند و جبهه واحد ضد ژاپنی تشکیل دهند. این بار کمونیست‌ها با احتیاط به این اتحاد راضی شدند. حزب کمونیست چین از احساسات ملی مردم حداکثر استفاده را نمود و بی وقفه نقاط ضعف و عدم قاطعیت کومین تانگ را به مردم گوشزد کرد. وضع طوری بود که مرحله دوم اتحاد هم مثل مرحله اول در هم و برهم می‌نمود. در سال ۱۹۳۵ تصمیم کلی در کنگره «کومین ترن» اتخاذ شد اما کمونیست‌های چین گوش بزند شدند. در دسامبر سال ۱۹۳۵ «شیانگ^۱» که برای بازرسی به «سیان^۲» در نزدیکی «ینان» رفته بود توسط یکی از ژنرال‌های شورشی خود دستگیر شد. کمونیست‌ها به این ژنرال کمک رساندند. تنها با پادرمیانی بین الملل کمونیست بود که او را آزاد کردند. اعلامیه ضمیمه مورخ ۲۲-۲۳ نوامبر سال ۱۹۳۷ توافق را مسجل نمود. جبهه متحد ضد ژاپنی هدف خود را استقلال و تمامیت ارضی چین و برقراری رژیم دموکراتیک و رشد اقتصادی و اصلاحات اجتماعی در این کشور اعلام نمود. حزب کمونیست متعهد شد در انحلال «کومین تانگ» نکوشد و حکومت تشکیل شده در ینان را منحل کند و نیروهایش را جذب ارتش نماید.

برخی قلباً با این توافق راضی نبودند و مائو تمام تلاشش را برای جلب رضایت آنها بکار برد. او در متن «استقلال و خودمختاری در بطن جبهه متحد» و در «مسائل جنگ و استراتژی» (۱۹۳۸) ضمن تبیین برخی نکات از اصل اتحاد دفاع کرد. این مسأله مطرح نیست که ما تسلیم «خط ضد خلقی» کومین تانگ شویم و کورکورانه به آن اعتماد کنیم و از وسعت بخشیدن به پایگاه‌ها و افزایش نفرات ارتش سرخ چشم پوشی نمائیم و اداره جنگ ضد ژاپنی را به او بسپاریم. باید زمانی را پیش

1- CHIANG

2- SIAN

بینی کنیم که «شیانگ» فاتح ژاپن باشد. آنوقت علیه کمونیست‌ها خواهد جنگید و استقلال و نیروی حزب کمونیست و ارتشش را از بین خواهد برد و شعار «همه چیز از طریق جبهه متحد» را یک شعار انحرافی خواهد شمرد. از آنجا که ملی‌گرایان این چنین می‌اندیشیدند لذا جای تعجب نیست که کشمکش‌ها از سال ۱۹۳۹ تشدید شد و در سال ۱۹۴۱ به نقطه اوج خود رسید. از این تاریخ به بعد جبهه متحد که از نظر تئوری وجود داشت عملاً وجود خارجی نداشت و کمونیست‌ها مایل بودند این شعار را به اجرا درآورند که «باید همه را شکست داد؛ هم ژاپنی‌ها و هم ملی‌گرایان را».

ژاپنی‌ها اساساً شهرها و راه‌های ارتباطی را اشغال کردند و وضع در روستاها رو به هرج و مرج و وخامت نهاد. گروه‌های مختلف نظیر سربازان فراری ژاپنی و افراد کومین‌تانگ و دزدان گردنه نشین کشاورزان را غارت و قتل عام می‌کردند. لذا آنها برای دفاع از خود سازماندهی می‌شدند و نیروهای مبارزشان اغلب تحت رهبری کمونیست‌ها قرار داشتند چون کمونیست‌ها می‌دانستند چگونه پشت سر ملت برای «نجات ملی» مبارزه کنند. بدین ترتیب تعداد زیادی از پایگاه‌ها یا پشت سر و یا جلو جبهه‌های ژاپنی‌ها و ملی‌گرایان تشکیل شد. در سال ۱۹۴۵ وسعت قابل ملاحظه‌ای از کشور تحت کنترل این پایگاه‌ها بود و حدس زده می‌شود که قریب ۲۰٪ کشور را کمونیست‌ها تحت کنترل داشتند. همزمان ارتش سرخ توسعه یافت. در این دوره تعداد نظامیان این ارتش ده برابر شد. ارتش هشتم «راه» (یعنی ارتش سرخ) در سال ۱۹۳۷ تعداد ۵۰۰۰۰ نفر سرباز در اختیار داشت.

در سال ۱۹۴۵ مجموعه تعداد نیروهای کمونیست ۵۰۰۰۰۰ نفر بود (۳۱۸۰۰۰ نفر ارتش هشتم راه، ۱۴۹۰۰۰ نفر ارتش چهار جدید، ۸۰۰۰ نفر در جنوب چین). در سال ۱۹۴۵ مائو تعداد نفرات ارتش کمونیست را بسیار بالاتر از ارقام مذکور اعلام داشت. بعقیده او تعداد نظامیان کمونیست ۹۱۰۰۰۰ نفر و تعداد شبه نظامیان ۲۲۰۰۰۰۰ نفر بودند. نیروها از گروه‌های ارتش نامنظم و منظم تشکیل شده بودند. نیروهای

منظم لباس متحدالشکل پوشیده و بر حسب نیاز در این یا آن بخش خدمت می‌کردند. نیروهای نامنظم که بدون لباس متحدالشکل بودند از محل زادگاهشان بیرون نمی‌رفتند. تهییج کنندگان و سازمان دهندگان تبلیغاتی که تقریباً نقش کمیسرهای سیاسی ارتش شوروی را ایفا می‌کردند همه این گروه‌ها را تحت نظم قرار داده بودند و به آنها آموزش می‌دادند. شبه نظامیان فقط در مواقع ضروری درگیر جنگ می‌شدند. نقش اصلی آنها تخریب و ضرر رسانی و مبادله اطلاعات بود. ارتش بعلاوه وظیفه جنگیدن، نقش تهییج کننده سیاسی و آموزش دهنده را در میان روستائیان ایفا می‌کرد. این کار ارتش مع‌الواسطه «بخش‌های کاری جنبش توده‌ها» انجام می‌شد.

مشخصه بارز سیاست کمونیست‌ها در آن عصر در مناطق تحت نفوذشان رزانت آنها درباره خود کمونیسم بود. کمونیست‌ها همیشه روی «منافع خلق» انگشت می‌گذاشتند؛ منافی که همیشه تابع «منافع جنگ مقاومت» بود. در امور کشاورزی احتیاط کامل رعایت می‌شد چون آنها نمی‌خواستند کشاورزان نگران را در آغوش «کومین تانگ» یا ژاپنی‌ها قرار دهند. از طرف دیگر هرگونه اغتشاش در میان کشاورزان به تقلیل میزان برداشت محصول و در نتیجه به گرسنگی و فقر منجر می‌شد. لذا در این زمینه اقدامات احتیاطی بعمل آمد: در ماه ژانویه سال ۱۹۴۲ مصادره زمین‌ها ممنوع شد اما اجاره زمین هم تقلیل یافت و نرخ بهره از ۱/۵ درصد در ماه فراتر رفت.

تعداد نفرات حزب کمونیست افزایش یافت. در سال ۱۹۳۷، ۴۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۴۰، ۸۰۰۰۰۰ نفر، در سال ۱۹۴۲ متعاقب یک تصفیه ۷۳۶۰۰۰ نفر، در سال ۱۹۴۵، ۱۲۱۱۰۰۰ نفر. خط اصلی همان خط دموکراسی جدید بود که مرحله قبل از سوسیالیسم نام گرفت. در مرحله جدید مردم شاهد دیکتاتوری چهار گروه ضد امپریالیسم و ضد فئودال بودند. رنجبران، کشاورزان، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی. مدیریت اتحاد گروه‌های چهارگانه اساساً با رنجبران بود. مانو نوشت: «ما می‌خواهیم چین را که از نظر سیاسی مستضعف و از نظر اقتصادی به ویرانی کشیده شده

است به یک چین دارای سیاست آزاد و اقتصاد مناسب مبدل کنیم. بعلاوه ما می‌خواهیم چین را که مردمش در دوران رژیم و فرهنگ قدیم بی‌سواد و عقب‌نگه داشته بودند به یک چین پیشرفته و مترقی تحت مدیریت فرهنگ جدید تبدیل کنیم. سرمایه به داری بزرگ و پیشرفته تحت کنترل بود اما در مجموع سرمایه داری وجود داشت. کمونیست‌ها بدون اجحاف به کسی اقدام به یکسان‌سازی اوضاع روستائیان نمودند.

از مدتها قبل کمونیست‌ها منتظر فرصتی برای مقابله نهائی با کومین‌تانگ بودند و شکست ژاپن این فرصت را فراهم آورد. در ماه دسامبر سال ۱۹۴۷ کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در «یانگ‌کیاکو» تشکیل جلسه داد و مائوتسه تونگ درباره «وضعیت فعلی و تلاشهای ما» گزارشی ارائه داد. در این جلسه تصمیم گرفتند تا پیروزی نهائی علیه کومین‌تانگ بکنند و نگذارند مذاکرات صلح و خیال‌پردازی‌های آمریکایی‌ها آنها را در خواب غفلت فرو برد. در پایان پیروزی دولت جدید انقلابی مرکزی تشکیل می‌شد و قانون اساسی جدید تدوین می‌گردید.

حزب کمونیست بویژه در زمینه کشاورزی موقیعت حساسی داشت. آنها می‌بایست هم رضایت کشاورزان مناطق تحت تسلط خود را فراهم کنند و هم موجب وحشت کشاورزان ساکن مناطق تحت تسلط کومین‌تانگ نشوند. راه حل نهائی این بود که رفتارشان در زمان‌های مختلف با ساکنان مناطق آزاد شده قدیمی یا جدید هم‌آهنگ شود. از نظر رسمی رفتار کمونیست‌ها با مردم به نسبت درجه پختگی انقلابی آنها بود اما عملاً مناطقی که قبلاً آزاد شده بودند از خط مقدم جبهه دور بودند اما در مناطق تازه آزاد شده نمی‌بایست کوچکترین اشتباهی رخ بدهد چون ممکن بود مورد سوء استفاده افراد کومین‌تانگ قرار گیرد. هر چند که مائو دستور داد از کشتار مالکان بزرگ صرف نظر شود و با مالکان متوسط و ثروتمند کاری نداشته باشند ولی به مرور نهضت بسوی خشونت گرائید. در سال ۱۹۴۵ دو باره در اجاره بهای زمین تخفیف داده شد. در سال ۱۹۴۶ املاک دولتی و املاک مالکان بزرگ مناطقی که قبلاً آزاد شده بودند مصادره گردید. در اکتبر ۱۹۴۷ مصادره احشام و ابزار کشت

عملی شد. در فوریه سال ۱۹۴۸ دیگر بر مبنای تاریخ آزادی مناطق تصمیم‌گیری نمی‌شد. از این تاریخ به بعد مناطق را به سه دسته تقسیم کردند: مناطقی که مدتها پیش آزاد شده بودند، مناطق آزاد شده در گذشته نه چندان دور و مناطق به تازگی آزاد شده. مائو در «تاکتیک‌های مختلف برای اجرای قانون کشاورزی در مناطق مختلف» خود توصیه کرد که در مناطقی که مدتها پیش آزاد شده بودند روی کشاورزان فقیر و متوسط تکیه شود و تصمیمات ماه اکتبر سال ۱۹۴۷ درباره کشاورزان مناطق آزاد شده نه چندان دور به اجرا در آید و بالاخره در مناطقی که به تازگی آزاد شده بودند سعی شود کشاورزان غنی و مالکان بزرگ بی طرف بمانند. بعلاوه او تقویمی نیز ارائه داد، بعد از سه سال مناطق «به تازگی آزاد شده» جزء مناطق «آزاد شده در گذشته نه چندان دور» خواهند بود.

همین احتیاط‌ها درباره تجارت و صنعت و فرهنگ نیز اعمال شد. مائو در سال ۱۹۴۷-۱۹۴۸ در متنی تحت عنوان «درباره چند مطلب مهم مربوط به سیاست فعلی حزب» نوشت: «باید در قبال صنعت کاران و تجار متوسط و کوچک از هر گونه اقدام ماجراجویانه خودداری نمود. نسبت به دانشجویان و آموزگاران و استادان و کارگران علمی و هنرمندان و بطور کلی روشنفکران نیز نباید ماجراجویی کرد. فقط اموال سرمایه داران بزرگ یعنی «ظالمان محلی» و «ضد انقلابیون قسم خورده» مصادره شد. مؤسسات مصادره شده نه خراب خواهند شد و نه بسته. آنها باید تحت کنترل دولت به کارشان ادامه دهند. اگر مؤسسات صنعتی و تجارت غیردولتی برای کشور مفید باشند تحت حمایت قرار خواهند گرفت. و مائو برای تشویق مالکان بزرگ و کشاورزان ثروتمند و ترغیب آنها به سوی صنعت و تجارت سیاست تقلیل اجاره زمین و رشد منافع روستائی را اعمال نمود. در هر حال مؤسسات نمی‌بایست زیر بار مالیات به ویرانی کشیده شوند لذا ضمن برآوردن خواسته‌های کوتاه مدت کارگران، مراقبت بعمل می‌آید تا «حقوق و امتیازات» افزایش نیابد. این سیاست اقتصادی و اجتماعی که بسیار قابل انعطاف بود موجب شد

که نیروهای کمونیست به مردم تکیه کنند. حزب کمونیست چین از حضور نیروهای شوروی در منچوری استفاده کرد و کنترل این منطقه را که از نظر صنعتی حیاتی می‌نمود بدست گرفت. موافقت نامه آتش بسی که با میانجی‌گری «مارشال» امضاء شده بود به اجراء در نیامد و ملی‌گرایان به شهرهائی پناه بردند که تحت محاصره کمونیست‌ها بود. طولی نکشید که به گفته «گیلرماز^۱» منچوری به گورستان بهترین نیروهای ملی تبدیل گردید. (رجوع شود به کومین تانگ). در اواخر سال ۱۹۴۷ تهاجم انقلابی عمومی آغاز شد. در اواخر سال ۱۹۴۸ منچوری تحت کنترل کمونیست‌ها درآمد. در ژانویه سال ۱۹۴۹ «پکن» و «تیانتین^۲» بدست کمونیست‌ها افتاد. اواسط سال ۱۹۴۹ شهرهای دره «یانگ تسه^۳» فتح شدند و تصرف جنوب چین بلافاصله آغاز گردید. اوایل سال ۱۹۵۱ نیروهای ملی‌گرا بطرف جزایر ساحلی «کموئی^۴» و «ماتسو^۵» و «پکادور^۶» و «فرمز^۷» رانده شدند. در این موقع کمونیست‌ها ایالات غرب و شمال غرب را به تصرف خود در آوردند.

اقدامات آمریکائی‌ها برای کند کردن یا متوقف نمودن پیشرفت‌های نیروهای کمونیست بی‌ثمر ماند. مائو هرگونه باج خواهی را رد کرد و از سال ۱۹۴۶ اعلام نمود: «بمب اتمی یک ببر کاغذی است که مرتجعین آمریکائی برای ترساندن مردم از آن استفاده می‌کنند. این ببر حالت وحشتناک دارد اما وحشتناک نیست.» او به مناسبت نوروز سال ۱۹۴۹ طی پیامی با عنوان «انقلاب را تا انتها به پیش بردن» از ارتش خلقی آزادی بخش و فداکاری‌های ملت چین تجلیل کرد اما نامی از اتحاد جماهیر شوروی نبرد. چین بر این باور بود که فقط بخاطر حفظ منافع

1- GUILLERMAZ

2- TIENTSIN

3- YANGTSE

4- QUEMOY

5- MATSU

6- PESCADORES

7- FORMOSE

خود کمونیست شده است.

همین احساس در ویتنام نیز حاکم بود. مع الوصف رهبران ویتنام از هر دو قدرت بزرگ سوسیالیست یعنی چین و اتحاد جماهیر شوروی سپاسگزار بودند. در ماه‌های ژانویه - فوریه سال ۱۹۳۰ گروه‌های مختلف کمونیست در هنگ-کنگ دور هم جمع شدند و حزب کمونیست هندوچین به رهبری هوشی مینه را تاسیس کردند. یک دوره حرکت صلح جویانه با انتشار روزنامه «مبارزه» آغاز شد که از سال ۱۹۳۳ تا سال ۱۹۳۹ ادامه داشت. در قبل و بعد از این دوره ما شاهد قیام‌های مردمی هستیم. (۱۹۳۰ در هایفنگ، ۱۹۴۰ در دلتای مکونگ). دولت «ویشی»^۱ به ژاپنی‌ها اجازه داد به هندوچین وارد شوند لذا کمونیست‌ها و ملی‌گرایان بسوی چین گریختند. در سال ۱۹۴۱ حزب کمونیست با نام «لیگ برای استقلال ویتنام» (ویت مینه) دوباره سازماندهی شد و در نزدیک مرز این کشور با چین در ایالت «کوانگسی» چین کنگره‌اش را تشکیل داد. این حزب با همراهی احزاب مختلف ملی‌گرا جبهه ملی را تأمین کرد. مهمترین حزب ملی‌گرا «ده-ویت»^۲ بود. هوشی مینه بین سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۵ رهبری این جبهه ملی را بعهده داشت. ارتش سرخ که «جی‌اچ‌پی» آن را سازماندهی کرده بود و فرماندهی آن را بعهده داشت عملیات ضد ژاپنی را آغاز کرد و در عین حال فرمول‌های مختلف سیاسی نیز مورد بررسی قرار گرفت. تشکیل دولت موقت در ماه مارس سال ۱۹۴۴، تشکیل کمیته آزادی بخش خلق ویتنام در ژوئیه سال ۱۹۴۵، دولت موقت جمهوری ویتنام. در پائیز سال ۱۹۴۵ فرانسوی‌ها دوباره در هند و چین مستقر شدند و در ماه مه سال ۱۹۴۶ یک جبهه ملی جدید سازماندهی شد. رهبران جمهوری دموکراتیک ویتنام در ماه دسامبر به بوته زارها پناه بردند. جنگی که بدین ترتیب آغاز شده بود با واقعه

«دین-بین-فو^۱» و توافقاتی ماه ژوئیه ۱۹۴۵ ژنو به پایان رسید. در این زمان کشور به دو قسمت تقسیم شد. ویتنام شمالی و ویتنام جنوبی. مرز این دو کشور مدار ۱۷ درجه بود. ویتنام شمالی یک کشور مستقل بود، اما ویتنام جنوبی تحت‌الحمایه آمریکائی‌ها شد. طولی نکشید که جنگ با آمریکائیان آغاز گردید. این جنگ نیز در سال ۱۹۷۵ با فروپاشی نیروهای ویتنام جنوبی و اشغال جنوب توسط کمونیست‌ها و ایجاد کشور واحد به پایان رسید. کامبوج و لائوس نیز به نوبه خود با رژیم کمونیستی اداره می‌شدند.

فصل سوم

تشکیل اردوگاه کمونیست

بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۳ حکومت‌های مارکسیست-لنینیست یک اردوگاه منسجم تشکیل دادند که مدافع یکپارچگی و اتحاد آنها بود. آیا این «جامعه ملل سوسیالیست بود» یا «احیای امپراطوری روسیه به اشکال جدید»؟ نباید پنهان کرد که این پرسش‌ها مطرح بود و هر کس پاسخ آنها را مطابق با موضع‌گیری‌های سیاسی خاص خود ارائه می‌داد. آمارهای واقعی وجود دارند که هیچ چیز نمی‌تواند آنها را انکار کند. در اردوگاه کمونیست یک کشور یعنی اتحاد جماهیر شوروی از نظر اهمیت تولیدات و تعداد جمعیت و وسعت خاک و اهمیت منابع طبیعی بیش از سایرین سقتدر بود. از آنجا که این کشور رهبری ایدئولوژیک و برتری غیرقابل انکار نظامی نیز بر سایرین داشت جای تردید باقی نمی‌ماند که در رأس نظام قرار گرفته بود. بعلاوه این اتحاد جماهیر شوروی بود که هر اقدام ضد تمرکزگرائی را خنثی کرد و یا کوشید خنثی کند. از جمله این اقدامات می‌توان موارد یوگسلاوی و چین را بعنوان شاهد مثال ارائه داد. هر جا سردمداران دول کمونیست تمرد می‌کردند و یا قیام خلقی آغاز می‌شد با سرکوب اتحاد جماهیر شوروی مواجه می‌گردید. «یکپارچگی» اردوگاه سوسیالیست در حقیقت نوعی صف بندی بسوی اتحاد جماهیر شوروی بود.

شوروی در سه زمینه سنتی اعمال قدرت می‌کرد: نظامی، ایدئولوژیک - سیاسی و اقتصادی. از سالهای ۱۹۴۵ به بعد اردوگاه سوسیالیست شروع به شکل کرد و به تدریج به شکل نهائی خود رسید. پیمان ورشو در سال ۱۹۵۵، کومین فرم در سال ۱۹۴۷، کمکون در سال ۱۹۴۹.

دموکراسی‌های خلقی اروپا در زمینه نظامی اشغال نیروهای شوروی را با نام یک سری از معاهدات دوجانبه که بین هر یک از آنها و اتحاد جماهیر شوروی با نام «معاهدات دولتی و همکاری و کمک متقابل» امضاء می‌شد پذیرفتند. از سال ۱۹۴۳ تا سال ۱۹۴۵ این اشغال نظامی

برحسب شرایط هر کشور انجام شد: دسامبر ۱۹۴۳ چکسلواکی، آوریل ۱۹۴۵ لهستان، فوریه ۱۹۴۸ رومانی و مجارستان، مارس ۱۹۴۸ بلغارستان، سپتامبر ۱۹۵۵ جمهوری دموکراتیک آلمان. بین سالهای ۱۹۵۶-۱۹۵۷ یک سری جدید از موافقت نامه‌های دوجانبه به امضاء رسید و با دقت بسیار شرایط لازم استقرار نیروهای شوروی و امکانات جابجائی آنها قید شده بود. فرماندهی نیروهای ملی هر کشور دقیقاً تابع شوروی‌ها بود و گاهی اتفاق می‌افتاد که فرماندهی این نیروها به یک افسر شوروی واگذار می‌شد.

بدین ترتیب بود که فی‌المثل در لهستان یک تبعه شوروی بنام «رکوسوفسکی»^۱ هم وزیر دفاع این کشور بود و هم فرمانده نیروهای نظامی آن. و اما تسلیحات نظامی این کشورها که در اصل مختلف‌الجنس بود به مرور بر مبنای مدل شوروی استاندارد شد و تغییر در این زمینه در سال ۱۹۵۲ پایان یافت. ناظران غربی علی‌الاصول پذیرفتند که یکپارچگی در بخش نظامی در آن تاریخ به پایان رسیده بود.

بدون تردید این یکپارچگی از نظر شوروی‌ها ناکافی بود چون آنها در سال ۱۹۵۵ پیمان ورشو را سازماندهی کردند و با مهارت تمام آن را نوعی پاسخ به موافقت نامه‌های سال ۱۹۵۴ پاریس درباره تجدید تسلیح آلمان غربی دانستند. شوروی‌ها از ماه نوامبر سال ۱۹۵۴ یک یادداشت اعتراض‌آمیز برای غربیان فرستادند. آنها در ماه‌های نوامبر-دسامبر کنفرانسی در مسکو برگزار کردند که به امنیت کل اروپا مربوط می‌شد. غربی‌ها به این کنفرانس دعوت شده بودند اما از حضور در آن خودداری کردند. شرکت کنندگان در کنفرانس که بخاطر تسلیح مجدد آلمان غربی احساس تهدید می‌کردند، تصمیم گرفتند اگر موافقتنامه‌های پاریس به تایید و تصویب برسد «در زمینه سازماندهی نیروهای مسلح و فرماندهی آنها اقدامات مشترکی» انجام دهند. روز هفتم ماه مه موافقتنامه‌های پاریس تصویب شد و گردهم آیی ورشو

1- ROKOSSOVSKI

برای روز ۱۱ مه اعلام کردید.

بولگانین اعلام کرد که آلمان غربی پایگاه انتقام جویان و جنگ طلبانی شده است و اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسی‌های خلقی را تهدید می‌کند. معاهده‌های دوجانبه‌ای که این کشورها امضاء کرده بودند ممکن بود برای دفاع هم آهنگ ناکافی باشد. زمان امضاء معاهده‌های چند جانبه فرا رسیده بود چون فقط با این نوع معاهده‌ها امکان داشت صلح در اروپا تضمین گردد. لذا پیمان ورشو بعنوان یک پیمان جدید «دوستی و همکاری و کمک متقابل» ارائه گردید اما یک پیمان چند جانبه بود. امضاء کنندگان این پیمان یعنی اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسی‌های خلقی در مقابل تهاجمات بیگانه متقابلاً از همدیگر دفاع می‌کردند. آنها برای پیش‌گیری و پیش‌بینی مواضع دفاعی خود را مستحکم و نیروهای دفاعی خود را تقویت می‌نمودند. اگر تهاجمی به یکی از این کشورها می‌شد بقیه برای دفاع از کشور تحت هجوم به کمک او می‌شتافتند. یک کمیته مشورتی سیاسی در هر دوره به ریاست یک کشور تشکیل می‌شد. هنوز کسی نمی‌داند که تصمیمات اتخاذ شده در این کمیته با اکثریت آراء بوده است یا به اتفاق آراء. مقر کمیسیون دائمی و دبیرخانه سازمان در مسکو بود. مارشال «کونیف»^۱ تبعه شوروی که بعنوان اولین فرمانده عالی نیروهای پیمان ورشو انتخاب شده بود تا سال ۱۹۶۱ در این پست باقی ماند. مقر ستاد مشترک نیروها هم در مسکو بود. یکپارچگی نیروهای مسلح دائم رو به افزایش بود و همه وزرای دفاع از ژنرال‌ها بودند و اداراتشان ساختار واحد و لشکرهایشان تسلیحات و ترکیبات واحدی داشتند. وسایل و سلاح‌ها از یک نوع بودند. می‌توان گفت که ارتش پیمان ورشو با نیروهای ملیت‌های مختلف تشکیل شده بود. مع‌ذالک استفاده از این ارتش بر مبنای نظم و ترتیبی بود که در پیمان نامه قید شده بود. اساساً از این ارتش نمی‌بایست در جهت عملیات پلیسی یا حفظ نظم استفاده کرد و ارتش مذکور فقط برای

1- KONIEV

مبارزه علیه تهاجمات بیگانه بود. حوادث بعدی نشان داد که این ماده از پیمان نامه بطور گسترده مورد تفسیر قرار گرفت.

بطور کلی واضح بود که ارتش شوروی نیروی تعیین کننده را تشکیل می داد. فقط ارتش شوروی سلاحهای هسته‌ای و بمب افکن‌های با برد طولانی و متوسط در اختیار داشت و مهمترین و مدرن‌ترین تسلیحات در اختیار این ارتش بود و از نظر تعداد نفرات نیز برتر از دیگران قرار داشت. بعلاوه کمیته سیاسی مشورتی برای اولین بار در ژانویه سال ۱۹۵۶ در پراگ تشکیل شد اما بعد از این تاریخ فقط جلسات فرعی تشکیل می شد تا کارهای انجام شده به تصویب برسد. رهبری نظامی مسکو قابل بحث بود.

«ل - مارکو^۱» اخیراً «کومین فرم» را مورد مطالعه قرار داده است. در زمینه ایدئولوژی، همه کشورها خط کومین فرم را دنبال می کردند. در اواخر سپتامبر سال ۱۹۴۷ رهبران حزب کمونیست اروپا در ورشو با هم ملاقات کردند: رهبران احزاب یوگسلاوی و بلغارستان و رومانی و مجارستان و لهستان و چکسلواکی و اتحاد جماهیر شوروی و فرانسه و ایتالیا. ژودانف توضیح داد که از آن پس جهان به دو اردوگاه تقسیم شده است. اردوگاه امپریالیست‌ها و اردوگاه سوسیالیست‌ها متشکل از اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسی‌های خلقی و چند کشور دوست. جنگ دوم جهانی اتحاد جماهیر شوروی را از نظر روحی و سیاسی قوی و بزرگ نمود اما از نظر مادی این کشور را به ضعف کشانید. برعکس ایالات متحده آمریکا قوی‌تر بود و علناً حالت تهاجمی بخود گرفت. در مقابل این تهدید می‌بایست متحد شد.

کنفرانس تصمیم گرفت «دفتر اطلاعات کمونیست» کومین فرم تشکیل دهد تا مبادله تجارب بین احزاب عملی شود و در صورت نیاز فعالیت‌های آنها براساس موافقتنامه دو جانبه هم آهنگ گردد. کومین فرم مجله‌ای تحت عنوان «برای صلح با دوام و دموکراسی واقعی»

داشت که روزنامه نگاران ثابت آن اهل شوروی بودند. مقر این روزنامه ابتدا بلگراد بود ولی به سرعت عوض شد و به بخارست نقل مکان نمود. در عوض این مجله سازمان اداری نداشت. از کومین فرم انتظار می‌رفت روابط بین احزاب را تقویت کند و به مبارزه ایدئولوژیک علیه نیروهای ارتجاعی بهبود بخشد و نظم احزاب کمونیست را بیشتر کند.

دفتر اطلاعات بمحض تشکیل شدن با یک بحران شدید یعنی انشقاق یوگسلاوی مواجه گردید. اختلاف و درگیری بین اتحاد جماهیر شوروی و یوگسلاوی سابقه طولانی داشت. ممکن است اولین برخوردها بلافاصله بعد از پایان جنگ شروع شده باشد. یعنی زمانی که تیتو مخالفت کرد قدرت سلطنتی را به زباله دان تاریخ بیندازد. در هر حال در جوامع مشترک شوروی-یوگسلاوی مشکلات قد علم کردند و نفوذ تیتو بر احزاب کمونیست منطقه بالکان به مثابه یک رقابت بود و بین دو شخصیت برجسته یعنی تیتو و استالین ایجاد استکاک شد. از اوایل ماه مارس سال ۱۹۴۹ جنگ شدت گرفت. اتحاد جماهیر شوروی مایل بود بلغارستان و یوگسلاوی بصورت فدراسیون اداره شوند. از آنجا که بلغارستان بدون قید و شرط به اتحاد جماهیر شوروی وابسته بود تیتو این طرح را تهدیدی برای استقلال کشورش دانست و روز اول مارس سال ۱۹۴۸ آن را رد کرد.

اتحاد جماهیر شوروی بلافاصله مشاوران نظامی خود را از یوگسلاوی فراخواند و این مشاوران هم شکوه داشتند که دائم تحت مراقبت پلیس یوگسلاوی بوده‌اند. در این موقع مکاتبات بین تیتو و «کارادلج»^۱ از یوگسلاوی و استالین و مولدوف از شوروی آغاز شد. شوروی‌ها باعث تشدید درگیری می‌شدند. اولین نامه را تیتو روز ۲۰ مارس به استالین نوشت و اولین نامه استالین به تیتو تاریخ ۲۷ مارس را دارد. در ماه مارس اتحاد جماهیر شوروی مطمئن بود که اکثریت را در کومین فرم حائز است و پیشنهاد کرد این سازمان داور رفع اختلاف باشد.

1- KARIDELJ

یوگسلاوها این پیشنهاد را رد کردند. روز ۲۸ ژوئن یوگسلاوی از سازمان مذکور اخراج شد. این «کنورگی دژ» بود که نقش واسطه را ایفا می‌کرد و در عین حال «دیکتاتوری فاشیست» تیتو را افشا نمود. یوگسلاوی دیگر بعنوان یک کشور مارکسیست-لنینیست به رسمیت شناخته نمی‌شد. از «افراد صادق» حزب کمونیست یوگسلاوی دعوت شد تا علیه تیتو اقدام و او را سرنگون کنند لذا خیلی زود یک گروه از یوگسلاوها تشکیل شد و به انتشار چندین روزنامه پرداخت.

در حالیکه تیتو مقاومت می‌کرد کمیته‌های مرکزی احزاب دموکراتیک خلقی تشکیل جلسه دادند تا نتایج انشعاب یوگسلاوی را بررسی کنند. اتحاد جماهیر شوروی بنام مبارزه علیه کمونیسم ملی و علیه تیتیسیم احزاب را «به راه راست» واداشت و در مجموع از اوضاع به مقیاس وسیع به نفع خود استفاده کرد. باید متذکر شد که حذف رهبران احزاب مثل دوران قبل از جنگ جهانی دوم توسط اتحاد جماهیر شوروی فقط بخش قابل رؤیت تصفیه را نمایان می‌کرد و این تصفیه در اصل عمیق‌ترین زوایای احزاب را تحت تأثیر قرار داده بود. «فجتو» و کارشناسان بریتانیای کبیر تخمین می‌زنند که بین ماه ژوئن ۱۹۴۸ و ماه اکتبر ۱۹۵۱، ۲۵٪ اعضای احزاب کمونیست اخراج و ۵ تا ۱۰٪ اخراجی‌ها بازداشت شدند. این خود یک نوع سرکوب توده‌ای بود. همه آنهایی که میل به استقلال نسبت به مسکو داشتند و یا مشکوک به استقلال‌طلبی بودن ضربه دیدند. اعضای سابق بریگادهای بین‌المللی و نیروهای مقاومت کشورها که دارای تجارب نظامی بودند به نحو خاصی هدف قرار گرفتند.

در این دوران روند تصفیه کاملاً شناخته شده بود. این روند شباهت زیادی به تصفیه در اتحاد جماهیر شوروی داشت؛ همان تصفیه‌ای که در محاکمات مسکو به نقطه اوج فنی خود رسید. متهمان دموکراسی‌های خلقی مثل متهمان شوروی «اعتراف می‌کردند». فقط «کستف»^۱ در موقع

1- KOSTOV

محاکمه علنی‌اش اعترافات قبلی خود را انکار کرد: او پذیرفت که بخاطر بی‌دقتی و فردگرایی و جاه‌طلبی شخصی گناه کرده است اما تمام اتهامات مربوط به حائن بودن خود را رد کرد. در این لحظه سیستم ترجمه هم زمان قطع شد و مطبوعات بین‌المللی نتوانستند در جریان ادامه محاکمه قرار گیرند. اما «کستف» یک استثناء بود. در کشورهای دیگر محاکمات طبق اشکال ظاهری علنی برگزار می‌شد. مع‌ذالك وقتی انسان در جریان تفاوت‌های مهم بین انحاء مختلف تصفیه در کشورهای گوناگون قرار می‌گیرد متعجب می‌شود. همه چیز طوری برگزار می‌شد که انگار رهبران دقیق فلان کشور و یا رهبران با‌گذشت کشور دیگر تلاش داشتند دستورالعمل‌های مرکزی را اجرا کنند.

در آلمان شرقی یکی از اعضاء کمیته مرکزی حزب کمونیست این کشور بنام «پل مرکر^۱» بازداشت شد اما محاکمه نشد. در آلبانی تشنج با یوگسلاوی به چند سال قبل مربوط می‌شد و همه جا «استعمارگران بلغراد» و هواداران واقعی یا احتمالی آنها افشا و رسوا می‌شدند. وزیر کشور آلبانی یعنی «دزودز^۲» در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۸ از کمیته مرکزی حزب اخراج و در ماه ژوئن سال ۱۹۴۹ اعدام شد. در این موقع یک سری از تصفیه‌ها صورت گرفت.

در بلغارستان «دیمیتروف^۳» اقدام به حذف عوامل مشکوک به طرفداری از تیتو نمود. جانشین و برادر همسر او «چروانکف^۴» رویه او را با شدت بیشتر اعمال نمود. کستف و گروه طرفدار او در ماه مارس سال ۱۹۴۹ حذف شدند. آنها متهم به فعالیت ضد حزبی و ضد شوروی بودند و مورد سرزنش قرار گرفتند. به احتمال قوی یک مقاله مربوط به سیاست اقتصادی از کستف باعث حذف وی شد. او در این مقاله خواستار دفاع بیشتر از منافع بلغارستان در تجارت با اتحاد جماهیر

1- PUL MERKER

2- DZODZE

3- DIMITROV

4- CHERVENKOV

شوروی شده بود. او را در ماه ژوئیه سال ۱۹۴۹ دستگیر و در ماه
دسامبر همان سال اعدام کردند

در لهستان «گومولکا»^۱ که مخالف اشتراکی کردن کشاورزی و
طرفدار «راه ملی» سوسیالیسم بود و بر خمودت احساسات ملی غبطه
می‌خورد در ژوئیه سال ۱۹۴۸ توسط دفتر سیاسی حزب کشاورش
محکوم شد. «بیروت»^۲ را بجای او بر راس حزب قرار دادند. او را از دفتر
سیاسی اخراج و متهم کردند که منطقه غرب را به آلمان غربی واگذار
کرده و راه «انحرافی ملی گرائی راست» را می‌پیماید و طرفدار تیتو است.
در ژوئیه سال ۱۹۵۱ او و ژنرال «اسپی کالسکی»^۳ را دستگیر و در یکی از
ویلاهای ورشو بازداشت کردند. هیچ یک از این دو نفر محاکمه نشدند
چون «بیروت» دفع‌الوقت می‌کرد. بالاخره در سال ۱۹۴۵ گومولکا بطور
محرمانه آزاد شد.

در رومانی «پاتراسکانو»^۴ از قبل از بحران یوگسلاوی تهدید شده
بود چون اولین حملات علیه او به ماه فوریه سال ۱۹۴۸ مربوط می‌شد.
او را در ماه آوریل دستگیر کردند. او متهم شد که با اشتراکی کردن
کشاورزی مخالف و ملی گرا است و بسوی تیتو گرایش دارد. در سال
۱۹۵۴ در هنگام محاکمه‌اش او را متهم کردند که مأمور پلیس مخفی رژیم
سابق و عضو انتلیجنت سرویس انگلستان بوده است. او را محکوم به
مرگ و اعدام کردند. در همین فاصله «آناپوکر»^۵ حذف شد. ارگان مرکزی
حزب در ژوئن ۱۹۵۲ به او حمله کرد و در ماه ژوئیه او را از پست وزارت
خارج معزول کردند. بنظر می‌رسد که شکست سیاست اقتصادی که او
بانیش بود باعث سرنگونیش گردید اما اتهاماتی که به ظاهر بر او وارد
شده بود فعالیت‌های ضد انقلابی و تجزیه‌طلبی بود.

1- GOMULKA

2- BIERUT

3- SPYCHALSKI

4- PATRASCANU

5- ANNA PAUKER

در چکسلواکی حذف افراد رده بالا ادامه یافت. در سال ۱۹۵۰ «کلمانتیس»^۱ و در سال ۱۹۵۲ «اسلانسکی»^۲ پاکسازی شدند. اسلانسکی از زمان تأسیس حزب کمونیست چکسلواکی عضو این حزب بود. در سال ۱۹۲۹ او به عضویت کمیته مرکزی و دفتر سیاسی برگزیده شد. تنها در سالهای ۱۹۵۱-۱۹۵۰ بود که حملات علیه او آغاز شد. در سپتامبر سال ۱۹۵۱ دشمنان او پست‌های کلیدی داشتند و او عنوان دبیر کلی حزب را از دست داد. در ماه نوامبر سال ۱۹۵۲ او را دستگیر کردند. روی اعقاب یهودیش پافشاری و او را متهم به توطئه و فعالیت و ابراز احساسات ضد شوروی کردند و همدست طرفداران تیتو بحساب آوردند. بالاخره او را اعدام کردند.

در مجارستان از سال ۱۹۴۹ مورد «راجک»^۳ بدلیل متقدمین این متهم واقعاً متأثر کننده بود. راجک از سال ۱۹۳۰ عضو حزب کمونیست مجارستان بود. در سال ۱۹۳۷ او کمیسر سیاسی گردان بریگادهای بین‌المللی مجارستان شد. در سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۳۹ او را در یکی از اردوگاه‌های فرانسه بازداشت کردند. بین سالهای ۱۹۴۴-۱۹۴۰ دولت مجارستان به محض مراجعتش به کشور او را زندانی کرد. او از زندان گریخت و به گروه مقاومت پیوست. او را دوباره بازداشت کردند و تا سال ۱۹۴۵ به آلمان تبعید نمودند. سپس او به دفتر سیاسی برگشت و معاون دبیر کل حزب شد و با صلابت تمام پست وزارت کشور را اشغال نمود. در سال ۱۹۴۹ او را به اتهام فعالیت‌های انشعابی و طرفداری از تیتو بازداشت کردند و او نیز به جرم خود اعتراف کرد. او در طول محاکمه‌اش مردم یوگسلاوی را متهم کرد که علیه اتحاد جماهیر شوروی توطئه کرده‌اند. او گفت که تیتو از سال ۱۹۴۵ جاسوس آمریکائی‌ها بوده است و می‌خواهد سرمایه داری را دوباره بر کشورش مسلط کند. راجک به مرگ

1- CLEMENTIS

2- SLANSKI

3- RAJK

محکوم و در سپتامبر همان سال اعدام شد. بازداشت‌های دستجمعی تا سال ۱۹۵۲ در مجارستان ادامه داشت.

سرنوشت متهمان مختلف هر چه بود، یک چیز نقش اساسی را ایفا می‌نمود: احزاب کمونیست دموکراسی‌های خلقی - چون مورد مارتی-تایلون^۱ - به همین دوره مربوط می‌شود.

حتی احزاب کمونیست اروپای غربی بطور وحشتناک پاکسازی شدند و ضربه خوردند. تیتو بهانه دست استالین داد و استالین حداکثر سوء استفاده را از آن کرد. همه افراد یک نسل از رهبران کمونیست در جهت حفظ منافع کمونیست‌های مطیع و محتاطی که بجز مسکو حامی دیگری نداشتند قلع و قمع و کشته شدند. تصفیه‌های سأل‌های ۱۹۴۸-۱۹۵۳ معادل بلشویکی‌گری بود که احزاب کمونیست در دوران قبل از جنگ علم کرده بودند. این مسأله موجب شد که همه احزاب کمونیست اروپای شرقی بدون غرغر از مسکو اطاعت کنند و به عوامل اصلی قدرت شوروی در اردوگاه کمونیست مبدل گردند.

همسوئی اقتصادی کشورهای بلوک شرق کمتر چشمگیر بود اما بسیار مؤثر و مکمل ساختار این بلوک می‌نمود. روش‌های توسعه اقتصادی خارجی شوروی یکی از ابزار دفاعی سنتی بود: انعقاد موافقتنامه‌های دو جانبه و سپس چند جانبه به نفع قوی‌ترین طرف قرار داد، تقسیم بین‌المللی کار، جهت دهی قابل استفاده اقتصادهای طرف‌های قرار داد. در اینجا هم شوروی‌ها از یک حادثه خارجی یعنی طرح مارشال به نفع خود سوء استفاده کردند. طرح مارشال به آنها امکان داد امپریالیسم اقتصادی آمریکا را افشا کنند و در مرحله اول یک سری موافقت نامه دوجانبه امضاء نمایند و متعاقب آنها مذاکرات اقتصادی کلی را آغاز نمایند و بالاخره یک سازمان اقتصادی چند جانبه بنام «کومکون» تأسیس کنند.

اساس قدرت اقتصادی شوروی بر کشورهای دموکراتیک خلقی

1- MARTY-TILLON

مصادره اموال آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها بود. بمرور که نیروهای شوروی پیشرفت می‌کردند این اموال را مصادره می‌نمودند. این کشور سپس با دولت‌های مختلف «کمپانی‌های مختلط» تشکیل داد. اموال مصادره شده بعنوان سرمایه این شرکت‌ها محسوب شد و این سرمایه موجب ثروت‌های ملی شده با ارزش افزوده بسیار بالا گردید. پست‌های مدیریت و اداری این کمپانی‌ها بطور مساوی بین طرفین ذی‌سهم تقسیم می‌شد. بطور کلی این کمپانی‌های مختلط سهم مهمی از یک بخش کلیدی را در دست داشتند. فی‌المثل کمپانی نفتی «سوروم پترول»^۱ که یک کمپانی «شوروی-رومانی» بود ۳۰٪ نفت رومانی را تحت کنترل خود داشت. این نظام که ابتدا مورد استفاده متحدین سابق آلمان بود به سرعت بین سایر دموکراسی‌های خلقی اروپائی و آسیائی توسعه یافت و به شوروی‌ها امکان داد کنترل مستقیم شاخه‌های اقتصادی مهمی را بدست بگیرند.

برنامه مارشال هم در همین راستا پیشرفت داشت اما با روش‌های دیگر. این برنامه را آمریکائی‌ها در ماه ژوئن سال ۱۹۴۷ پیشنهاد کردند. در آن موقع روابط اقتصادی کشورهای اروپای شرقی با کشورهای سرمایه‌داری دائم رو به پیشرفت و ترقی بود ولی روابط اقتصادی آنها با اتحاد جماهیر شوروی روز بروز ضعیف‌تر می‌شد. مثلاً در سال ۱۹۴۵، ۹۱٪ واردات لهستان از اتحاد جماهیر شوروی بود ولی این رقم در سال ۱۹۴۶ به ۷۰٪ تقلیل یافت. در همین مدت صادرات لهستان به اتحاد جماهیر شوروی از ۹۳٪ به ۷۰٪ رسید. همین پدیده در چکسلواکی نیز بچشم می‌خورد چون روابط این کشور با ایالات متحده آمریکا به سرعت اهمیت فوق‌العاده پیدا کرد در صورتیکه اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۷ به هفتمین مشتری چکسلواکی مبدل گردید. تجارت با غربی‌ها موجب جبران کسری بودجه می‌شد و این مسأله سبب شده بود که طرح مارشال جذاب شود. البته خطر برای اتحاد جماهیر شوروی بزرگ بود:

اگر دموکراسی‌های خلقی جزء اقمار اقتصادی ایالات متحده آمریکا می‌شدند، بدون تردید آمریکائی‌ها تسلط سیاسی خود را بر آنها ادامه می‌دادند.

لذا اتحاد جماهیر شوروی با استفاده از بی‌اعتمادی افکار عمومی مردم کشورهای اروپای شرقی که دشمن امپریالیسم اقتصادی آمریکا بودند ضد حمله را آغاز نمود. مولوتف قبلاً در کنفرانس صلح پاریس اعلام کرده بود که برخی از کشورها به شدت از جنگ صدمه دیده‌اند اما سایرین متحمل زیان چندانی نشده‌اند. او ارقامی را به این شرح ارائه داد: روسیه ۶۷۹ میلیون روبل خسارت دید اما درآمد ملی ایالات متحده آمریکا از ۹۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۱ به ۱۶۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۴ رسید. اگر به ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر در اروپای شرقی آزادی عمل داده شود این منطقه به سرعت تحت تسلط اقتصادی این دو کشور در خواهد آمد. آنها اگر از طرح مارشال برخوردار می‌شدند با اخذ وام تحت انقیاد سرمایه داران در می‌آمدند. ژوئائف در اولین جلسه کومین‌فرم اعلام کرد: "هر کشوری که با کمک آمریکائی‌ها از گرسنگی و ویرانی نجات یابد بلافاصله استقلال و تمامیت ارضی خود را از دست خواهد داد."

وقتی اروپای شرقی از پذیرش خدمات و امتیازات طرح مارشال آمریکائی‌ها خودداری کرد آمریکائی‌ها نه تنها خود صدور هر نوع مواد اولیه و استراتژیک به این منطقه را ممنوع کردند بلکه از کشورهایی که طرح مارشال را پذیرفته بودند خواستند مانع صدور مواد اولیه و استراتژیک به این کشورها شوند. تعریف آنها از تولیدات استراتژیک دامنه وسیعی داشت لذا تجارت غرب با اروپای شرقی نمی‌توانست توسعه یابد.

اوضاع به نفع اتحاد جماهیر شوروی تغییر کرد. یک رقیب خطرناک دور شده بود و کشورهای کمونیست بسوی شوروی برگشتند تا مواد حیاتی خود را وارد کنند. شوروی با این کشورها قرار دادهای دوجانبه امضا کرد که برایش حیاتی و بسیار سودآور بودند. موافقت نامه‌های

تجاری دراز مدت و قراردادهای تجاری و حمل و نقل و اعطای وام و ارسال برنامه و مواد اولیه و کمک‌های فنی و... خلاصه مطلب اینکه تصمیماتی از این دست روز بروز بیشتر می‌شد. شوروی‌ها در ژوئیه سال ۱۹۴۷ با چکسلواکی و مجارستان و در مارس سال ۱۹۴۸ با بلقارستان معاهدات تجاری امضاء کردند. بموازات این معاهدات دموکراسی‌های خلقی بین خود نیز موافقتنامه‌های تجاری و اقتصادی امضاء کردند. طولی نکشید که اعلام «طرح مولوتف» موجب گشایش باب مرحله قراردادهای چند جانبه شد.

بالاخره در ژانویه سال ۱۹۴۹ «کومکون» تاسیس شد. ابتدا شش کشور یعنی اتحاد جماهیر شوروی و بلقارستان و مجارستان و لهستان و چکسلواکی و رومانی عضو آن بودند. سپس آلبانی (از فوریه ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۲) و آلمان شرقی (در سال ۱۹۵۰) به عضویت این گروه پذیرفته شدند. کشورهای سوسیالیستی که عضو این گروه نبودند در فعالیت ارگانیزم‌های جنبی این سازمان شرکت می‌کردند و یا بعنوان ناظر در جلسات حاضر می‌شدند. یوگسلاوی از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۸، مغولستان در سال ۱۹۵۸ (این کشور در سال ۱۹۶۲ به عضویت سازمان مذکور پذیرفته شد)، چین در سال ۱۹۵۶، کره شمالی در سال ۱۹۵۷، ویتنام شمالی در سال ۱۹۵۸.

به استثناء یک متن منتشر نشده سال ۱۹۵۴، اعلامیه مشترک مورخ ژانویه سال ۱۹۴۹ تنها متن سازمان کومکون به مدت یازده سال بود. کشورهای ذی نفع ضمن تأکید سوء نیت تجاری غربی‌ها بعد از رد برنامه مارشال تصمیم گرفتند با افزایش سطح روابط تجاری خود منابع اقتصادی خود را اشتراکی کنند. بین کشورهای دموکراتیک خلقی و اتحاد جماهیر شوروی یک تعاونی اقتصادی بسیار وسیع ایجاد شد. مجموعه این تبادلات اقتصادی ۱۶٪ تولیدات صنعتی و ۷٪ تجارت جهانی را شامل می‌شد. بین سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۲ طبق مدل و خواست اتحاد جماهیر شوروی (با اولویت صنایع سنگین و تسلیحات) موافقت

نامه‌های تجاری امضاء و برنامه‌های ملی هم آهنگ شد. «گی^۱» وزیر تجارت خارجی مجارستان طی سخنانی وابستگی برنامه‌ها و توافقاتی تجاری به یکدیگر را نشان می‌دهد. موافقت نامه‌های تجاری دراز مدت اساس مستحکمی برای برنامه ریزی تجارت خارجی سنوات آینده و ایجاد بنیادهائی است که به کشورهائی که در مسیر سوسیالیسم گام برمی‌دارند امکان می‌دهد برنامه‌های تولید و سرمایه گذاریشان را در شاخه‌های خاص اقتصادی تنظیم کنند و برای این کار موافقت نامه‌های تجاری بهترین وسیله است. (نوامبر ۱۹۵۲) وقتی شبکه توافقاتی و برنامه‌ها تکمیل شد فعالیت کومکون از سال ۱۹۵۲ محدود گردید و کومکون اساساً به یک دفتر اطلاع رسانی و آماری مبدل شد.

«کازر^۲» طی مقاله‌ای که اخیراً چاپ کرد (مجله «تحقیقات بین‌المللی بریتانیا» ۱۹۷۶) وابستگی بسیار شدید کشورهای عضو کومکون را نشان داد. کشورهای عضو حتی در مقر مرکزی سازمان در مسکو نماینده دائمی نداشتند. شوروی‌ها نقش میانجی را بین مرکز و کشورهای مختلف ایفا می‌کردند. ریاست همه جلسات به عهده «میکویان^۳» وزیر تجارت وقت شوروی بود. روابط تجاری بین اتحاد شوروی و هر یک از کشورهای مختلف عضو مورد بحث طرفین قرار می‌گرفت اما هیچ کشور ثالث از آن اطلاع نداشت.

نتایج حاصله همان بود که اتحاد جماهیر شوروی از پیش برآورد کرده بود. از سال ۱۹۴۸ تا سال ۱۹۵۴ تجارت بین کشورهای عضو کومکون از نظر ارزش ۳۰۰٪ و از نظر حجم کالا ۳۵۰٪ افزایش یافت. در سال ۱۹۴۸ این کشورها ۴۵٪ تجارت خارجی خود را بین خودشان مبادله می‌کردند و این رقم در سال ۱۹۵۳ به ۶۵٪ رسید. صادرات کشورهای عضو کومکون به دلار به شرح زیر تقسیم می‌شد.

1- GAY

2- KASER

3- MIKOYAN

کل صادرات	کشورهای عقب مانده	اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا		کشورهای عضو کومکون دموکراسی های خلقی آسیا	
۳۱۷۰	۱۹۵	۱۰۴۵	۱۵۰	۱۴۰۵	۱۹۴۸
۴۲۲۰	۲۳۱	۸۳۹	۴۹۰	۲۵۳۵	۱۹۵۰
۵۳۸۰	۱۶۵	۹۷۵	۷۰۵	۳۲۴۰	۱۹۵۱
۶۱۰۰	۱۷۵	۹۲۳	۸۶۰	۳۷۵۰	۱۹۵۲
۶۸۵۰	۱۷۰	۸۴۲	۱۰۸۰	۴۳۴۰	۱۹۵۳

در تجارت در حال گسترش، سهم کشورهای سوسیالیست بالا رفت و کشورهای در حال رشد (عقب مانده) درجا زدند و سهم کشورهای غربی تقلیل یافت. ایالات متحده آمریکا بدترین وضعیت را پیدا کرد چون میزان آن از ۱۱۵ میلیون دلار در سال ۱۹۴۸ به ۳۷ میلیون دلار در سال ۱۹۵۳ رسید. دوران برتری اقتصادی این کشور به سر آمده بود.

برعکس سهم اتحاد جماهیر شوروی دائم رو به رشد نهاد. درصد واردات شوروی از کشورهای عضو کومکون بشرح زیر تخمین می شود.

۱۹۶۲	۱۹۴۹	۱۹۳۷	
۶	۳/۷		بلقارستان
۳/۶			کوبا
۱۲/۸	۱۳/۸		چکسلواکی
	۹/۸	۱ (الف)	جمهوری
۱۶/۶			دموکراتیک
			آلمان
۶	۴/۵	۵	مجارستان
۰/۹	۲/۴	۲/۵	مغولستان
۸/۷	۱۲/۵	۰/۳	لهستان
۵/۴	۶/۷	۰/۱	رومانی
۶۰	۵۳/۴	۹/۱	

سهم مبادلات اتحاد جماهیر شوروی با میزان صنعتی بودن هر کشور رابطه معکوس داشت و میزان مبادلات این کشور با آلبانی و بلقارستان و رومانی که کمتر صنعتی بودند به ۶۰٪ می‌رسید، اما این رقم با چکسلواکی و مجارستان و لهستان که سطح صنعتشان بالاتر بود هیچ وقت از ۴۰٪ تجاوز نکرد. شرایط ویژه سیاسی جمهوری دموکراتیک آلمان موجب شده بود که این رقم در رابطه با کشور مذکور به ۴۷٪ برسد.

بالاخره اتحاد جماهیر شوروی به بهانه «تقسیم کار در اردوگاه سوسیالیست» بخش‌های استراتژیک و صنایع مادر را برای خود نگهداشت و مواد مصرفی را به قیمت بسیار کم بدست می‌آورد. لهستان روغن و ذغال سنگ و محصولات شیمیائی به شوروی می‌فرستاد. چکسلواکی تجهیزات سنگین و رومانی نفت به این کشور صادر می‌کرد. مجارستان آلومینیوم و مواد فلزی و آهن و جمهوری دموکراتیک آلمان محصولات شیمیائی و ماشین‌های ابزار و وسایل اندازه‌گیری و بصری شوروی را تأمین می‌کردند. در مجموع تخصص فقط خاص اتحاد جماهیر شوروی نبود. «ب - آپرمون^۱» می‌نویسد (سیاست خارجی نوامبر ۱۹۵۶): "... این یک پارچگی اقتصادی بلوک شرق که در مسیر تخصصی کردن روز افزون صنایع مادر گام بر می‌دارد ظاهراً فقط به کارخانجات شوروی وابسته نیست. بعبارت دیگر اتحاد شوروی با تقویت وابستگی اقتصادی اعمار سوسیالیست از ورود به راهی که احتمالاً موجب می‌شد که صنایع ویژه خود را در طبق طالع تقسیم کار پیشرفته با دموکراسی‌های خلقی قرار دهد اجتناب می‌ورزید. لذا می‌توان گفت که منافع این کارها به مقیاس وسیع یک طرفه بود.»

اتحاد جماهیر شوروی دوران استالین اوضاع را در همه زمینه‌های نظامی و ایدئولوژیک و سیاسی در ید قدرت خود داشت. آنچه که موجب تعجب ناظران می‌شد ثقلت تسلط شوروی بود ولی جالب‌تر اینکه اتحاد

1- B. APREMONT

جماهیر شوروی با مهارت تمام از هر فرصت بدست آمده حداکثر استفاده را می‌برد. توافقی‌های پاریس به شوروی اجازه داد پیمان ورشو را ایجاد کند. تهدید آمریکائی‌ها موجب تشکیل کومین فرم شد و انشقاق یوگسلاوی شوروی را وادار به توسل به قوه قهریه کرد و خطرات اقتصادی برنامه مارشال موجب تشکیل کومکون گردید. در دوران جنگ سرد هر دو بلوک شرق و غرب مسئول بودند. در سال ۱۹۵۳ اردوگاه کمونیست بلوک یکپارچه بود و کاملاً تحت تسلط قدرت اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت.

تعمق در طبیعت رژیم استالینی موجد کارهای مورخان و سیاست پیشگان شد. از همان ابتدا مباحثه و مجادله درباره طبیعت استالینسیم بیداد می‌کرد. برخی آن را بیان کامل مارکسیسم می‌دانستند و گروهی دیگر نظیر «سیلیگا»^۱ دروغ بزرگش می‌نامیدند و یا مثل تروتسکی آن را انقلاب «خیانت» شده و یا انقلاب «تغییر شکل یافته» می‌پنداشتند. گزارش خروشچف مسأله را علنی کرد. بحثی که متعاقب این گزارش در گرفت به مسأله اساسی محتوای طبقه رژیم مربوط می‌شد. دو مکتب بزرگ در مقابل هم قرار گرفتند. بعقیده یک گروه دیکتاتوری رنجبران باقی مانده بود و گروه دیگر بر این باور بودند که به تدریج دیکتاتوری بر رنجبران شکل گرفته بود.

می‌توان تقسیم بندی مکاتب و خطوط اصلی آنها را ترسیم کرد. حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در مرکز یک گروه از احزاب کمونیست قرار داشت و این احزاب فقط استالین را مسئول تجاوزات و تندروی‌ها می‌دانستند. حزب کمونیست چین بر این باور بود که نوع دوم استالینسیم ضمن تایید این نکته که دیگر در اتحاد جماهیر شوروی طبقه و مبارزات طبقاتی وجود ندارد و مریدان این حزب با به میان کشیدن بحث یک دولت «برای کل ملت‌ها»، از تضادهای موجود در بطن جامعه سوسیالیست غافلند. در این جامعه کارگران با حقوق‌های بالا و

کارمندان بورژوازی شده خطر بزرگی هستند که تشکیل طبقه رهبری را داده‌اند اما هر دو حزب باور دارند که رژیم استالینی یک دیکتاتوری رنجبران است.

راست گرایان و چپ گرایان افراطی برآوردهای بسیار رادیکال‌تری ارائه می‌دهند. آنها بر این عقیده‌اند که استالینیسم دیکتاتوری بر رنجبران است. راست گرایان یعنی طرفداران شوروی‌شناس آمریکائی از بیان این نکته که در اتحاد جماهیر شوروی هم استثمار فرد از فرد وجود دارد ناراضی نبوده‌اند. از نظر «مایر^۱» (مجله فرانسوی «علم سیاست» ۱۹۶۷) در اتحاد جماهیر شوروی عصر استالین قدرت در دست افرادی بود که درکشان از سبک مدیریت شبیه درک رهبران بزرگ دزدان و قطاع‌الطریق هائی بود که در چند دهه قبل امپراطوری‌های صنعتی خصوصی را در کشورهای سرمایه داری علم کرده بودند. شوروی شناسان آمریکائی به رژیم استالین نام‌های مختلف داده بودند: کشور استبداد اقتصادی (هیل فردینگ)، «کشور حزب»، (فیشر)، اشتراکی بوروکراتیک ساچمان «استبداد شرق» (وایت فوگل) اما دیدگاه آنها همیشه مشابه بود: یک جامعه استبدادی که تحت تسلط حزب واحد است و این حزب را یک دیکتاتور خونخوار اداره می‌کند که خرد کننده طبقه رنجبران است. از دیدگاه «آناراند» بین این دیکتاتوری و رژیم آلمان نازی شباهت مختصری وجود دارد. در آلمان نازی هم یک نفر بلامنازع حزب واحد را اداره می‌کرد و ایدئولوژی غالب همه جوانب زندگی را تحت‌الشعاع قرار داده بود. در این کشور اطلاعات تحت کنترل و تبلیغات بیش از اندازه می‌نمود و رژیم بر نیروی پلیس و تجمع قدرت در مرکز تکیه داشت. «آ - آران» این تشابهات را با ارائه قرابت‌های اجتماعی ارائه می‌دهد. در هر دو کشور به یک نحو طبقات اجتماعی حذف شد و بجای آنها گروهی بی تفاوت نشستند که هر وقت رهبرانشان اراده می‌کردند تغییر راه می‌دادند. متذکر شویم که یک مکتب میانه روتر یعنی

مکتب «اینکلس» و «بوئر» و «مایر» نیز وجود دارد. آنها جامعه استالینی را با یک «نظام اداری» به معنی سرمایه داری کلمه و با یک جامعه با امور اداری بسیار وسیع مقایسه می‌کنند. تبعه عادی شوروی در آن نقشی ندارد و فقط عامل کوچک کارها است. اعضاء حزب و رهبران بخش‌های آن به مرور که ترقی می‌کنند مختصر نقشی بعهده می‌گیرند اما عاملان اصلی اعضاء کمیته مرکزی و بویژه اعضاء دفتر سیاسی هستند.

چپ گراهای افراطی هر نوع شخصیت پرستی افراد را مارکسیست نمی‌دانند و رد می‌کنند. مگر نه این است که بنیاد مارکسیست بر رد هر نوع تبیین تاریخی مع‌الواسطه «فرد بزرگ» و بر پذیرش تحقیق پایه‌های اقتصادی و اجتماعی ژرف پدیده‌ها استوار می‌باشد؟ چپ افراطی توجیه استالینیسم بوسیله استالین را رد می‌کند اما توجیه استالین بوسیله استالینیسم را می‌پذیرد. بعبارت دیگر از دیدگاه چپ افراطی استالینیسم یک نظام جدید و انسانی تسلط طبقاتی است. از دیدگاه این گروه هیأت رهبران از زمان آغاز سیاست اقتصادی جدید اندک اندک استقرار کامل یافتند و یک نظام سیاسی - اقتصادی منطبق با منافع خود را بر پا داشتند. «جیلاس» در کتابش تحت عنوان «طبقه جدید» این موضوعات را علنی کرده است. از دیدگاه او طبقه جدید مدیریت دارای ریشه مضاعف است. از یک طرف بوروکراسی سیاسی یعنی کارمندان عالی‌رتبه حزب با هنجارهایی شبیه هنجارهای رهبران متقدم خود بودند و به «مالکیت گروهی» قدرت رو می‌آوردند. از طرف دیگر افرادی دیده می‌شدند که بدلیل در انحصار خود قرار دادن امور اداری از برتری‌های خاص و امتیازات اقتصادی ویژه برخوردار بودند. لذا می‌بینیم که بر خرابه‌های جامعه قدیم یک طبقه جدید رهبری شکل گرفت که برخی از مختصاتشان جدید و برخی دیگر موروثی از قدیم بود. بزرگترین تازگی همان «مالکیت گروهی» بود که در چهار چوب غصب دستجمعی منابع تولید، بصورت «املاک اشتراکی» متجلی شد.

قسمت سوم راه‌های متفاوت

روش تفسیر روابط موجود در جهان کمونیست هر چه باشد باید پذیرفت که اولین شکست کرایش به مرکزیت واحد از فردای مرگ استالین آغاز شد. البته مورد یوگسلاوی را باید استثنا کرد. اروپای شرقی و چین تقریباً در یک زمان از این مرکزگرائی سرخورده شدند. در سال ۱۹۵۶ گزارش خروشچف بحران ژرف روحی و سیاسی را در بلوک کمونیست برانگیخت و عکس‌العمل‌های ناشی از آن موجب شد که نقش رهبری حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی آشکار و نهان به زیر سؤال برود. در حالیکه از سال ۱۹۱۷ خط اصلی در مسکو و از سال ۱۹۲۴ بوسیله مسکو ترسیم می‌شد، بعد از گزارش خروشچف کمونیسم وارد مرحله چند مرکزی و راه‌های متضاد گردید.

سه کشور از مرکزیت مسکو جدا شدند: یوگسلاوی-کوبا-چین. یوگسلاوی دوران تیتو به حق به خود می‌بالید که اولین کشوری بود که توانست در مقابل استالین مقاومت کند و در مسیر تجربه اساسی و خود اداری به مقیاس وسیع قرار گیرد. کوبا احزاب کمونیست آمریکای جنوبی را که ارتدکس یعنی دنباله رو خط مسکو بودند به باد انتقاد گرفت و خود را سنبل همه آمریکای لاتین و حتی تمام جهان سوم معرفی نمود. چین اتحاد جماهیر شوروی را متهم کرد که چرخش راست گرایانه بخود گرفته است و تأکید کرد که از آن پس تنها راه انقلابی را خود در پیش گرفته است و روشش بر مبارزه مسلحانه و محاصره شهرها توسط روستاها و محاصره ملل صنعتی جهان سرمایه‌داری و اتحاد جماهیر شوروی بوسیله رنجبران جهان سوم استوار است. خروشچف در سال ۱۹۶۵ امکان تئوریک راه‌های متفاوت بسوی سوسیالیسم بلغراد را به رسمیت شناخت و می‌توان تصور کرد که کمونیسم چهار قطبی در حال استقرار و هر قطب دارای ویژگی جغرافیائی و اجتماعی خاص خود بود.

مع ذلک دو قطب از این چهار قطب موفق به ایجاد اردوگاه ویژه

نشوند و نتوانستند بعنوان رهبراز واقعی خودنمایی کنند چون در جهان کمونیست هم تعداد جهت و قدرت اقتصادی دولت‌ها نقش قاطع خود را داشت. یکی از این قطب‌ها یوگسلاوی بود که بر مشکلات اقتصادی فائق آمد اما مسئله ملیت‌های متشکله‌اش ناراحتش می‌کرد و قدرت توسعه نداشت.

کوبا مجبور بود کمک‌های اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی و تابعیت و فرمانبرداری ناشی از آن را بپذیرد. در نهایت یک دوگانگی با دو طرف مقابل یعنی چین و اتحاد جماهیر شوروی ایجاد گردید. این دو قطب دائم در حال منازعه و دعوا بودند. مسائل تئوریک و جنگ‌ها و اختلافات مرزی و مشتری یابی و متحدیابی از میان احزاب برادر خمیر مایه اولیه مشاجرات آنها را تشکیل می‌دادند. چند مرکزی که حتی به دو قطبی منجر گردید ثباتی نداشت. اتحاد جماهیر شوروی که از نظر تئوری چند قطبی را به رسمیت شناخته بود یوگسلاوی‌ها و چینی‌ها و کوبائی‌ها را به شدت به باد انتقاد گرفت و اقدامات مجارستان و چکسلواکی را در نطفه خفه کرد. چین به این اقدامات شوروی به مثابه یک سلاح ضد شوروی می‌نگریست. بدین ترتیب دو اردوگاه در مقابل هم قرار گرفتند. اردوگاه ارتدکس اصطلاحی که طرفداران اتحاد شوروی را ناراحت می‌کرد اما راحت‌ترین اصطلاح برای تبیین آنها بود، اردوگاه مارکسیست-لنینیست که یک اصطلاح فریبنده بود اما برای معرفی طرفداران اندیشه‌های پکن برده می‌شد. البته گروه دیگری از کشورهای کمونیست بودند که بین این دو قطب بزرگ قرار داشتند و در پناه اختلافات آنها بسر می‌بردند و راه‌های ویژه ملی خود را طی می‌کردند. اگر این گروه تقویت می‌شد ما می‌توانستیم از امکان وجود یک چند مرکزی صحبت کنیم.

در اوایل دهه ۱۹۵۰ «تیتیسیم» بویژه یک خط دیپلماتیک عدم تعهد و بی طرفی «مثبت» را دنبال می‌کرد. در اواسط دهه ۱۹۷۰ یک تجزیه آغاز شد که مشکلات غیرقابل انکاری در پی داشت. در سال ۱۹۴۸ قطع ارتباط یوگسلاوی با استالین نزدیکی دفاعی این کشور با غرب را در پی داشت.

یوگسلاوی با هندوستان دوران نهر و مصر دوران ناصر از سال ۱۹۵۳ خط سیاست خارجی را دنبال کرد که به تیتو یک وجهه بین‌المللی بخشید. بعد از دیدار خروشچف از بلغراد روابط این کشور با اتحاد جماهیر شوروی عادی شد اما بویژه مداخله شوروی‌ها در چکسلواکی موجب گردید آتش در زیر خاکستر باقی بماند. در داخل یوگسلاوی حزب کمونیست این کشور مایل بود بر دگرگونی تدریجی کشور نفوذی داشته باشد اما نه با خشونت. این آزادی بخشی کاملاً آشکار بطور دوره‌ای متوقف می‌شد. اجازه توسعه یابی به مخالفان راست‌گرا و تضعیف مدیریت کمونیسم و تشدید تضادهای منطقه‌ای و ملی شش جمهوری این کشور بهیچ وجه مجاز نبود. مثلاً در اکتبر سال ۱۹۷۲ تیتو اعلام کرد «حذف دشمنان سیاسی و ایدئولوژیک که منافع خودخواهانه خود را بالاتر از منافع طبقه کارگری و جامعه می‌دانند ضروری است. در سال ۱۹۷۴ آموزش مارکسیسم تشدید و خط فرهنگی مستحکم شد و ویژگی خود مدیریتی جامعه مورد تأیید مجدد قرار گرفت و همزمان دستکاری و تصفیه همه سطوح لیگ کمونیست‌ها را شامل شد. لزوم مبارزه با نابرابری‌های اجتماعی و فساد و ثروت اندوزی غیر قانونی دائم مورد تأکید بود و بدین ترتیب یک بخش از مشکلات کشور که مبارزه با آنها لازم می‌نمود بر شمرده می‌شد. بزرگترین ویژگی تئوریک و عملی همان خود مدیریتی بود. یوگسلاوی ضمن مشارکت در عدم تمرکز سیاسی اجازه داد قدرت اقتصادی بسوی جمهوری‌ها و مناطق و بخش‌ها و مؤسسات جابجا شود. مرکز در تدوین و اتخاذ تصمیمات نقش واقعی داشت. اما مشکلات متعدد بودند. جمهوری‌هایی که از نظر اقتصادی پیشرفته بودند نمی‌خواستند هزینه توسعه سایر جمهوری‌ها را قبول کنند. بین مؤسسات گاهی رقابت‌های شدید بوجود می‌آمد، شوراهای کارگری کارخانجات در سرمایه‌گذاری تولیدی به نفع تقسیم مجدد منافع و تحقق اهداف فرهنگی و اجتماعی مسامحه می‌کردند، قدرت خرید مردم بیش از قدرت تولید افزایش یافت و تورم از سر رسید، تعاونی‌ها عملاً به مؤسسات سرمایه‌داری تبدیل شدند. سرمایه‌ها

بسوی بخش هائی سرازیر شدند که بازدهی بیشتری داشت (بخش هائی نظیر توریسم و خدمات)، از آنجا که انحصار تجارت خارجی حذف شده بود مؤسسات برای اینکه به رقابت خود ادامه دهند مجبور بودند تولیدات خود را جیره بندی کنند و در صورت لزوم از تعداد کارگران بکاهند، بیکاری هم آهنگ با هجرت اجتماعی روستائیان یک بخش از ملت رابه مهاجرت واداشت. این احساس غالب بود که همزیستی یا در کنار قرار دادن سه مدل یعنی مدل لیبرالیسم اقتصادی و مدل خود مدیریتی و مدل برنامه ریزی منجر به عدم وابستگی در بسیاری موارد می گردد و بویژه عقیده مربوط به دو مدل آخری که نام (برنامه ریزی خود مدیریتی) هم به آن داده بودند مطلوب می نمود.

در کوبا جنبش کاستروئی در اصل بسیار ملی گرا و لیبرال و در یک کلمه «بورژوا» بود. قرابت با ایالات متحده آمریکا- شایسته است این جمله «مارتی^۱» را هرگز فراموش نکنیم که گفت «ما در دهان سگ ماهی هستیم» - و کمکی که آمریکائی ها به رژیم «باتیستا» می کردند بر مشکلات انقلاب افزودند. می دانیم در ژوئیه سال ۱۹۵۳ یک گروه کوچک به رهبری برادران «کاسترو» به یک سربازخانه هاوانا بنام «مونکادا^۲» حمله کردند. اقدام با شکست مواجه و فیدل کاسترو دستگیر و محاکمه و بالاخره به پانزده سال زندان محکوم شد ولی دو سال بعد مورد عفو قرار گرفت و به مکزیک تبعید گردید. کاسترو در طول محاکمه اش نطق معروفش بنام «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد» را ایراد نمود. در اواخر سال ۱۹۵۶ او دوباره با یک گره از طرفداران خود وارد کوبا شد و در «سیرا ماسترا^۳» یعنی کوهستانی که بلندای کشور را تشکیل می داد مستقر گردید. گروهی که از دست پلیس گریخته و به بوته زارها پناه برده و کشاورزانی که تحت تأثیر تبلیغات و توضیحات «ریشوها» قرار گرفته

1- MARTI

2- MONCADA

3- SIERRA MAESTRA

بودند به گروه کاسترو ملحق شدند. این روش چینی‌ها و معروف به «ماهی در آب» بود که با شرایط اقلیمی کوبا اجرا شد. در سال ۱۹۵۸ پیروزی‌های نهائی کاسترو نمایان شد و در اوایل سال ۱۹۵۹ رژیم «باتیستا» سقوط کرد. آنچه که اعجاب آور می‌نمود این بود که کاسترو در این تاریخ خود را نه طرفدار سوسیالیسم می‌دانست و نه طرفدار کمونیسم. او خود را طرفدار «اومانیسم» می‌پنداشت و معتقد بود که اومانیسم راه سوم است. «نه نان بدون آزادی و نه آزادی بدون نان»؛ نه دیکتاتوری یک فرد و نه دیکتاتوری یک طبقه از اجتماع؛ آزادی با نان و بدون وحشت. این است اومانیسم! کاستریسم به مرور به کمونیسم مبدل شد و آمریکائی‌ها از آن غافل ماندند. در حقیقت رژیم جدید اقدام به انجام اصلاحات آنچنان ژرفی کرد و با چنان دقتی آنها را انجام داد که بنظر می‌رسید این اقدامات مستقیماً بسوی سوسیالیسم ختم می‌گردند. در سال ۱۹۵۹ اصلاحات ارضی بنیادی آغاز شد و تا پایان ادامه یافت. این اصلاحات با اصلاحات ارضی متعدد آمریکای جنوبی که به آرامی شروع و خیلی زود کند می‌شد و هیچ وقت هم به پایان نمی‌رسید، تفاوت داشت. همزمان با این اصلاحات کارخانه شکر و کمپانی‌های تلفن و برق و در سال ۱۹۶۰ پالایشگاه‌های نفت استاندارد اویل و شل ملی شدند. در پایان همین سال تخمین زده می‌شد که ۸۰٪ ظرفیت تولیدی کوبا ملی شده است. از آنجا که به منافع مادی ایالات متحده آمریکا صدمه وارد شده بود این کشور از مهاجرین کوبائی مقیم فلوریدا حمایت کرد و بویژه در اوایل ریاست جمهوری کندی پیاده کردن فاجعه بار نیرو در خلیج خوک‌ها موجب شد که کوبا بسوی اتحاد جماهیر شوروی و سوسیالیسم متمایل گردد.

اما گروه‌های مخالف خیلی زود در مقابل کاسترو قرار گرفتند و شوروی و اقمار وابسته به او نیز در خصوص مقام حزب کمونیست کوبا در رژیم جدید و تخمین نقش آن در زمان دیکتاتوری باتیستا سر ناسازگاری گذاشتند. بعلاوه خروشچف که وعده داده بود در مقابل تهاجم آمریکائی‌ها در جزیره کوبا موشک‌های هسته‌ای مستقر کند وقتی

با تهدیدات امریکائی‌ها مواجه شد از این کار صرف نظر کرد. کاسترو از این جریان نتایج مثبتی استنباط کرد. نتیجه منطقی سیاست کلی همزیستی مسالمت‌آمیز این بود که انقلابیون کمونیست کشورهای کوچک بدون حامی می‌ماندند چون اتحاد جماهیر شوروی حاضر نبود به قیمت مواجه شدن با جنگ جهانی از این کشورها دفاع کند. از طرف دیگر روابطش با حزب کمونیست کوبا حسنه نبود. کاسترو همیشه شوروی را سرزنش می‌کرد که به نرمی علیه دیکتاتور سابق کوبا اقدام می‌کرده و با تأخیر سوار قطار پیروزی سال ۱۹۵۹ این کشور شده است. در دوران بعد از انقلاب هم کوبا شوروی را متهم می‌کرد که می‌کوشد در سازمانهای انقلابی متحد رخنه کند. این سازمانها در سال ۱۹۶۱ با ادغام گروه‌ها و جنبش‌های مختلف ایجاد شده بود. کاسترو در سال ۱۹۶۲ رهبر کمونیست یعنی «اسکالانت^۱» را حذف کرد. در سال ۱۹۶۸ یک فراکسیون طرفدار شوروی معروف به «فراکسیون ریز» افشا و از گردونه خارج شد. بالاخره کاسترو و چه‌گوارا اوضاع پارلمانی و قانونگذاری احزاب کمونیست آمریکای جنوبی را غیر منطبق و حتی جنایتکارانه دانستند. آنها پیشنهاد کردند وضعیت آنها تغییر کند و موضع و روش حزب کمونیست کوبا که تجربه موفقی هم داشت دنبال گردد. در محیط‌های روستائی آمریکای جنوبی می‌بایست «عملیات چریکی» دائمی انجام شود و مدیریت سیاسی با مدیریت نظامی در هم ادغام شوند.

آنها کوشیدند اندیشه‌ها و روش‌های خود را گسترش دهند. آنها در سال ۱۹۶۴ دور هم آئی احزاب کمونیست و احزاب انقلابی آمریکای لاتین را در هاوانا سازماندهی کردند. آنها در سال ۱۹۶۶ کنفرانس سه قاره (آفریقا-آسیا-آمریکا) را برگزار نمودند. طرفداران کوبا و طرفداران شوروی معروف به ارتدکس‌ها در مقابل هم قرار گرفتند و گروه اول سازمان‌همبستگی آمریکای لاتین را تأسیس نمودند که به زبان اسپانیائی

1- ESCALANTE

«اولاس» نامیده می‌شد. اولاس به معنی امواج است و کاسترو اعلام کرد: «اولاس موج آینده است؛ سمبل امواج انقلابی که یک رفاه با ۲۵۰ میلیون ساکن آنرا جاروب خواهند نمود. در حقیقت اولاس یک نطفه بین الملل طرفدار کاسترو بود. این جریان تلاش کرد باافاصله وارد مرحله عملی شود و در ونزوئلا از چریک‌های «داگلاس براوو» حمایت کرد؛ «چه‌گوارا» به بولیوی اعزام شد. در این موقع طرفداری از کاسترو و چه‌گوارا به یک اعتبار بین المللی وسیعی دست یافت ولی طولی نکشید که در مقابل انواع مشکلات رو به خاموشی گرایید.

گروه بولیوی با شکست مواجه شد و «چه‌گوارا» جانش را در بولیوی از دست داد. وقتی این شهید را دفن کردند واقع گرا نبودن و عدم آمادگی او را علت شکست و مرگش قلمداد نمودند. بویژه تحریم‌های ایالات متحده کوبا را سخت در مضیقه گذاشت و این کشور با مشکلات اقتصادی بسیار شدید دست به گریبان شد. کشور قادر نبود به تولیدات کشاورزی خود تنوعی ببخشد و سرنوشت ملت به نتایج برداشت چغندر قند آویخته بود. این محصول هم بعد از یک دوران جهشی ابتدا میزان تولیدش ثابت ماند و سپس رو به تقلیل نهاد: ۱/۵ میلیون تن در سال ۱۹۷۰ (دومین کشور در جهان بعد از اتحاد جماهیر شوروی)، ۴/۳ میلیون تن در سال ۱۹۷۲ و ۵/۴ میلیون تن در سال ۱۹۷۳ (سومین کشور بعد از شوروی و برزیل). اتحاد جماهیر شوروی که کمک‌های اقتصادی لازم را به کوبا می‌داد و مثل ایالات متحده آمریکا شکر کوبا را به نرخی بالاتر از نرخ جهانی می‌خرید خواستار جبران سیاسی این مساعدت شد. در سال ۱۹۶۸ کاسترو مجبور شد مداخله شوروی در چکسلواکی را تأیید کند. در سال ۱۹۷۴ شوروی و کوبا اعلامیه مشترکی صادر کردند که به موجب آن هر دو کشور در خط واحد قرار می‌گرفتند. کاسترو از هر نوع صدور انقلاب طبق مدل خود چشم پوشی کرد و روابطش را با احزاب کمونیست «ارتدکس» آمریکای جنوبی عادی ساخت.

در ماه فوریه همان سال هنگام دیدار برژنف از کوبا کاسترو دین خود نسبت به بلوک سوسیالیست را اعتراف کرد و گفت که این بلوک باعث تداوم حیات اقتصادی کوبا شده است. بلوک سوسیالیست اعتبارات جدیدی به کوبا تخصیص داد و مهلت بازپرداخت دیون این کشور را باز هم به عقب انداخت. کاسترو به سیاست مسالمت‌آمیز گروید و علیه اندیشه‌های چینی‌ها جبهه‌گیری کرد و آنها را «برگشتگان از آئین جنبش انقلابی» نامید و گفت که آنها براساس مواضع ادعائی مارکسیست-لنینیست خود به اتحاد شوروی تهمت می‌زنند و حقیرانه به بین الملل رنجبران خیانت می‌ورزند و در خدمت منافع امپریالیسم هستند. در این گیرودار روابط با آمریکائی‌ها به آرامی رو به بهبود نهاد و تلاش می‌شد بر مبنای «گانتانامو^۱» راه حلی پیدا شود. دیگر «راه کوبا» وجود خارجی نداشت و صاحب نظران دیگر مثل «رژی دوبری^۲» سئوالی درباره «انقلاب در انقلاب» مطرح نمی‌کردند و فقط پرسش «دومون^۳» را تکرار می‌کردند که «آیا کوبا یک کشور سوسیالیست است؟» بعبارت دیگر آیا کوبای هم خط با اتحاد جماهیر شوروی بخشی از جهت انقلابی که آنهمه موجب محبوبیتش شد حفظ کرده بود؟ آیا کوبا کاملاً جذب مشکلات مدیریتی و عادات بوروکراتیک مدیران خود نشده بود؟

1- GUANTANAMO

2- REGIS DEBRAY

3- DUMONT

فصل اول

تحول در اتحاد جماهیر شوروی و در دموکراسی‌های خلقی

می‌توان از مرگ دوگانه استالین دم زد: مرگ جسمی او روز ۵ مارس ۱۹۵۲ و مرگ روحی او در فوریه سال ۱۹۵۶.

از ماه مارس سال ۱۹۵۳ قطع روابط سیاسی همراه با تقلیل محدودیت‌های اقتصادی و اجتماعی مشاهده می‌شد. در زمینه سیاسی تعداد اعضای پرزیدیوم (عالی‌ترین ارگان) کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی از ۲۵ نفر به ۱۱ نفر تقلیل یافت. تقریباً در همه جا مدیریت‌های دستجمعی اعمال شد. دبیرخانه حزب گروهی اداره می‌شد. مالکف روز ۷ مارس ریاست شورای وزیران را بعهده گرفت و روز ۱۷ مارس مقامش را در دبیرخانه حزب از دست داد. شورای وزیران چهار معاون داشت: «بریا»^۱، «بولگانین»^۲، «کاگانویچ»^۳ و «مولوتف»^۴. پلیس سیاسی در ید قدرت آنها قرار گرفت. اطباء کلیمی که در شبکه «توطئه پیراهن سفیدهای قاتل» درگیر بودند - لااقل آن عده که زنده مانده بودند - تبرئه شدند.

در ماه ژوئن بریا، رئیس پلیس سیاسی و یک بخش از افراد ستاد مشترکش اعدام شدند. بعلاوه تصمیم گرفته شد داشتن منزل دیگر به قرارداد کاری مربوط نباشد و وام اجباری تسهیل شود و هزینه کشاورزان تقلیل یابد و بر میزان تولید مواد مصرفی افزوده گردد.

در سال ۱۹۵۶ یک چرخش اصلی مشاهده شد. می‌دانیم که خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی یک گزارش داخلی - که واقعاً محرمانه هم نبود - قرائت کرد و مضمون آن به سرعت در مسکو و سپس در احزاب کمونیست پخش شد: وزارت خارجه ایالات

1- BERIA

2- BOULGANINE

3- KAGANOVITCH

4- MOLOTOV

متحدہ امریکا یک نسخه از ترجمہ ان را کہ از نیویورک تایمز گرفتہ بود در اوایل ژوئیہ چاپ و منتشر کرد. این متن طاقت فرسا ضمن افشای حقایق و ابعاد مخفی دیکتاتوری استالین، افسانہ استالینی را اساساً بہ زیر سؤال برد. در این متن حذف پلیسی و اعدام رقبا و سرکوب و تبعید و قتل و اشتباہات در تدارک و ادارہ جنگ و ہمہ و ہمہ افشا شدہ بود. یک توجیہ پیشنہاد شد: پرستش شخصیت.

خروشچف یک سری از تباہی‌ها را کہ بہ قبل از جنگ مربوط می‌شد افشا کرد. اولاً استالین وارث لنین مطابق میل لنین نبود. متن وصیت نامہ لنین کہ از سال ۱۹۲۴ در غرب کاملاً شناختہ شدہ بود مستند گردید: لنین ضمن اشارہ اجمالی بہ جانشینان احتمالی خود ہمہ آنها را در یک سطح قرار دادہ اما استالین را از رده خارج و توصیه کردہ بود کہ ہر چہ زودتر پست دبیر کلی حزب از او گرفتہ شود. خروشچف نامہ «کروپسکایا»^۱ را کہ طی آن علیہ وقاحت استالین نسبت بہ خود اعتراض کردہ بود قرائت کرد و نامہ‌ای را کہ لنین در سال ۱۹۲۳ بہ استالین نوشتہ و در آن قطع رابطہ خود را با وی مطرح کردہ بود خواند. استالین مسئول حذف و در بدری بسیاری از کمونیست‌ها شناختہ شد: ۷۰٪ از ۱۳۹ عضو کمیٹہ مرکزی کہ در سال ۱۹۳۴ انتخاب شدہ بودند تیرباران شدند. ۱۱۰۸ نمایندہ از ۱۹۶۶ نمایندہ ہمین کنگرہ بہ جرم «ضدانقلاب» بودن دستگیر و تعداد کثیری از آنها ناپدید شدند. اوضاع متعاقب قتل «کیروف»^۲ و انتصاب «ژوزوف»^۳ بہ ریاست «ان-کا-د-ف» (سازمان اطلاعات و امنیت شوروی) (N.K.D.V) وخیم‌تر شد. بہ بہانہ طرفداری از تروتسکی سرکوب تودہ‌ای مردم آغاز شد؛ در صورتیکہ طرفداران تروتسکی در حزب در اقلیت کوچکی قرار داشتند. محاکمات غیرمنصفانہ ترتیب دادہ شد: «ایخہ»^۴ در سال ۱۹۳۸ محاکمہ شد. از

1- KROUPSKAIA

2- KIROV

3- JEJOV

4- EIKHE

«رودزوتاک^۱» به زور اعتراف گرفتند و او را قربانی «یک قضاوت حیوانی» کردند. به مدت ۲۰ دقیقه او را محاکمه و محکوم به اعدام کردند و بلافاصله حکم اعدام اجرا شد. «روزانبلوم^۲» در سال ۱۹۳۷ تحت وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفت و مجبور به اعتراف دروغین شد و تعداد کثیری را به همراه خود درگیر کرد. خلاصه اینکه هزاران نفر از کمونیست‌های شریف و بی‌گناه متعاقب این دغل‌کاری‌های وحشیانه جان باختند چون مجبور می‌شدند هر نوع «اعتراف» افتراآمیز را بپذیرند و در نتیجه عملاً اعترافات و اتهامات به آنها تحمیل می‌شد. «ن - ک - و - د» فهرست اسامی متهمان با تنبیهات پیشنهادی را برای استالین می‌فرستاد (۳۸۳ فهرست در طول سال ۱۹۳۸-۱۹۳۷ شامل هزاران اسم). استالین فهرست‌ها را تفسیر و حاشیه‌نویسی می‌کرد و معمولاً بر میزان تنبیه می‌افزود. دادگاه‌ها اعتراضات افراد را بعنوان سند و دلیل می‌پذیرفتند. خروشچف در ادامه افزود: «چگونه می‌توان جرمی را اعتراف کرد که مرتکب آن نشده است؟ فقط به یک روش: متعاقب اعمال روشهای سرکوب و شکنجه بدنی فرد از خود بی‌خود می‌شود و هوشش را از دست می‌دهد و از حالت و شایستگی انسانی بیرون می‌رود».

نقش استالین در طول جنگ به نحو غیرقابل باوری مبالغه‌آمیز بود. چندین بار احتمال قریب‌الوقوع بودن حمله آلمانی‌ها را به او گوشزد کردند اما او بر استحکام پیمان آلمان - شوروی تکیه می‌کرد. پیمانی که هرگز به حساب هم نمی‌آورد. بدین ترتیب او مسئول شکست‌های فاحش روزهای اول جنگ بود. بعلاوه او با حذف ژنرال‌ها در سال ۱۹۳۸-۱۹۳۹ ارتش را مثل مرغ سرکنده کرده بود چون این ژنرال‌ها در اسپانیا و خاور دور تجربیات جنگی بسیاری کسب کرده بودند. در طول جنگ او بی‌موقع و نابجا در عملیات مداخله می‌کرد و ضمن استفاده از یک گروه عظیم نیروی زمینی طرحهای جنگی خود را دنبال می‌نمود. در دوره تهاجمی بجای پذیرش آرایش گازانبری که موجب کشتار کمتر سربازان می‌شد او حمله رودرو را تحمیل کرد و روستا به روستا پیش رفت و

1- ROUDZOUTAK

2- ROZENBLUN

بدین ترتیب روش او «موجب به هدر رفتن خون بسیاری شد». فیلم «سقوط برلن» نقش او را در پیروزی به نحو تهوع آوری ترسیم کرده است.

در تمام دوران جنگ سیاست او در حضور ملیت‌ها نادیده گرفتن اصول لنینیست بود: «تبعید توده‌ای ملل و بیرون راندن آنها به همراه کمونیست‌ها از زادگاهشان، این اقدامات تبعیدی با هیچ گونه ملاحظات نظامی قابل توجیه نبود».

بعد از جنگ جریان موسوم به «لنینگراد» آغاز شد که طی آن بهترین کمونیست‌ها ناپدید شدند. استالین باز هم «جاه طلب‌تر و خشمگین‌تر و خشن‌تر شد». جنون اعدام او به «مرزهای دیوانه وار» رسید. او در گرجستان تصفیه خونین به راد انداخت و در امور یوگسلاوی نقش «فضاحت باری» اجرا کرد و در کل «جنون عظمت» به او دست داده بود. با کمک بریا تحقیقات را انجام می‌داد و در موقع توطئه اطباء مشخصاً باز پرس را احضار کرد و دستورات لازم را به او داد و روش‌های مورد استفاده را به او گوشزد نمود. این روش‌ها ساده بودند: «کتک، کتک و باز هم کتک».

استالین در تمام مدت زمامداریش دائم «مردم را به تجلیل از خود تشویق می‌کرد». در سال ۱۹۳۸ «بیوگرافی خلاصه شده‌ای» را به او ارائه دادند که طی آن از وی به «نحو تهوع آور تجلیل شده بود». او باز هم به عناوین خود بر این لیست افزود و خود را پدر تاریخ حزب کمونیست دانست. او «جوایز استالین» را پخش کرد. اسم خود را بر روی شهرها و مؤسسات گذاشت و مجسمه‌های خود را در میدانی برافراشت. از جمله این مجسمه‌ها می‌توان از مجسمه کانال «ولگا-دون» نام برد که برای ساختنش ۳۳ تن مس که یک ماده بالنسبه کمیاب بود بکار بردند. خلاصه اینکه روش‌های کاری او موجب «پیدایش متملقان و متخصصان متعدد و دروغین خوش بین و فریبنده گردید». از آنجا که همه کس از همه چیز وحشت داشت تشریفات و مراسم اداری همه دستگاهها را در بر گرفت. بویژه استالین که از سال ۱۹۲۸ از هیچ روستائی دیدن نکرده بود

دستور داد درباره وفور تولیدات کلخوزی فیلم‌های تبلیغاتی تهیه کنند و در نهایت خود نیز آن تبلیغات را باور کرد. کمترین اعتراض با سرکوب مواجه می‌شد. همه تصمیمات را یا او خود به تنهایی اتخاذ می‌کرد و یا کمیسیون‌های فرعی این مهم را بعهده می‌گرفتند اما دیدگاه همه اعضاء کمیسیون‌ها واحد بود و ترکیب اعضاء این کمیسیون‌ها را استالین مشخص می‌کرد. سازمان‌های رسمی بطور منظم در این مراکز تصمیم‌گیری مشارکت نمی‌کردند.

او در چنین وضعیت واقعاً ذله کننده یک سری دستورالعمل‌ها برای آینده نیز صادر می‌کرد. فلان مسئله تکرار نخواهد شد. گفتن همان و اجرا کردن همان. سکوت‌های گزارش خروشچف در مورد بیست سال قبل از آن (مورد تروتسکی و بویژه دادگاه مسکو) به اندازه اسراری که او فاش کرد افشاگر بودند. تردیدی نیست که هیأت حاکمه سال ۱۹۵۶ در زمان حکومت استالین بزرگ شده و شکل گرفته بودند و در نتیجه اگر تصمیم گرفتند افتضاح آورترین نواقص را در گزارش نیاورند به این دلیل بود که نمی‌خواستند خودشان را متهم نمایند. اما هنوز هم این پرسش مطرح است که هدف خروشچف از این کار چه بوده است: بدنام کردن آن عده از همکارانش که بیش از خودش به استالین نزدیک بودند؟ اطمینان دادن به آن عده از همکاران که می‌ترسیدند خروشچف هم مثل استالین راه افراط در پیش گیرد و مردم را به پرستش شخصیت خود وادارد؟

انعکاس عظیم یک چنین متنی را می‌توان متصور شد: می‌توان گفت که این متن کمونیسم جهانی را متزلزل کرد. عکس‌العمل‌های اولیه بعد از نشر این متن متفاوت بود. روش انتشار متن تعجب آور بود چون فقط به نفع ایالات متحده آمریکا تمام شد. آیا این روش یک روش مارکسیست است که همه گناهان به گردن یک مرد بیفتد؟ علی‌رغم سی سال افراط کاری در همه امور آیا پایه‌های سوسیالیسم در شوروی دست نخورده باقی ماند؟ در باره مآخذ و تظاهرات این انحراف تقاضای اطلاعات بیشتر شد. روز ۳۰ ژوئن کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر

شوروی با چاپ متنی در پراودا سعی کرد اغتشاشات را بخواباند. آنچه که مهم است این است که همه اینها دیگر هرگز اتفاق نیفتد. اگر چه مدیران احزاب کمونیست در کل از این متن اظهار رضایت کردند در عوض موج عظیم واقعی مجامع کمونیست را در بر گرفت. مشکل است اهمیت آن را در سطح افراد کشورهای بلوک کمونیست مشخص کرد اما می‌دانیم که چاپ و نشر گزارش خروشچف باعث سرشکستی واقعی کمونیست‌هائی شد که از استالین تجلیل می‌کردند و ناگهان متوجه نقش واقعی‌شان شدند. کمونیست‌هائی که با هر کس که باعث افشای جنایات علنی و واقعی استالین می‌شد مبارزه می‌کردند. در سطح کلی ریشه حوادث لهستان و مجارستان را باید در «گزارش خروشچف» جستجو نمود.

دوره جدیدی را که گشوده شد می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد که در مجموع همزمان با شایستگی دو مرد است: مرحله استالین زدائی که تا حوالی سال ۱۹۶۴ با خروشچف ادامه یافت و مرحله دوران برژنف.

میل واقعی به استالین زدائی بدون مشکل سپری نشد. فقط طرح مسائل و مشکلات کافی نبود بلکه می‌بایست روش‌های جدیدی برای جلب رضایت اقتصادی مردم در پیش گرفته شود تا مردم با وضعیت جدید سرگرم شوند. در خارج جاه‌طلبی مضاعف بود. می‌بایست اتحاد جماهیر شوروی نقش رهبری کمونیسم بین‌المللی را حفظ می‌کرد ولی اعتراف می‌نمود که این نقش در گذشته اثرات شومی داشته است. لازم بود جو انقلابی حفظ و در عین حال همزیستی مسالمت‌آمیز پذیرفته شود. لذا ما شاهد یک سری از شبه اقدامات پیشروی و عقب نشینی هستیم که تعجب‌آور بود اما موجب اتحاد عمیق داخلی می‌شد.

تغییر گروه‌های رهبری که آن همه موجب خوشحالی کرملین شناسان شد اهمیت نسبی داشت چون لااقل تا سال ۱۹۶۴ در خط کلی دگرگونی مختصری ایجاد شد. در سال ۱۹۵۵ تردیدهای اقتصادی موجب برکناری مالنکف شد و بولگانین و خروشچف بجای او نشستند. در ژوئیه سال ۱۹۵۷ خروشچف مالنکف و مولوتف و کاکانویچ را به اتهام فعالیت‌های ضد حزبی و ارائه تئوری‌های متجر از پرزیدیم اخراج کرد.

در مارس ۱۹۵۸ خروشچف که دبیر کل حزب بود ریاست شورای وزیران را هم بعهده گرفت و دوستان خود از جمله برژنف را وارد «دفتر سیاسی» کرد. در سال ۱۹۶۰ او واقعاً خود را به بقیه تحمیل کرد و در صدر قرار گرفت و به کمیته‌های مرکزی توسعه یافته و گشایش حزب اتکاء نمود و با انجام مسافرت‌ها به سبک ویژه خود در سطح بین‌المللی شناخته شد.

در اکتبر سال ۱۹۶۱ در کنگره بیست و دوم او مبارزه‌اش علیه استالین را دنبال و تکمیل کرد: جسد استالین را از مقبره لنین بیرون کشیدند و حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی اساسنامه‌های جدید و برنامه جدیدی را تصویب کرد. مدارک و اسناد متعددی در باره زندگی در اردوگاه‌های کار اجباری شوروی چاپ و منتشر شد و همه می‌دانیم که خروشچف در چاپ خاطرات یومیه «ایوان دنیسویچ»^۱ شخصاً نقش مهمی داشته است. نام استالین از همه مؤسسات و خیابان‌ها و کوچه‌ها برداشته شد و زندانیان تبرئه شدند. اما همه زندانیان آزاد نشدند چون پرونده افشاء مراکز کار اجباری زود بسته شد. واضح بود که نمی‌شد در این مسیر خیلی جلو رفت.

بعلاوه مردم بسیار خوشحال شدند. خوشحالی برخی فقط روحی بود: در سال ۱۹۶۱ اعلام شد که «اتحاد جماهیر شوروی کشور همه ملت است» و این مرحله جدیدی از ایجاد جامعه کمونیست بود. خوشحالی گروه دیگر دلیل ملموس‌تری داشت. بهبود سطح زندگی، مبارزه علیه افراط در سختی برنامه و علیه تشریفات اداری در مدیریت. این تشریفات با پیچیدگی روز افزون چرخ‌های اقتصادی و نیازهای واقعی مردم سازگار نبود. در سال ۱۹۵۷ خروشچف پیشنهاد کرد حدود یکصد شورای اقتصادی منطقه‌ای ایجاد شود و تعدادی از وزارتخانه‌ها و مؤسسات مربوط به امور اقتصادی که در مسکو مستقر بودند منحل گردد. یک نمونه: تولید اتومبیل افزایش یافت و شبکه‌های مونتاز

1- IVAN DENISSOVITCH

مدل‌های خارجی در کشور مستقر شدند.

این اقدامات در دموکراسی‌های خلقی پاسخگوها و ضامن‌های خاص خود را دارند. برقراری روابط با یوگسلاوی توجه همگان را بخود جلب نمود. در ژوئن ۱۹۵۵ یک اعلامیه مشترک در بلغراد امضاء شد. مسائل داخلی و اشکال مختلف توسعه سوسیالیسم در حدود صلاحیت کشورهای ذی نفع است. در فوریه سال ۱۹۵۶ تیتو تأیید کرد که پیروزی‌های شوروی مدیون اجرای صادقانه اصول لنینیسم است. روز ۱۷ آوریل کومین فرم که برای مبارزه علیه تیتو مورد استفاده قرار می‌گرفت منحل شد و اعضاء آن تاکید کردند که نه ترکیب و نه روش عملی آن دیگر با «وضعیت جدید» انطباق ندارد. لذا می‌توان گفت که تیتو به خوشحالی اصلی و قلبی خود رسبد.

در سایر کشورها آزاد سازی اساساً دو شکل بخود گرفت: تبریئه قربانیان دوران استالین و حذف رهبران طرفدار استالین. در این زمینه «اف-فجتو» در کتاب «تاریخ دموکراسی‌های خلقی» خود (جلد ۲) تذکر بسیار بجائی ارائه کرده است: از برخی جهات رهبران کشورها سعی می‌کنند بجای اینکه استالین زدایی انجام دهند از حالت اقماری خارج شوند. گروه‌هایی که در رأس کار بودند با انداختن همه مسئولیت‌ها به گردن شوروی‌ها با احساسات ملی‌گرایی ضد شوروی مردم بازی می‌کردند و مایل نبودند مستقیماً خود را به زیر سؤال ببرند. بهر حال استالین زدائی در آنجا با احتیاط کامل انجام می‌شد.

در بلقارستان از سال ۱۹۵۴ «چروانکف^۱» پست دبیر کلی حزب را به «تودور زیفکف^۲» واگذار کرد و سپس بین آوریل ۱۹۵۶ و نوامبر ۱۹۶۲ بتدریج پست‌هایش را از دست داد و تنزل کرد. «کستف» تبریئه و زندانیان آزاد شدند اما از «جنون انتقاد» مردم جلوگیری به عمل آمد.

1- CHIRVENKOV

2- TODOR ZHIVKOV

در مجارستان وضعیت «راکوزی^۱» کاملاً استثنائی بود. البته او وعده کرد مشروعیت سوسیالیست را برقرار کند ولی تقاضا نمود مردم با این نوع مسائل افکار خود را مغشوش نکنند تا مبدا بهانه‌ای بدست دشمنان سوسیالیست بیفتد و آنها از اشتباهات گذشته سوء استفاده کنند. ساختار اقتصادی بزرگترین تلاش و در اولویت قرار گرفت. می‌بایست تلاش شود تا نیروهای ملی جمع شوند. اعتراضات تحفیف نیافت و یک روزنامه او را «ژوداس^۲» در دست‌های آغشته به خون «راجک» معرفی نمود. او «فارکاس^۳» وزیر دفاع خود را قربانی کرد. اما زحمت بیهوده‌ای بود چون همسر «راجک» می‌خواست انتقام شوهرش گرفته شود. در نهایت او تصمیم گرفت جریان محاکمه «راجک» تجدید شود و تشییع جنازه با شکوهی برای او ترتیب داد که در آن ده‌ها هزار نفر از افرادی شرکت کردند که در طغیان مجارستان نقش مستقیم ایفا کرده بودند. در ماه ژوئن سال ۱۹۵۶ «گومولکا» همزمان با متهمان دادگاه‌های سیاسی سالهای ۱۹۴۸-۱۹۴۹ یعنی افسران سابق و سوسیال دموکرات‌ها و رهبران احزاب کشاورزی لهستان تبرئه شد. در آوریل سال ۱۹۵۶ همگان مشمول عفو عمومی شدند.

در چکسلواکی «نووتنی^۴» به جای «گوتوالد^۵» نشست که در سال ۱۹۵۳ مرد. در سال ۱۹۵۶ داماد گوتوالد پست هایش را از دست داد (وزارت دفاع-دفتر سیاسی). یک کمیسیون مأموریت یافت محاکمات سالهای ۱۹۵۲-۱۹۴۹ را مورد تجدید نظر قرار دهد. البته این کار با احتیاط انجام شد. فقط اتهامات طرفداری از تیتوی محکومان پاک شد. آنهایی که هنوز در زندان زنده بودند آزاد شدند. در سال ۱۹۶۳ ده‌ها محکوم و از جمله «اسلانسکی^۶» و «کلمانتیس^۷» تبرئه شدند. در

1- RAKOSI

2- JUDAS

3- FARKAS

4- NOVOTNY

5- GOTTWALD

6- SLANSKY

سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۴ تبرئه قضائی ادامه داشت.

تا سال‌های ۱۹۶۶-۱۹۶۸ در رومانی میچکس تبرئه نشد چون رهبران وقت این کشور مدت‌ها مدعی بودند که در کشورشان کسی بر خلاف قانون سوسیالیست محکوم نشده است. در این سالها بود که رهبران طرفدار استالین از صحنه سیاست ناپدید شدند و گئورگی دژ به مرگ محکوم گردید.

در مغولستان «دامبا^۸» اولین دبیر کل حزب کمونیست این کشور در سال ۱۹۵۹ حذف شد. در سال ۱۹۶۱ اعلام شد که «گوئی بال^۹» که از ۹ سال قبل از آن تاریخ مرده بود مسئول واقعی افراط‌کاری‌های دوران استالین بوده است. اسم او را از سر در همه مؤسسات دولتی حذف کردند. در آلمان شرقی «اولبریخت^{۱۰}» و «گروت ول^{۱۱}» بیش از همه پنهان‌کاری می‌کردند. آنها مدت‌ها تأکید می‌کردند که همه چیز در کشورشان به درستی انجام شده است و اعلام نمودند «ما اجازه نمی‌دهیم دشمنان ما همه چیز را زیر و رو کنند. مع ذلک آنها حدود یکصد نفر از کمونیست‌ها از جمله «داهلم^{۱۲}» و هفتصد نفر از سوسیال-دموکرات‌ها و ۱۲۰۰۰ هزار نفر از دیگر زندانیان سیاسی را آزاد کردند. در زمینه اقتصادی اصلاحات اصلی همان اصلاحات در کومکون بود. کومکون بمدت ده سال بدون اساسنامه بود. شکست‌های نظام آنچنان بود که در سال ۱۹۵۹ تصمیم گرفتند این سازمان را به قوانین اساسنامه‌ای مجهز کنند. از آن پس هر کشور درباره تصمیماتی که تصور می‌کرد برخلاف منافعش است حق وتو داشت. هر کشور حق داشت یک هیأت نمایندگی دائم در مقر کومکون داشته باشد. شش سازمان نیمه خود مختار و از جمله بانک همکاری‌های اقتصادی تأسیس

7- CLEMENTIS

8- DAMBA

9- CHIOBAL

10- ULBRICHT

11- GROTEWOHL

12- DAHLEM

شد. مقر این بانک در مسکو بود و کارش را از سال ۱۹۶۲ آغاز کرد. تردیدی نیست که این بانک نقش کلیدی ایفا می‌کرد اما فشارهای اقتصادی که کومکون وارد می‌کرد آنقدر تخفیف یافت که یوگسلاوی هم در سال ۱۹۶۵ عضویت این بانک را پذیرفت.

بعلاوه هر کشور در مسیر تسهیلات اقتصادی قرار گرفت، اصلاحات باز هم شامل جزئیات می‌شد و مالکیت‌های دستجمعی و ابزار تولید مشمول اصلاحات نبودند. در عمل گاهی مؤسسات و مدیران اولویت‌های دراز مدت را نادیده می‌گرفتند و به نحوی عمل می‌کردند که منافع مستقیم خودشان حفظ شود و همین مطلب موجب شد که مسأله تنظیم تولید بوسیله یک برنامه مطرح شود.

بهر حال واضح است که جنبش‌ها در زمینه اقتصادی نسبت به جنبش‌های سیاسی با تأخیر شروع شدند. در این زمینه‌ها مرزهای قابل تحمل مشخص گردید. در سال ۱۹۵۳ اغتشاشات برلین شرقی با مداخله سرکوب گرانه شوروی مواجه شد. در سال ۱۹۵۶ حوادث «اکتبر لهستان» به مذاکره کشیده شد اما طغیان مجارستان سرکوب گردید.

در لهستان طغیان‌های «پوزنان»^۱ (۱۹۵۶) واضح‌ترین روش ابراز عدم رضایت ملت بود. در ماه اکتبر گروه سرسپردگان مسکو در «پلوتوم» کمیته مرکزی اکثریت را از دست دادند و «گومولکا» به قدرت رسید. او خروشچف را که با عجله به این کشور سفر کرده بود مجاب کرد و متعاقب آن کشور را در مسیر تجربه «راه لهستان بسوی سوسیالیسم» قرار داد، راهی که چندان هم طولانی نبود.

از ماه آوریل سال ۱۹۵۵ مخالفان مجارستان طی راه پیمائی اولاً خواستار آزادی در زمینه فرهنگی شدند. گروه «پتوفی»^۲ سازماندهی و در ماه ژوئن خواستار استعفای «راکوزی» شد. آنها «راکوزی» را متهم کردند که «مشروعیت سوسیالیست» را نقض کرده است. در ژوئیه سال

۱۹۵۶ اتحاد جماهیر شوروی مداخله کرد و «ژرو»^۱ را که یک طرفدار میانه روتر از استالین بود بجای «راکوزی» نشانده مخالفان به این حد راضی نشدند. در ماه اکتبر تظاهرات همبستگی با لهستانی‌ها مبدل به شورش علیه پلیس سیاسی و طرفداران «ژرو» شد. در این موقع دولت «ناگی»^۲ سر کار آمد و خواستار خروج نیروهای روسیه شد و آنها را از کشور اخراج و حزب کمونیست را منحل نمود و حزب سوسیالیست کارگران مجارستانی را تأسیس کرد. در این موقع یک گروه که دور «کادار»^۳ را گرفته بودند خواستار مداخله نیروهای شوروی شدند. این جنبش را در هم شکستند و در ماه نوامبر دولت «کادار» را مستقر کردند. جای تردید نیست که تفسیر حوادث برلن و لهستان و مجارستان جای بحث فراوان دارد. می‌توان عوامل متشکله متعددی را از هم متمایز کرد. یک بعد ملی ضد روسی بود که با احساسات کتمان شده انطباق داشت. بعد دموکراتیک طغیان علیه قدرت اداری و سانسور و پلیس و علیه کنترل فعالیت‌های فرهنگی بود که راه حل مشکلات را در ایجاد نظام چند حزبی می‌دید و خواستار دگرگونی روابط دولت با حزب بود و «سوسیالیسم با چهره انسانی» را طلب می‌کرد. بعد اقتصادی که طی آن معمولاً مالکیت‌های دست جمعی ابزار تولید به زیر سؤال نمی‌رفت و فقط نقش کاملاً انضباطی و مدیریتی اتحادیه‌ها را هدف قرار داده بود. سندیکاها با تعداد انبوه اعضاء خود دست و پا گیر شده بودند. دولت‌ها به آنها کمک مادی می‌دادند و در عوض از آنها می‌خواستند بپذیرند و به اعضاء خود نیز بقبولانند که میزان تولید مواد مصرفی کم و حقوق آنها در سطح پائین ثابت بماند و نظم دقیق کار و افزایش فریبنده اصول تولید رعایت شود. بعلاوه مردم در مجموع از ثابت بودن سطح زندگی و عدم تعادل موجود بین رشدکشاورزی و رشد صنعتی ناراحت بودند

1- GERO

2- NAGY

3- KADAR

چون رشد صنعتی مشکلات حاد و دائمی مربوط به تأمین مواد غذایی را به دنبال خود یدک می‌کشید. رشد صنعتی به راحتی سازمان «تقسیم سوسیالیست کار» و روابط اقتصادی در چهارچوب کومکون را به زیر سؤال می‌برد و این اولین عاملی بود که ما ذکر کردیم.

آنچه که به محتوای طبقاتی این جنبش‌های اعتراضی مربوط می‌شد این بود که توجیحات بسیار متضاد بودند. دو تفکر عمده در مقابل هم قرار داشتند: «تفکر غربیان که معرف طبقه کارگری بودند و در مقابل رهبران نالایق و اربابان شوروی خود قد علم می‌کردند و تفکر دولت‌های نگران نظم اجتماعی. از دیدگاه آنها آشوبگران لات و بی‌سرو و پا و عوامل غربی‌ها و مهاجران ضد کمونیست و تجدید نظر طلب و فرصت طلبان راست‌گرائی بودند که می‌خواستند فتوحات سوسیالیسم را به زیر سؤال ببرند. مثلاً «ژرو»^۱ از قیام فاشیست‌های ضد انقلاب سخن می‌گفت. آدم با ماندن در داخل پرسنل سیاسی کمونیست متوجه می‌شود که وقتی در رأس قدرت است با وقتی که مورد بی‌مهری قرار گرفته است قضاوت‌هایش فرق می‌کند. قضاوت کسی که با خطر قربانی شدن مواجه است با قضاوت فردی که از مزایای جنبش‌ها بهره‌مند می‌گردد متفاوت است. گومولکا در اکتبر سال ۱۹۵۶ اعلام کرد طبقه کارگری اخیراً درس تلخی به مدیریت حزب و دولت داد. کارگران «پزنان»^۲ با استمداد از اعتصاب و تظاهرات خیابانی و... با صدای بلند فریاد کشیدند «بس است! این وضع نمی‌تواند ادامه یابد! باید این راه غلط را کنار گذاشت!». بر عکس در دسامبر سال ۱۹۷۰ وقتی او در رأس قدرت بود اغتشاشات بنادر بالتیک را با قوه قهریه پاسخ داد.^۳

1- GERO

2- POZNAN

۳- این بار نوبت «گیرک» بود که اعلام کرد: «شهرهای بالتیک به صحنه‌های تظاهرات کارگری مبدل شده‌اند...

حوادث اخیر به ما فهماند که حزب باید همیشه رابطه نزدیکی با طبقه کارگری و همه ملت داشته باشد و نباید

نماس با کارگران را قطع کند.

در تحلیل نهانی، نوع برقراری نظم به وضعیت اتحاد جماهیر شوروی بستگی داشت. وقتی این کشور تغییر لازم را می‌پذیرفت رهبران بی‌لیاقت جای خود را به رهبران جدید که عضو حزب کمونیست بودند می‌دادند. بدین ترتیب بود که «گومولکا» قدرتش را حفظ کرد و «گیرک^۱» هم قدرت خود را بدست آورد. اگر توافق برقرار نمی‌شد یک سناریوی دو زمانه تنظیم می‌گردید. ابتدا مداخله نظامی و سپس «عادی سازی». مداخله نظامی در صورت امکان با درخواست یک گروه از کمونیست‌های بومی انجام می‌شد و این کمونیست‌ها متعهد می‌گردیدند که وطنشان به حزب وفادار بماند.

آنها یا مثل مورد مجارستان شناخته شده بودند (نظیر گروه «ناگی» و سپس گروه «کادار») و یا مثل مورد سال ۱۹۶۸ چکسلواکی ناشناخته می‌ماندند. بعلاوه اگر هیچ گروهی از اتحاد جماهیر شوروی تقاضای مداخله نمی‌کرد این کشور اگر صلاح می‌دانست نمی‌توانست بی‌طرف بماند. پراودا در نوامبر سال ۱۹۵۶ نوشت: «یک کشور سوسیالیست نمی‌تواند بیطرفانه ناظر به قدرت رسیدن رژیم خون آشام ارتجاع فاشیست در دموکراسی خلقی مجارستان باشد». مداخله در چهارچوب پیمان ورشو انجام می‌شد. متعاقب این گونه مداخلات اعدام‌ها (ناگی و دوستانش در ژوئن ۱۹۵۸) و زندان انداختن‌ها و تبعیدها تحقق می‌یافت. (تخمین زده می‌شود که در مجارستان چندین هزار نفر به این سرنوشت دچار شدند). عادی سازی روابط با امضاء و تشدید معاهده‌های «دوستی و کمک متقابل» انجام می‌شد. احزاب پاکسازی شده مجدداً سازماندهی و بازسازی می‌شدند. نهایتاً دموکراسی‌های خلقی نمی‌توانستند از مرزهای تعیین شده توسط شوروی‌ها فراتر روند. در این میان فقط یک استثنا وجود داشت و آن هم مورد آلبانی بود.

آلبانی خیلی سریع در مقابل سیاست استالین زدائی و بویژه در مقابل سیاست نرمش با یوگسلاوی بدخلقی نشان داد چون این کشور با

1- GIEREK

یوگسلاوی اختلافات مهمی داشت. «خوجه» از آوریل سال ۱۹۵۵ کمیته مرکزی حزب کمونیست را از عناصر طرفدار شوروی و طرفدار یوگسلاوی پاکسازی کرد. روابط این کشور با اتحاد جماهیر شوروی به تدریج رو به وخامت نهاد. «خوجه» نپذیرفت که از محکومان سال ۱۹۴۸ طرفدار یوگسلاوی اعاده حیثیت کند و در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ اعضاء طرفدار شوروی را طرد کرد و در سال ۱۹۶۰ موافقت خود را با نظریه‌های چینی‌ها اعلام داشت. آلبانی از سال ۱۹۶۲ با بلوک اتحاد شوروی دموکراسی‌های خلقی کاملاً قطع رابطه کرد. می‌توان موفقیت این کشور را مرهون عقب ماندگی اقتصادیش دانست چون اقتصاد بسیار اولیه را با سرکوب مردم و با کمک چینی‌ها به پیش برد. (مثلاً در سال ۱۹۶۱ چین مبلغ ۱۲۵ میلیون دلار به آلبانی وام داد).

از اواخر سال ۱۹۶۴ بیلان استالین زدائی هم واقعی و هم محدود شد. مع ذلک در ماه اکتبر ۱۹۶۴ خروشچف با شکست‌های متعدد مواجه و در زمینه‌های مختلف خطاهای زیادی مرتکب گردید: زمین‌های بکر سیبری و قزاقستان، مشکلات کشاورزی در مجموع، کوبا، مسأله چین. او در پسرزیدیوم حـزب در اقلیت قرار گرفت و مـثلث برژنف-کاسکلین-پادگورنی قدرت را از چنگ او بدر آوردند. بدین ترتیب دوره جدید یعنی دوره برژنف گرائی آغاز شد. در تخمین حوادث قبلی شاید بی فایده نباشد شخصیت برژنف مورد مطالعه قرار گیرد. این پرسناژ مربع شکل از سال ۱۹۳۸ وارد حزب کمونیست شد. او در طول جنگ کمیسر سیاسی نیروی دریائی دریای سیاه بود و اندکی قبل از سال ۱۹۵۳ به دبیرخانه کمیته مرکزی حزب راه یافت. او بعد از مرگ استالین مدتی از مسکو بیرون رفت و در سال ۱۹۵۶ دوباره به این شهر بازگشت. او بعنوان یکی از رهبران حزب اولین سخنرانی خود را در سال ۱۹۷۰ ایراد کرد و روزنامه «لوموند» آن را «سخنرانی یک کمونیست متعصب آشتی‌ناپذیر» خواند. برژنف هم در داخل کشور و در خارج از کشور محکم و با جرأت می‌نمود.

در داخل کشور دو نکته تثبیت شد. شخصیت پروری برای همیشه

ورق خورد، اشتباهات را نمی‌بایست دوباره تکرار کرد. بعلاوه روزنامه پراودا در ژانویه سال ۱۹۷۴ نوشت: «حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی تخطی‌ها و تجاوزات به مشروعیت سوسیالیسم را که حاصل شخصیت پرستی بود بدون کوچکترین مسامحه به نقد کشیده و اصول لنینیست درباره زندگی در حزب و جامعه کاملاً برقرار کرده و توسعه دموکراسی سوسیالیست را تضمین نموده است. همه این تاییدات با بدبینی و شکاکیت و خشم مخالفان مواجه شد. بطوری که سولژنستین در کتاب «مجموع الجزایر گولاک» خود (جلد ۱) نوشت: «همان دستانی که در گذشته به ما دستبند زده بودند امروز از در آشتی وارد شده و به ما کف دست نشان می‌دهند. نه... نباید گذشته را انکار کرد!... هر کس از دوران انقلاب صحبت به میان آورد باید چشمش را از حدقه در آورد!»

به مرور که سالها سپری می‌شدند مردم شاهد اقدامات مربوط به برآورد دوباره نقش استالین با چاپلوسی‌های هر چه بیشتر درباره کار او بودند. چرخش در اطراف بیست و سومین کنگره در سال ۱۹۶۶ روی داد. مردان حکومت تحت حمایت نویسنده‌ای مثل «چولوخف^۱» قرار گرفته و موضع ضد لیبرالیسم گرفتند. اعضاء منتخب کمیته مرکزی علناً خشن بودند. باز از دیکتاتوری رنجبران صحبت می‌شد و بحثی از تئوری خروشچفی یعنی حکومت تمام خلق به میان نمی‌آمد. شعار روز مبنی بر گوش بزنک بودن موجب اعتبار پلیس سیاسی شد. در زمینه ادبیات سانسور شدیدتر شد و موجب ظهور «سامیزدات^۲» گردید. پخش غیرقانونی دست نویس‌های تکثیر شده و چاپ آثار در خارج از کشور مد روز شد. در سال ۱۹۶۷ مجله «اکتبر» رمانی چاپ کرد که «قهرمان مثبت» آن می‌گفت: «به استالین دست نزنید... ما می‌دانیم چرا استالین استخوانی شده که در گلوی شما گیر کرده است... چون او از اندیشه‌های لنین دفاع و هر حرکتی ضد استالینی را در نطفه خفه می‌کرد.» در سال

1- CHOLOKHOV

2- SAMIZDAT

۱۹۶۹ خاطرات مارشال‌های شوروی بویژه خاطرات مارشال «گراچکو»^۱ و مارشال «کونیف»^۲ چاپ و منتشر شد تا به نقش فرماندهی جنگ استالین دوباره اعتبار ببخشند. در مجله «کمونیست» تمام گزارش خروشچف در مورد استالین انکار و تاکید شد که «استالین یک فرمانده بی نظیر جنگ بود». در دسامبر سال ۱۹۶۹ جشن تولد استالین را دوباره با شکوه برگزار کردند و او را «صاحب نظریه و سازماندهی بی بدیل خواندند».

تصویری که مجله «نوی میر»^۳ در این زمینه چاپ کرد جالب بود. «تواردفسکی»^۴ که از سال ۱۹۵۸ تا سال ۱۹۷۰ مدیر این مجله بود در این زمان یک خط محتاط و ظریف را در پیش گرفته بود. او خاطرات «ایلیا ارنبورگ»^۵ (مردان، سالها، زندگی) را چاپ کرد. در این خاطرات از نویسندگانی نظیر «ماندستام»^۶ و نقاشان ضد پیکر تراش روسیه قبل از جنگ اول جهانی که بوسیله استالین گرائی جاروب شده بودند یاد شده بود. او متونی را با استقبال چاپ می‌کرد که به واقعیات مبارزات مربوط به «فنا» گله داری کلخوزی و به روش متداول اداری و نظام سرکوب اختصاص داشت. محبوبیت مجله تا آنجا پیش رفت که تعداد مشترکینش به ۱۵۵۰۰۰ نفر رسید. مبارزه بی امانش علیه سانسور در فوریه سال ۱۹۷۰ به پایان رسید چون هیأت تحریریه مجله منحل و «تواردفسکی» از پستش برکنار شد.

دوران سرکوب بود. طرد از اتحادیه نویسندگان یا حزب کمونیست، زندان، محاکمه... طبق خاطرات یومیه «مارشال گریگورانگو»^۷ نگره داری افراد در آسایشگاه‌های روانی باب روز شده بود. لازم به یادآوری است

1- GRECHKO

2- KONIEV

3- NOVYMIR

4- TVARDOVSKY

5- ILYA EHRENVOURG

6- MANDELSTAM

7- GRIGORENKO

که خود این مارشال هم در سال ۱۹۷۰ در آسایشگاه «غازان»^۱ نگهداری می‌شد. شبکه «اردوگاه‌ها» دوباره دایر شد. در «اردوگاه‌های کار اجباری» که ظاهراً خاص جنایتکاران خطرناک حکومتی بود همه نوع مخالفان نگهداری می‌شدند. ریاست و نگهبانی این اردوگاه‌ها با همان افرادی بود که در دوران استالین به این کار گماشته شده بودند. نظام بهیچ وجه فرق نکرده بود: جیره غذایی ناکافی (حدود ۱۳۰۰ کالری)، سرما، کار طاقت فرسا، محرومیت از حق ملاقات، ارتباط مکاتبه‌ای نارسا، بازپروری سیاسی... افراد یکدنده را تبعید می‌کردند: سینیافسکی^۲، دانیل^۳، سولژنتسین. تاسیس کمیته دفاع از حقوق بشر در سال ۱۹۷۰ توسط «ساخارف»^۴ مبین وسعت سرکوب و وسعت مقاومت بود. موافقت نامه‌های هیلسنکی اجرا نشد.

عصبانیت رژیم با ناچیز بودن نتایج اقتصادی تشدید می‌شد و این وضع حاصل هزینه‌های بیش از حد نظامی کشور بود بطوری که اتحاد جماهیر شوروی به اولین قدرت نظامی جهان مبدل گردید. در برنامه پنجساله نهم (۱۹۷۵-۱۹۷۱) اولویت به توسعه صنایع مواد مصرفی داده شد اما این برنامه خوب اجرا نشد. در سال ۱۹۷۱ کاسگین در بیست و چهارمین کنگره حزب اعلام کرد: «روابط پولی و کالائی را می‌توان برای تشدید مدیریت برنامه ریزی شده اقتصاد ملی مورد استفاده قرار داد و ما باید این کار را بکنیم. بحران اقتصادی اثرات نامطلوبی بر اقتصاد این کشور گذاشت؛ اقتصادی که نسبت به قبل از جنگ در رابطه با مبادلات خارجی بازتر بود. با اینکه اتحاد جماهیر شوروی از قیمت بالای نفت و منابع معدنی و فلزات مختلف بهره‌مند بود ولی تورم و بدهکاری خارجی بسیار سنگین دامگیرش شد.

در کشورهای سوسیالیستی ناراضیاتی‌ها با خشونت سرکوب

1- KAZAN

2- SINIAVSKI

3- DANIEL

4- SOLJENITSYNE

می‌شد. در سال ۱۹۶۸، بهار پراگ: اغتشاشات «گدانسک^۱» و «اسپوت^۲»
و «گدینیا^۳» در ساحل بالتیک، لهستان در دسامبر ۱۹۷۰، جنبش‌های
«اورسوس^۴» و «رادوم^۵» در لهستان در ژوئیه ۱۹۷۶، موج اعتراضات
در جمهوری دموکراتیک آلمان بویژه در چکسلواکی در سالهای ۱۹۷۶ و
۱۹۷۷.

در پراگ یک حزب کمونیست که ابتدا مکتوم بود و سپس سنگ آزادی
را علناً به سینه می‌زد با مداخله نظامی نیروهای پیمان ورشو جایش را
به اصول گرائی کمونیست واگذار نمود. از ژانویه سال ۱۹۶۶ معترضین
که هر روز بیشتر می‌شدند خواسته‌هایشان را بر سه محور متمرکز
کردند. آزادسازی رژیم سیاسی و بویژه انتخابات آزاد با آراء مخفی، در
داخل همبستگی احزاب که جبهه ملی را تشکیل می‌دادند، آزادی عمل برای
احزاب کوچک و در خارج از جبهه ملی امکان ایجاد احزاب مخالف، تحفیف
تسلط شوروی و تمایل روز افزون بسود غرب. حزب کمونیست ابتدا
نسبت به دو مورد آخری آشتی‌ناپذیر می‌نمود و فی‌المثل «دوبچک^۶»
اجازه نداد رهبری حزب کمونیست به زیر سؤال برود چون مردم در یک
دموکراسی بورژوا زندگی نمی‌کردند بلکه دموکراسی سوسیالیست بر
مردم حاکم بود. مع‌ذالک در ماه مارس حزب کمونیست «برنامه کاری» را
تصویب کرد که در آن لزوم ساختن یک مدل جدید جامعه سوسیالیست
پذیرفته شد؛ مدلی که با اصول دموکراتیک و وضعیت چکسلواکی
منطبق باشد. مقامات قضائی از آزادی‌های مختلف دفاع می‌کردند. آزادی
گفتار، آزادی مطبوعات، آزادی تجمعات، آزادی مسافرت به خارج از
کشور، آزادی مهاجرت. قدرت پلیس سیاسی محدود شد. ساختار کشور
فدرال شد و اقلیت‌های ملی تحت حمایت قرار گرفتند. در عوض نقش

1- GDANSK

2- SOPOT

3- GDYNIA

4- URSUS

5- RADOM

6- DUBCEK

رهبری حزب کمونیست مجدداً تأیید شد. اگر چه احزاب جبهه ملی خود مختاری بیشتری کسب نمودند اما احزاب مخالف حق تشکل نداشتند. در این زمینه مانع موجود بین موضع حزب کمونیست و افکار عمومی کاملاً روشن بود. یک بررسی نشان داد که ۹۰٪ غیر کمونیست‌ها و اندکی بیش از ۵۰٪ کمونیست‌ها موافق وجود احزاب مخالف بودند. تقریباً همه جا گروه‌هایی قد علم کردند و خواستار پذیرششان در جبهه ملی شدند (جامعه نویسندگان، جامعه طرفداری تبرئه و اعاده حیثیت زندانیان سیاسی، سازمان دفاع از حقوق بشر، و غیره). تعداد اعضاء احزاب کوچک رو به فزونی نهاد (تعداد حزب خلق ۵۵٪ افزوده شد). در ماه ژوئن سوسیال دموکرات‌ها که در سال ۱۹۴۸ مجبور شده بودند با حزب کمونیست یک کاسه شوند خواستار تشکل جدید خود بعنوان یک حزب خودمختار شدند. شاید از همه اینها بدتر آن بود که همه این گروه‌ها اعضاء خود را بیشتر از میان جوانان بر می‌گزیدند. حزب کمونیست چکسلواکی که تحت فشار افکار عمومی - بویژه مانیفست ۲۰۰۰ کلمه‌ای - و تحت تأثیر دگرگونی داخلی قرار گرفته بود به رهبری «دوبچک» در مسیر آزادسازی قرار گرفت.

در ماه ژوئن نیروهای پیمان ورشو یک مانور نظامی از پیش تعیین شده را در چکسلواکی برگزار کردند. روز ۱۵ ژوئیه رهبران احزاب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و بلقارستان و آلمان شرقی و مجارستان و لهستان که در کنفرانس ورشو دور هم جمع شده بودند وحشت خود را ابراز و اعلام نمودند که وضع چکسلواکی «کاملاً غیر قابل قبول» است و آنها نمی‌توانند در مقابل تهدیدهای ضد انقلاب بی‌تفاوت بمانند. آنها آرزو کردند که حزب کمونیست چکسلواکی تاسیس سازمانهای جدید سیاسی را ممنوع کند و سانسور لازم را برقرار نماید. حزب مذکور این پیشنهادات را رد کرد اما پذیرفت که با آنها در «براتیسلاوا»^۱ به بحث بنشینند. در این نشست متنی به تصویب

رسید که در آن برابری و حق حاکمیت و استقلال ملی و حق یکپارچگی مرزی کشورهای سوسیالیست به رسمیت شناخته شد. به سوم اوت نزدیک می‌شدیم. در شب ۲۰ به ۲۱ ماه اوت ۶۰۰۰۰۰ نفر نیروی نظامی از پنج کشور چکسلواکی را اشغال کردند.

حزب کمونیست از مردم خواست مقاومت مسلحانه نکنند و مقاومت منفی سازماندهی شد. روس‌ها «دوبچک» و «چرنیک^۱» و «اسمرکوفسکی^۲» و «کریژل^۳» را دستگیر کردند. روز ۲۲ اوت چهاردهمین کنگره حزب کمونیست چکسلواکی بطور غیر قانونی تشکیل شد. این کنگره تهاجم به چکسلواکی را محکوم و «دوبچک» را بعنوان دبیر کل تأیید کرد. «دوبچک» و «اسوبودا^۴» در شرایط بسیار دشوار در مسکو به توافقی دست یافتند که گروهی آن را به «مونیک جدید» تعبیر کردند اما برای این دو نفر قابل قبول بود. آنها تصور می‌کردند که عقب نشینی موقتی لازم است تا نیروهای اشغال‌گر از کشور خارج شوند و آنها بتوانند به تدریج «برنامه عملی» را اجرا کنند. در حقیقت زمان به نفع عوامل نزدیک به شوروی در جریان بود. در اواخر سال ۱۹۶۸ و اوایل سال ۱۹۶۹ این عوامل به رهبری «هوزاک^۵» به یک نفوذ برتر دست یافتند. آنها وارد مرحله «عادی سازی شدند. افراط در عادی سازی موجب طغیان و تشنج در سال ۱۹۷۷-۱۹۷۶ گردید. دور هم‌آیی بلگراد برای امضاء معاهده هیلسنکی باعث تشدید این طغیانها شد. متن معروف به «قانون اساسی» موجب تجمع مخالفان گردید.

در لهستان شرایط اقتصادی ریشه مشکلات واقعی بود. در سال ۱۹۷۰ مشکلات اقتصادی دائمی با برداشت نامناسب محصول شدت گرفت. یک طرح ضد خلقی رفورم از نوعی که بر محاسبه حقوق به

1- CERNIK

2- SMRKOVSKY

3- KRIEGEL

4- SVOBODA

5- DUSAK

نسبت افزایش قیمت‌ها برای پایان سال در نظر گرفته شده بود بر دامنه مشکلات افزود. اعتصابات و اغتشاشات بویژه در منطقه بالتیک ۴۵ نفر کشته و بیش از ۱۱۰۰ نفر زخمی بر جای گذاشت. در سال ۱۹۷۶ دوباره قیمت‌ها افزایش یافت. این افزایش قیمت‌ها از قبل پیش بینی شده بود اما خشونت در پی داشت و در نتیجه در «اورسوس» و «رادوم» موجب اعتصابات و تظاهرات مردمی شد. در این کشورها مثل چکسلواکی قشر روشنفکر در کنار کارگران قرار گرفتند.

در زمینه روابط داخلی کشورهای مارکسیست - لنینیست آنچه که بحساب می‌آمد مفهوم اجرای چیزی بود که تیتو نام گذاری کرده بود. به گفته تیتو «دکترین برژنف از حق حاکمیت محدود» بموجب آنچه که در روزنامه کمونیست بلغراد «نوامبر ۱۹۶۸» چاپ شد، اساساً حق قضاوت قاطع در باره اجرای قانون سوسیالیست در سایر کشورها بود» و متعاقب آن آزادی عمل نیز حذف می‌شد. برژنف در ماه ژوئیه اعلام کرد اتحاد جماهیر شوروی نمی‌تواند نسبت به سرنوشت ساختار سوسیالیسم در سایر کشورها بی تفاوت بماند و هرگز این کار را نخواهد کرد. او در ماه نوامبر گفت «وقتی نیروهای داخلی و خارجی دشمن سوسیالیسم تلاش می‌کنند تغییرات تدریجی یک کشور سوسیالیست را به انحراف بکشانند و بسوی سرمایه داری ببرند و وقتی خطر جدی سوسیالیسم آن کشور را تهدید می‌کند در این موقع این موضوع به یک مسأله مشترک و موضوع اشغال فکری همه کشورهای سوسیالیست مبدل می‌گردد».

تردیدی نیست که مقاله «کووالف^۱» تحت عنوان «اقتدار و الزامات کشورهای سوسیالیست» که در پراودا (۲۶ سپتامبر) بچاپ رسید بهترین نظر را درباره مواضع شوروی در این زمینه ابراز داشت. مسأله چکسلواکی علناً موضوع روابط در اردوگاه سوسیالیست بین اقتدار حکومت‌ها و نیروی کل اردوگاه رامطرح کرد. این مسأله فقط در دورنمای

طبقاتی قابل بررسی بود. البته احزاب مستقل و خود مختار بودند اما می‌بایست در اعمالشان منافع کل اردوگاه سوسیالیست را در مد نظر می‌داشتند. حکومت‌های سوسیالیستی که مفهوم «راست‌گرایی» صدور انقلاب را رد می‌کردند با همان قدرت و قوت صدور و ورود ضد انقلاب را هم مانع می‌شدند» چون هر گونه ضعف یک عامل بلوک سوسیالیست، کل بلوک را تضعیف می‌کرد، سایر کشورهای ذیربط حتی به احترام اصل خود اقتداری آن عامل نمی‌توانستند بی تفاوت بمانند. در مورد چکسلواکی اگر نیروهای ورشو مداخله نمی‌کردند ناتو به مرز شوروی نزدیک می‌شد و مجموعه کشورهای سوسیالیست اروپائی تضعیف می‌شدند. حرکت متحدان پیمان ورشو یک حرکت دفاعی در مقابل نیروهای ضد سوسیالیست و کمکی بود به توده زحمتکشان چکسلواکی در مقابل دشمنان. اجرای دکترا برژنف با سپاس فردی که می‌توان «منجی» برژنف نامید تکمیل شد. هوزاک در پایان اکتبر ۱۹۶۹ هنگام مذاکره شوروی-چکسلواکی تأیید کرد که مداخله نظامی در این کشور یک کمک بین‌المللی علیه نیروهای ضد سوسیالیست و ضد انقلابی بود. او پذیرفت که هر حکومت سوسیالیست فقط در برابر ملت خود مسئول نیست بلکه در مقابل جامعه سوسیالیست بین‌المللی مسئولیت دارد.

در خارج از اردوگاه کمونیست خط کلی همان خط همزیستی مسالمت‌آمیز با ایالات متحده آمریکا بود. آمریکائی‌ها مبارزه نفوذی را کنار گذاشتند اما از هر گونه رویارویی مستقیم و کلی اجتناب می‌ورزیدند. این خط را - که فراز و نشیب‌هایی هم به خود دید- خروشچف ترسیم کرده بود. بحران کوبا در اکتبر سال ۱۹۶۲ نشان داد که مرز تعادل نیروها کجاست. موافقتنامه مورخ ژوئیه سال ۱۹۶۳ درباره ممنوعیت آزمایشات هسته‌ای در جو و در دریا باب دوره همزیستی فعال را گشود. رهبران دو بلوک با هم ملاقات و خط معروف «تلفن قرمز» را دایر کردند. نه امور هندوچین و نه درگیری‌های اعراب - اسرائیل وضع را به مدت طولانی تغییر نداد. می‌توان گفت که نقطه اوج

این سیاست موافقتنامه‌ای بود که برژنف-نیکسون در ژوئن سال ۱۹۷۳ امضاء کردند. ملاقات رهبران اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا منجر به امضاء متونی شد که کاربرد محدودی داشت. کارشناسان دو طرف برای تهیه این متون مدتهای مدید وقت صرف کردند و مطالب آنها به ارتباطات و انرژی اتمی و اقیانوس‌شناسی و مسائل کشاورزی و مبادلات فرهنگی مربوط می‌شد. اما جو بسیار خوب مذاکرات موجب امضاء توافق غیرقابل پیش بینی شد.

تصمیم گرفته شد از انجام هر عملی که با خطر مقابله هسته‌ای مواجه باشد اجتناب ورزند. تصمیم گرفته شد گسترش اوضاع منجر به ایجاد تنش خطرناک، در روابط دو کشور، پیش بینی و از درگیری نظامی اجتناب شود و از بروز جنگ هسته‌ای بین این دو کشور و بین هر یک از آنها با سایر کشورها ممانعت بعمل آید. در این نشست از تقسیم جهان و حکومت مشترک صحبت به میان آمد. زبان دیپلماسی و مذاکره طرفین هر چه که بود نتیجه‌اش این شد که دو ابر قدرت تصمیم گرفتند از آن پس مسائل بین خود را با در نظر گرفتن منافع یکدیگر حل کنند.

این خط به یکی از عوامل تبلور منازعه چین و شوروی مبدل گردید. برماست بعد از تجزیه و تحلیل دگرگونی‌های اخیر چین، عوامل متشکله این اختلاف و منازعه و مراحل آن را مورد بررسی قرار دهیم.

فصل دوم

چین تا مرگ مائو

بنظر نمی‌رسد که واژه مائوئیسم مثل واژه استالینیسم بار منفی داشته باشد و همین امر موجب می‌شود که ما آن را بدون دور اندیشی و رعایت احتیاط بکار ببریم. مائوئیسم یکی از آئین‌های بزرگ فلسفی وحدت عقاید و ادیان معاصر و حد واسط بین مارکسیسم-لنینیسم که دائم مورد تأکید بود و جوهر اولیه غیرقابل بحث چینی بحساب می‌آمد. «استورات شرام»^۱ این اندیشه را به نحو بسیار عالی تجزیه و تحلیل کرده است و می‌توان آن را برحسب تسلسل‌ها و مآخذش تبیین نمود.

تسلسل مارکسیست-لنینیست کاملاً روشن است و نیازی به توضیح آن نداریم. تسلسل استالینی نیز چنین است. مائو همیشه با احترام از استالین یاد می‌کرد و در مبارزه بزرگ علیه تروتسکی هیچ وقت تغییر موضع نداد. بعلاوه می‌دانیم که بیوه تروتسکی در سال ۱۹۶۱ اعلام کرد: «پدران روحانی مائو و حزبش، استالین و همکارانش هستند.» می‌توان از استالینیسم روش‌هایی استخراج کرد. در رأس این روش‌ها پرستش شخصیت بچشم می‌خورد که پخش کتاب کوچک سرخ و اصطلاحات «شاگردان خوب رئیس جمهور مائو» و «اندیشه مائو تسه تونگ» آن را به نقطه اوج رسانید. مخالفان و افرادی که خارج از حزب بودند مثل مورد مشابه در اتحاد شوروی حذف شدند و چین مائو شاهد نظام متضادی بود. نوشته‌های «پاسکالینی»^۲ در این مورد بهترین شاهد مثال است. وسوسه توسعه اقتصادی داوطلبانه و انتخاب‌های اقتصادی بنیادی که به آینده مربوط می‌شوند نیز از استالینیسم سرچشمه می‌گیرند. اما مائوچینی بود و با شدت تمام می‌کوشید به مارکسیسم رنگ و بوی چینی بدهد. او بعنوان شهروند چینی در هفتمین کنگره حزب خود (۱۹۲۵) خواستار: «... یک چین مستقل و آزاد و دموکراتیک و متحد و غنی و مقتدر شد». از دیدگاه او همه چیز از سال

1- STUART SCHRAMM

2- PASQUALINI

۱۹۱۷ شروع نشده بود. طبقه کشاورز که علناً یک طبقه کمک کار شوروی‌ها بود نزد مائو هم سطح طبقه کارگری جلوه می‌کرد. او به شایستگی خلاق توده‌های مورد تشویق ایمان داشت و معتقد بود که آنها می‌توانند علیه بوروکراسی و شخصیت‌های پوشالی حکومتی و نظام مکانیکی قیام کنند. از بعضی جهات که ما خوب برآورد نکرده‌ایم او می‌دانست چگونه در رابطه با پرستش شخصیت عقب نشینی کند. مصاحبه هایش با «ادگار اسنو»^۱ در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۷۰ بهترین شاهد مثال در این زمینه است. او پرستش شخصیت را یک رنج ضروری می‌پنداشت و با همین وسیله به مبارزه علیه دیوان سالاری و عوامل ضد حزب می‌پرداخت. مائوئیسم که در مقابل استالینیسم قرار نداشت استالینیسم ساده هم نبود.

اگر لازم باشد در چند کلمه مأخذ و مبدأ آن را تعریف کنیم چنین می‌گوئیم: جهش، اعتماد به انسان، تنش دائمی. جهش با فرمول «باید قلب سرخ داشت» تبیین شده است. فرمولی که البته با رمانتیسم انقلابی قرابت داشت اما «کولوتی-پیشل»^۲ از خود می‌پرسد آیا این فرمول منطقیاً یک مرحله اساسی از تحول مبارزه ملی و مبارزه علیه ساختارهای اجتماعی سنتی نیست؟ از طرف دیگر مائو مجاب شده بود که این امکان وجود دارد که انسان جدید و انسان بهتری تربیت کرد. او در سال ۱۹۵۸ گفت: «ملت چین فقیر و بی‌آلایش است. در ظاهر فقر و بی‌آلایشی زشت هستند اما در حقیقت چیز خوبی می‌باشند. آنهایی که فقیرند می‌خواهند وضع موجود را تغییر دهند، تلاش کنند و انقلاب کنند. روی یک صفحه کاغذ سفید چیزی نوشته نیست. می‌توان تازه‌ترین و زیباترین کلمات را روی آن ترسیم کرد». شاید «تنش دائمی» آورد اصلیش باشد: کار دائمی فرد انقلابی روی خودش. بدین ترتیب انسان انقلابی می‌پذیرد که باید در همه مبارزات داوطلبانه شرکت کند تا بر مشکلات فائق آید.

1- EDGAR SNOW

2- COLLOTTI-PISCHEL

در تاریخ چین یعنی از زمان به قدرت رسیدن کمونیست‌ها می‌توان چهار مرحله بزرگ را از هم متمایز نمود: مرحله اول دوران بازسازی بود که تا سال ۱۹۵۲ طول کشید؛ مرحله دوم دوران «انتقال به سوسیالیسم» بود که تا حوالی سال ۱۹۶۲ ادامه داشت؛ مرحله سوم مرحله «انقلاب فرهنگی» تا سال ۱۹۶۸-۱۹۶۷ به درازا کشید و بالاخره دوره بازسازی ثانوی که ما روند آن را تا زمان مرگ مائو دنبال کردیم.

در اکتبر سال ۱۹۴۹ در چین تلاش‌ها وسیع و همه جانبه بود. کشور از زمان انقلاب «بورژوا» در سال ۱۹۱۱ دائم با جنگ‌های داخلی و خارجی دست به گریبان بود. دولت هائی که در راس کار قرار داشتند یا بسیار ضعیف بودند و یا قبل از هر چیز هم و غم خود را مصروف مسائل نظامی می‌کردند و نتوانستند به جهش اقتصادی و نوین سازی لازم دست یابند. و کمونیست‌ها که افرادی بجز نظامیان نداشتند ناگهان در راس یک توده ۶۰۰ میلیون نفری فرار گرفتند. آنها در این موقع حتی فاقد ساختار حکومتی بودند چون در مناطقی که آنها تحت کنترل خود داشتند مقامات نظامی عملاً مسئول همه چیز بودند.

اولین اندیشه آنها این بود که کشور را صاحب یک دولت کنند. آنها در اواخر سپتامبر سال ۱۹۴۹ یک کنفرانس سیاسی مشورتی خلق در پکن برگزار کردند که به مثابه مجمع ملی بود. در این کنفرانس برنامه سیاسی مشترک تصویب و دولت خلقی مرکزی به رهبری مائو تشکیل شد. آنها سپس به ساختار اقتصادی همت گماشتند و با آهنگ نبردهائی که می‌کردند، مردم را تحت تسلط خود در می‌آوردند. «گیلرماز^۱» به نحو روشن مکانیسم مبارزات آنها را تشریح کرده است. «مدیریت حزب در مسیری که قرار داشت یک سری «سخن هفته» و «شعار» تهیه می‌کرد و با سرعت و در اختفای کامل به ادارات ایالات می‌رساند. مقامات ایالتی با کمک مسئولان اداری و سازمان‌های توده‌ای مردم را بر می‌انگیختند تا تظاهرات وسیعی براه افتد. تظاهر کنندگان فریادکنان خواهان حرکت

1- GILLERMAZ

دولت می‌شدند و ادعا می‌کردند که مناطق اطراف با ارسال نامه و تلگراف به نهضت پیوسته‌اند. طولی نمی‌کشید که همه کشور را بلوا فرا می‌گرفت و در همین زمان حزب و دولت مداخله می‌نمودند و چنین وانمود می‌کردند که به ندای استمداد ملت پاسخ داده‌اند و می‌خواهند خواسته‌های ملت را برآورده کنند.

مخالفان با خشونت سرکوب می‌شدند. به موجب قانون فوریه سال ۱۹۵۱ افراد مظنون بطور منظم شکار می‌شدند. آنها را بطور گروهی بازداشت و در ملاء عام محاکمه می‌کردند و گاهی تعداد هیأت داوران از هزار نفر هم تجاوز می‌کرد. البته کمونیست‌ها برای این کارها نیازی به قانون نداشتند چون حتی در شب ۲۷ به ۲۸ آوریل سال ۱۹۵۰ ده هزار نفر را در شانگهای بازداشت کرده بودند! وضع فوق العاده وخیم بود. افراد را به تنهایی محاکمه نمی‌کردند بلکه یک نفر از یک گروه را که «مورد نمونه» بود متهم و محاکمه می‌کردند و مجازاتی که برای او تعیین می‌کردند بقیه را نیز به همان مجازات می‌رساندند. تقریباً ۱۶٪ متهمان را در میان مردم بطور دستجمعی اعدام کردند و تعداد اعدامیان هر شهر به صدها و گاهی هزاران نفر در روز می‌رسید. تخمین زده می‌شود که بین سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۲ بالغ بر پنج میلیون نفر در چین اعدام شدند. روشنفکران «عَلَم» شدند. در اکتبر سال ۱۹۵۱ «لیانگ شومینگ»^۱ فیلسوف و مورخ نامی مجبور شد از خود انتقاد کند. در ماه نوامبر همایش‌هایی ترتیب داده شد و روشنفکران به این همایش‌ها دعوت شدند تا در خود تحولی ایجاد کنند و با توده مردم هماهنگ شوند. در ماه نوامبر مبارزه علیه «سه مخالف» آغاز شد که تا آوریل سال ۱۹۵۲ ادامه داشت. مسأله مبارزه علیه سه بلای آسمانی یعنی اسراف و فساد و دیوان سالاری مطرح بود.

کارمندانی که در مد نظر بودند پاکسازی، زندانی و یا اعدام شدند. سپس زمان مبارزه علیه «پنج مخالف» شروع شد که تا ژوئن ۱۹۵۲ ادامه

1- LIANG SHU-MING

یافت. در اینجا رشوه دهندگان به کارمندان و قاچاقچیان مالیاتی و قاچاقچیان تجارتنی و حیف و میل کنندگان اموال عمومی و جاسوسان اقتصادی و سیاسی و تجار و صاحبان صنایع تحت تعقیب بودند. این حرکت موجب دستگیری هزارن نفر و خودکشی صدها نفر شد. می‌توان گفت که این اقدامات در منبشانه باعث شد که مخالفان شهری و قشر متوسط نابود شوند و حزب کمونیست امکان یافت برنامه اقتصادی خود را اجرا نماید.

حزب با اقتدار تمام نرخ اجناس و دستمزدها را تثبیت کرد و هرگونه ایجاد تحول در آن تحت کنترل شدید اتحادیه‌ها و اصلاحات مالیاتی و پولی بود. (واحد پول جدید یعنی «یوان» از سال ۱۹۵۵ رایج شد). ملی کردن‌ها و تاسیس مؤسسات مختلط موجب شد که دولت در سال ۱۹۴۹ کنترل ۳۴٪ تولید و در سال ۱۹۵۲ کنترل ۵۲٪ آن را بدست بگیرد. رشد اقتصادی سریع بود. تولید در سال ۱۹۵۲ بشرح زیر بود: برق ۷۲۶۰ میلیون کیلووات ساعت-ذغال سنگ ۶۳/۵ میلیون تن، نفت خام ۰/۴ میلیون تن، فولاد ۱/۴ میلیون تن، سیمان ۲/۹ میلیون تن، کود شیمیائی ۰/۲ میلیون تن.

افزایش کمی تولید با تغییر مدل جغرافیائی نیز همراه بود چون مسئولان تمایل داشتند صنایع در نزدیکی‌های مراکز جمعیتی ایجاد شود و علیه تمرکز بی حد آن در منچوری و بنادر مبارزه می‌کردند. در زمینه کشاورزی میزان تولید دو محصول اصلی یعنی غلات و پنبه در سال ۱۹۵۲ از میزان تولید آن‌ها در قبل از جنگ فراتر رفت. این یک واقعیت است که دولت تلاش کرد اصلاحات کشاورزی انجام دهد و حداکثر ظرفیت تولید را بکار گیرد. در چین هم مثل سایر کشورهای کمونیست تقسیم زمین بر اساس خواست کوتاه مدت کشاورزان انجام شد ولی حزب راه حل اشتراکی کردن را ترجیح می‌داد.

اما از آنجا که می‌بایست تقسیم مجدد زمین انجام گیرد کار بجائی رسید که ساختار اجتماعی روستاها اساساً دگرگون شد. کشاورزان به چهار گروه تقسیم شدند: مالکان بزرگ زمین، اغنیا، متوسط‌ها و فقرا. لذا

فقط روستائیان فقیر و متوسط می‌توانستند جزء شرکت‌های کشاورزی شوند: مزرعه داران مالک زمینی شدند که کشت می‌کردند و قطعات کوچک زمین کشاورزان فقیر بزرگتر شد. مالکان و اغنیا طرد و محاکمه و اعدام شدند بطوری که برآورد می‌شود اصلاحات کشاورزی چین چندین میلیون قربانی داشته است.

در سالهای اول حکومت کمونیست‌ها، شهر و روستا را وحشت فرا گرفته و زندگی بسیار سخت بود^۱. فقط اقلیت‌های ملی که از نظر جغرافیائی منزوی و نیمه وفادار به رژیم بودند بالنسبه از خشونت در امان ماندند. همچنین وضعیت جوامع بزرگ مذهبی هم با دقت برآورد می‌شد: «تائوئیسم^۲» که سنتاً مولد جوامع مخفی بود تحت مراقبت شدید قرار داشت. بودائی‌گری و مسیحیت (بعد از اخراج میسیونرهای خارجی) به شرط آنکه به هیچ وجه تحت تأثیر خارج قرار نگیرند قابل تحمل شدند. اسلام که در میان اقلیت‌ها به نحو احسن جا خوش کرده بود مرتب‌ترین می‌نمود.

در سال ۱۹۵۳-۱۹۵۲ مرحله دوم یعنی مرحله «انتقال به سوسیالیسم» آغاز شد. برنامه پنج‌ساله ۱۹۵۳-۱۹۵۷ که با کمک اتحاد جماهیر شوروی تحقق یافت از مدل برنامه شوروی‌ها الهام گرفته بود. چینی‌ها به وضوح از این کمک قدردانی کردند. «برای تبدیل چین به یک کشور صنعتی ما باید بطور جدی تجربه قبل از جنگ اتحاد شوروی را مورد مطالعه قرار دهیم». هدف این بود که تولیدات صنعتی دوبرابر شود و صنایع سنگین در قلب توسعه قرار داشت و منچوری منطقه اصلی صنعتی بود. در پایان سال ۱۹۵۶ دولت مستقیم و غیر مستقیم ۹۹/۶۲٪ تولیدات و ۹۸/۷۳٪ تعداد کل کارگران و کارمندان را تحت کنترل خود داشت. در سال ۱۹۵۷ مائو اصرار داشت که نباید غافل بود که

۱ همانطور که مائو در سال ۱۹۵۷ گفت: «ما موفق شدیم ضد انقلاب را به نحو بنیادی ریشه کن کنیم».

صنایع سبک و کشاورزی مدخل و پایه صنایع سنگین و در نتیجه عامل اصلی توسعه آن می‌باشند.

در روستاها تعاونی‌ها طی جنبشی توسعه یافتند اما مشکل می‌شد تشخیص داد که چه تعداد از مردم از روی میل به تعاونی روی آورده و چه مقدار مجبور به این کار شده بودند. در سال ۱۹۵۱ وقتی کمیته مرکزی حزب متنی در داخل حزب منتشر کرد و طی آن خواستار کمک متقابل تعاونی‌های کشاورزی شد، ۳۰۰ تعاونی در کشور وجود داشت. وقتی متن مذکور در مطبوعات چاپ شد تعداد تعاونی‌ها در سال ۱۹۵۴ به ۱۴۰۰۰ مورد رسید. تعداد ۱۰۰۰۰ تعاونی در پایان سال ۱۹۵۴ به ۶۵۰۰۰۰ در سال ۱۹۵۵ افزایش یافت. اکثریت این تعاونی‌ها در ایالات شمالی ایجاد شده بودند. انواع تعاونی‌ها مختلف و متوسط تعداد اعضاء آن‌ها بسیار پائین بود (۲۶ خانوار). کمیته مرکزی حزب که در بهار سال ۱۹۵۵ تشکیل جلسه داده بود پیشنهاد کرد تعداد تعاونی‌ها به یک میلیون مورد برسد. بعبارت دیگر ۵۵٪ بر تعداد آنها اضافه شود. در ماه ژوئیه مائو در «گزارش درباره مسأله تعاونی کشاورزی» خود از افزایش کمی تعداد تعاونی‌ها طرفداری کرد. او نوشت: «بنظر من این افزایش تعداد تعاونی‌ها (۵۵٪) اندکی ناکافی می‌نماید. شاید لازم باشد تعداد آنها را دو برابر کنیم و به ۱۳۰۰۰۰۰ مورد برسانیم». این افزایش مقارن با افزایش تولید بود. می‌توان در این مورد آسوده خاطر بود چون ۸۰٪ تعاونی‌های موجود افزایش تولید داشتند. در تعاونی‌ها فقط کشاورزان فقیر و «متوسط سابق» و «متوسط جدید» حق عضویت داشتند. منظور از کشاورزان متوسط قدیم و جدید کشاورزانی بودند که قبل یا بعد از اصلاحات کشاورزی به حد متوسط درآمد دست یافته بودند. سالانه یک یا چندین بار کار «تجدید نظر در تعاونی‌ها» انجام می‌شد تا اصول کاری آنها بیش از پیش به سوسیالیسم نزدیک‌تر شود. تخمین زده می‌شود که در ماه مه سال ۱۹۵۶، ۸۰٪ کشاورزان عضو تعاونی بودند و در ماه سپتامبر سال ۱۹۵۶ این رقم به ۹۰٪ رسید. در سال ۱۹۵۷ مائو نوشت: «سازمان تعاونی‌های کشاورزان تشکیل و

موجب حل تضاد بزرگی در کشور ما شده است. این تضاد همان تضاد موجود بین صنعتی کردن سوسیالیست و اقتصاد کشاورزی فردی بود. بعنوان مثال می‌توان نتایج تعاونی کشاورزی و جنگل داری و دامداری «کین مینگ^۱» را ارائه داد. این تعاونی را «وانک کواو فان^۲» اداره می‌کرد. این تعاونی در سال ۱۹۵۳ در یک منطقه کوهستانی «هوپی^۳» تأسیس شد و به نام تعاونی «گئو» معروف گردید. این تعاونی با تلاش خستگی ناپذیر اعضایش به ذخیره تولید دست یافته بود.

خارج از عالم روستائی جمعیت از نزدیک تحت کنترل بود. این کار از سال ۱۹۵۷ متعاقب افسانه «یکصد گل» و بحث در باره صحبت مائو تحت عنوان «راه حل صحیح تضادهای موجود در بطن ملت» تحقق واقعی یافت. در محیط روشنفکری بدلیل وجود مارکسیسم و روشهای انتقادی و خود انتقادی نوعی خستگی بروز کرده بود. در پایان سال ۱۹۵۴ دو حادثه خاص بوقوع پیوست. بحث درباره یک رمان قرن هجدهم تحت عنوان «رؤیا در عمارت سرخ» موجب جدال بین طرفداران ادبیات سنتی و طرفداران رأیسم سوسیالیست گردید. یک نویسنده بنام «هو-فانگ^۴» که دیدگاه‌هایش در زمینه سیاست فرهنگی متضاد بود به زندان افتاد. در این موقع تخمین زده می‌شد که ۶۰٪ روشنفکران طراز اول مخالف رژیم بودند. در ژانویه سال ۱۹۵۶ «چوئن لای^۵» یک کنفرانس آشتی کنان ترتیب داد. در ماه مه سال ۱۹۵۶ متعاقب اعمال سیاست «یکصد گل» بود که کثرت اندیشه‌ها و مکاتب بوجود آمد. در آن زمان مبارزان شعار می‌دادند: «امید که یکصد گل شکوفا شود؛ امید که یکصد مکتب به رقابت برخیزند!»

1- KIENMING

2- WANG KOUO-FAN

3- HOPEI

4- HU-FENG

5- CHOUEN-LAI

مانو این شعار را تکرار می‌کرد و طولی نکشید که این سیاست از برنامه فرهنگی به برنامه کلی تسری پیدا کرد و در فوریه سال ۱۹۵۷ بحث درباره تضادها شروع شد. مانو ضمن تأیید این نکته که کشور بیش از هر وقت دیگر متحد است اضافه کرد که تضادهای هم وجود دارد. باید این تضادها را از هم متمایز کرد: تضادهای رقابتی ملت را از دشمنانش جدا می‌کند و تضادهای غیررقابتی در متن جامعه و یا بین جامعه و دولت جدائی ایجاد می‌کند. با گروه اول باید با قدرت برخورد کرد و مشکل گروه دوم را با بحث آزاد حل نمود. بحث آزاد باعث حذف فرقه گرائی و دیوان سالاری و باطن گرائی می‌شود. موج انتقادات در میان سیاستمداران و دانشگاهیان و حتی توده مردم آن چنان قوی بود که خطر سریعاً احساس شد. در ماه ژوئن «روزنامه خلق» علیه راست گرایان حزب و عوامل بورژوا جبهه‌گیری کرد و حزب خواستار استبداد و خود انتقادی شد و چهل نفر از نمایندگان مجلس ملی استعفا دادند و روشنفکران به روستاها فرستاده شدند.

در فوریه سال ۱۹۵۸ حدود ۱۳۰۰۰۰۰ نفر از روشنفکران مجبور شدند چنین دوره هائی را در روستاها بگذرانند. بدست گرفتن مجدد قدرت موجب شد که ملت در مسیر تنش «جبهش بزرگ بسوی آینده» قرار گیرند. در سپتامبر سال ۱۹۵۸ تعاونی معروف «کین مینگ» به «اشتراکی روستائی خلقی» تبدیل شد. این «بزرگ‌ترین جبهش بسوی آینده» بود که شروع شد. در آن زمان این باور وجود داشت که می‌توان از مرزهای پیش بینی شده برای برنامه‌های «پنجساله و دوازده ساله» فراتر رفت و با یک جهش قدرت تولید خلق را افزایش داد. مانو در سال ۱۹۵۹ با خوشحالی گفت: «این دستورات کلی در باره برنامه ریزی بود و نمی‌بایست از آن ناراضی شد». رهبران کمونیست یقین حاصل کردند که می‌توانند برنامه‌های ۵ ساله را در دو سال انجام دهند و در مدت پانزده سال از انگلستان جلو بزنند. با کدام وسیله؟ این اشتراکی‌های خلقی بودند که چهره تعاونی‌های سوسیالیست را دگرگون کردند. این اندیشه در ماه اوت

۱۹۵۸ ظاهر شد و دفتر سیاسی که در پایان ماد در «پی‌تای هو»^۱ تشکیل جلسه داده بود نه تنها وظیفه توسعه تولید روستائی را به اشتراکی‌های خلقی سپرد بلکه از آنها خواست صنعت را نیز در روستاها توسعه دهند. این راهی بود بسوی تحقق کمونیسمی که «با جامعه چینی خیلی فاصله نداشت». اشتراکی‌های خلقی می‌بایست در همه زمینه‌ها فعالیت کنند (کشاورزی، صنعتی، اداری، نظامی) و مالکیت فردی ملغا شد. تقسیم زمین بر مبنای نیاز مردم آغاز شد و این کار ممکن گردید چون هر یک از شرکت کنندگان حداکثر تلاش را برای جامعه اشتراکی می‌کردند. حدود ۲۵۰۰۰ اشتراکی روستائی تشکیل شد که هر یک از آنها بطور متوسط ۵۰۰۰ هزار خانوار عضو و بین ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ هکتار زمین زیر کشت داشت. طولی نکشید که تعداد اشتراکی‌های روستائی به ۷۴۰۰۰ مورد رسید. در سال ۱۹۶۰ بیش از یک‌هزار اشتراکی شهری نیز وجود داشت که کم‌کم بسوی بی‌حرکتی گام برداشتند.

مع‌ذالک از شهرنشینان دعوت شد مثل روستائیان در «جهش» شرکت کنند و این مشارکت را می‌توانستند با ارسال جوانان بسوی روستاها و مناطق دور دست تحقق بخشند. (مناطق دور دست نظیر «سین کیانگ»^۲، «تبت»^۳). این تغییر و تحولات بزرگ به هرج و مرج ختم شد: «... آنچه که عدم کنترل برنامه ریزی نامیده می‌شود این است که نباید به تعادل عمومی اندیشید. دیگر کسی میزان ذغال سنگ و آهن و ابزار حمل و نقل مورد نیاز را محاسبه نمی‌کند بلکه می‌گوئیم ذغال سنگ خود به خود جابجا نمی‌شود و باید واگن داشت. من این مسأله را پیش بینی نکرده بودم...» (مائو ۱۹۵۹) وقتی رؤیایها با واقعیت مقایسه می‌شود انگار انسان از بلندی به زمین افتاده است. در سال ۱۹۵۹ تولیدات چین به میلیون تن بشرح زیر بودند.

1- PEITAIHO

2- SINKIANG

3- TIBET

پنبه	غلات	ذغال سنگ	فولاد	
۵	۵۲۵	۳۸۰	۱۸	پیش‌بینی‌های اول
۲/۳	۲۷۵	۳۳۵	۱۲	پیش‌بینی‌های دوم
۲/۴۱	۲۷۰/۵	۳۴۷/۵	۱۳/۳	نتایج نهایی

سه سال ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ فاجعه بار بود و مشکلات کشاورزی، مشکلات صنعتی را در پی خود یدک کشید و اغتشاشات آغاز شد. در ماه اوت سال ۱۹۵۹ مخالفان خط «جهش» به رهبری مارشال «پنگ تن-هوای^۱» در «لوشان^۲» با طرفداران مائو به مقابله برخاستند. مائو اکثریت داشت اما اعتراف کرد که ۳۰٪ مردم فعالانه حامی رژیم بودند و ۴۰٪ مردم و ۳۰٪ مخالف بودند. عملاً نظام قبلی تعاونی‌ها و گروه‌های تولید شکل گرفت؛ برای دوره ۱۹۶۰-۱۹۷۰ آمارها غیرقابل بررسی هستند.

در سال ۱۹۶۲ وقتی دار و دسته شکست خوردگان کم و بیش حذف شدند بنظر رسید که امکان یک مبارزه تنشی دیگر فراهم آمده است: «انقلاب بزرگ فرهنگی رنجبران». مقدمات آن در کمیته مرکزی که در ماه سپتامبر تشکیل جلسه داده بود فراهم آمد. کمیته خواستار تقویت و استحکام روحیه انقلابی از طریق جنبش آموزش سوسیالیست شد. جنبشی که اساساً بر مطالعه متون مائو یعنی «رئیس بزرگ» استوار بود. این انقلاب فرهنگی اهمیت اساسی داشت. در سطح جهانی این انقلاب در سطح حوادث سال ۱۹۶۸ فرانسه بود و اندیشه جدیدی را درباره اهمیت قدرت فرهنگی طلب می‌کرد. قدرت فرهنگی مدتهای مدید در رابطه با قدرت سیاسی یا اقتصادی به مثابه یک ضمیمه محسوب می‌شد اما از آن پس کاملاً قدرت نمائی می‌کرد. اهمیت آن از سایر قدرت‌ها در تغییر تدریجی حکومت‌های مارکسیست-لنینیست کم‌تر نبود.

1- PENG TEI-HUAI

2- LUSHAN

می‌دانیم که واژه‌های «ترمیدور» و طبقه جدید رهبری برای تبیین بی‌حرکی انقلابی در اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی بکار می‌رفتند. لذا «ترمیدور» یک مرحله اجتناب‌ناپذیر می‌نمود و برای آسایش عمومی فقط می‌بایست یک قدم بزرگ برداشته می‌شد. انقلاب فرهنگی کوشید این مکانیسم تسلیم را بشکند و توقف و عقب‌نشینی جنبش انقلابی را رد کند و با یک تنش تجدید حیات یافته با نیروی بیشتر به پیش برود.

در دهمین پلنوم کمیته مرکزی در سپتامبر ۱۹۶۲ مائو بر واژه مبارزه طبقاتی تأکید کرد و به خط سیاسی بورژوا حمله ور شد. «بتل هایم^۱» تعریف بسیار جالبی از این مسأله ارائه کرده است: «این خط با هر نوع دگرگونی که موجب تقلیل مقام عوامل سرمایه‌داری یا بورژوا در اساس اقتصادی و در ساختارهای عالی باشد مخالف بود.» مائو مثل استالین فکر می‌کرد که تقابل‌های موجود در حزب انعکاس درگیری‌های طبقاتی در چین است. نباید اجازه داد بورژوازی مسلط شود که بر مبنای طرح‌های موروئی از سرمایه‌داری، بازدهی و موثر بودن کار خود را اثبات کند و به مردم بقبولاند. باید «سرخ بود» و سرخ باقی ماند. از آنجا که حزب کمونیست چین شاهد بود که برخی از عواملش تحت تأثیر «لیو شائوچی» محافظه‌کار و مقام پرست شده بودند لازم آمد به قیمت از بین بردن آنها حذفشان نمود.

جنبش آموزش - یا بازآموزی - سوسیالیست بر مجموعه اندیشه‌های مائو استوار بود اما بیشتر به سه متن مربوط به سالهای قهرمانیش اتکاء داشت. این سه متن عبارت بودند از: «بیاد دکتر نرمان بتهون^۲»، در خدمت خلق بودن، «یوکنگ کوه‌ها را جابجا می‌کند^۳» این جنبش همچنین بر تقلید از ارتشی متکی بود که مائو تأسیس و اداره

1- BETTELHEIM

2- NORMAN BETHUNE

3- YU KONG

می‌کرد: ارتشی که ابزار با وفای او بود. از انقلابیون واقعی دعوت بعمل آمد تا علیه حالات سرمایه داری مسئولان مبارزه کنند. از آنجا که یکی از علائم حالات سرمایه داری جدا کردن بی حد کار اداری از کار یدی بود مدیران مجبور شدند در کارهای یدی مشارکت کنند. استادان و دانشجویان که اغلب از طبقه بورژوا بودند دوره‌های روستائی را طی می‌کردند و این فکر جا افتاد که ترکیبی عاقلانه از دوره‌های کار و دانش ضروری است لذا ساختار جدید اجتماعی پاگرفت که از جمله آن می‌توان «انسان جدید معروف» را نام برد. در زمینه فرهنگی علیه حالت ایدئولوژی‌های قدیمی مبارزه شد. در روستاها دوباره به کشاورزان فقیر و کشاورزان «متوسط قدیمی» تکیه کردند تا راه حل‌های سوسیالیست را با شکوه جلوه دهند. شعار روز «تقلید» از «تاجه^۱» بود. تاجه نام یک بریگاد «شانسی» بود که بعنوان نمونه انتخاب شده بود.

دو گروه معرف دو خط بودند. گروه طرفدار انقلاب فرهنگی شامل «مائو» و «لین پیانو^۲» و «چن-پو-تا^۳» و «کانگ-شنگ^۴» و «چیانگ چینگ^۵» (همسر مائو). اکثریت افرادی که در حزب و کمیته مرکزی اطراف «لیوشائو-چی^۶» و «دنگ شیائو-پنگ^۷» را گرفته بودند مخالف هر نوع حادثه سیاسی جدید بودند و اعتقادشان بر این بود که حادثه سیاسی جدید موجب مشکلات جدید اقتصادی می‌شود. گروه اول بر جنبش توده‌ها متکی شد.

در نوامبر سال ۱۹۶۵ بحران فرهنگی آغاز شد: این بحران کار «هوهان^۸» بود. این مورخ درباره اولین امپراطور «مینگ^۹» درامی

1- TACHAI

2- LIN PIAO

3- CHEN-PO-TA

4- KANG SHENG

5- CHIANG CHING

6- LIU SHAO-CHI

7- TENG HSLAO-PING

8- WU HAN

نوشت و نمایشنامه‌اش بعنوان حمله‌ای علیه خط مائو ارائه گردید. علی‌رغم اینکه او از خود انتقاد کرد اما محکوم شد. سپس «تنگ-تو» سردبیر سابق روزنامه خلق که از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۰ این پست را بعهده داشت از سال ۱۹۶۱ «در روزنامه پکن» و مجله «جبهه» مقالاتی چاپ کرد که بعنوان مطالب ضد مائوئیست مورد حمله قرار گرفت. او مجبور شد مقالاتش را قطع کند. مدیریت روزنامه مجله عوض شد و خود روزنامه و مجله هم ناپدید گردید. وزیر و معاون تبلیغات و فرهنگ از مقامهایشان معزول شدند. «پنگ چن» شخصیت معروفی که عضو دفتر سیاسی و دبیر کمیته مرکزی و دبیر حزب و شهردار پکن و بالاخره وارث احتمالی مائو بود بخاطر «نظریات ماه فوریه‌اش» مورد حمله قرار گرفت. او را متهم کردند کوشیده است انقلاب فرهنگی را بسوی راست گرائی منحرف کند.

بعد از این سری از نبردهای کوچک، دوران هر آنچه که مائو آن را «اولین ضربه کاری» می‌نامید فرارسید. استادان دانشگاه پکن و دانشگاه «پیتا^۱» در اواخر ماه مه سال ۱۹۶۶ آگهی بر دیوار نصب کردند که طی آن شدیداً به رئیس دانشگاه که در عین حال دبیر سازمان حزب در دانشگاه هم بود حمله شد. وقتی آگهی مورد تایید مائو قرار گرفت شورش همه مؤسسات آموزشی پکن را فرا گرفت. طولی نکشید که دانشگاه بسته شد تا دانشجویان در سطح کشور پخش شوند و پیام انقلاب را به گوش همگان برسانند. این دوره عصر متون بزرگ تئوری و عملی بود: در «روزنامه پرچم سرخ» متنی چاپ شد که «زنده باد انقلاب بزرگ فرهنگی رنجبران» نام داشت و به تمام دنیا منعکس گردید. در ماه ژوئن در روزنامه خلق ۵ سرمقاله بشرح زیر چاپ شد. همه غول‌ها را جاروب کنیم. انقلاب بزرگی که در دل انسان جای دارد، پرده زشت را از چهره بورژوازی برداریم، آزادی، برابری، برادری، اندیشه‌های مائو تسه تونگ، دید باز و میکروسکوپی از حق انقلابی ما، ما منتقدان جهان کهنه

هستیم... بالاخره روز هشتم ماه اوت کمیته مرکزی «تصمیم مربوط به انقلاب بزرگ فرهنگی رنجبران» را تصویب کرد.

روز ۱۸ اوت تظاهرات حمایتی عظیمی بر پا شد که یک میلیون نفر در آن شرکت کردند و همگان «کتاب سرخ کوچک» مائو را در دست داشتند. مائو بازوبند گارد سرخ را که هیأت نمایندگی دانشجویان دانشگاه «تسینگ هوا»^۱ به او تقدیم کرده بودند پذیرفت.

بدین ترتیب جنبش گارد سرخ رسمیت یافت. این انقلابیون یاغی «که از میان دانشجویان وابسته به خانواده‌های رنجبری انتخاب شده و به سرعت تحت حمایت کارگران قرار گرفته بودند مبارزه تبلیغاتی و علمی را آغاز کردند. آنها اعلامیه پخش و روزنامه‌های دیواری تهیه می‌کردند و به روستاها و شهرهای اطراف می‌رفتند و علیه «بورژواهای» حزبی و غیرحزبی به خشونت‌های لفظی و یدی متوسل می‌شدند. آنها خواستار مجوز برای طغیان علیه مرتجعین بودند و خود را موظف می‌دیدند مثل استالین با «جریان‌های مخالف» مبارزه کنند. آنها حتی حق خود می‌دانستند بنام «کنترل انقلابی مدیران» از رهبران انتقاد کنند. گروه لیو شائو-چی رئیس جمهور کشور از سال ۱۹۴۹ و «تنگ شیائو-پنگ» دبیر کل حزب از سال ۱۹۵۶ در رأس اتهامات قرار داشتند. آنها متهم شدند که می‌کوشیده‌اند سرمایه داری را دوباره برقرار کنند. بویژه لیوشائو-چی بخاطر نوشتن کتاب «چگونه یک کمونیست خوب بودن» مورد شدیدترین حملات قرار گرفت و ملعون شد. در تمام ادارات و در همه سطوح عادات زشت راست گرائی افشا شد و بعنوان بازمانده از عصر سلاطین گذشته چین و عصر «کومین تانگ» فنگ و رسوائی معرفی گردید. در دانشگاه‌ها دانشجویان و استادان در پایان درس از تدریس مطالب تدریس شده مجرد معنوی و احترام بی طرفانه آنها نسبت به رهبران و کار یدی انتقاد می‌کردند.

افراط کاری گاردهای سرخ آنچنان بود و فعالیت‌های آنها آنچنان

^۱ TSINGHUA

بسوی هرج و مرج عادی پیش می‌رفت که طولی نکشید آنها با مدافعان سازمان‌های موجود و بویژه مدافعان حزب و اتحادیه‌ها مواجه شدند. نتیجه این مواجهه‌ها اغتشاشاتی بود که کشته و زخمی از خود بجا گذاشت. در این اغتشاشات هر دو طرف درگیر نسبت به صحت راهی که انتخاب کرده بودند ایمان داشتند و خود را کمونیست واقعی می‌دانستند. این درگیری‌ها در اواخر سال ۱۹۶۶ و اوایل سال ۱۹۶۷ به نقطه اوج خود رسید. مائو به «اسنو»^۱ گفت: ما در ابتدا با سنگ اندازه‌ها مبارزه می‌کردیم. سپس تفنگ بدست گرفتیم و بعد از آن به خمپاره اندازه متوسل شدیم. مائو با کمک ارتش کنترل گاردهای سرخ را بدست گرفت و بین گروه‌های رقیب طرفدار خود آشتی برقرار نمود. کمیته‌های انقلابی که از «یاغیان» و گاردهای سرخ و ارتش و اعضاء برجسته حزب وابسته به او تشکیل شده بودند مبدل به ابزار و آلت دست او شدند. اما روند به نظم در آوردن اوضاع چند ماه طول کشید. برای اعاده نظم سخنرانی‌ها و مقالات و... متعدد لازم بود که از جمله آنها می‌توان به سرمقاله «روزنامه خلق» مورخ ۲۲ مه ۱۹۶۷ و بخشنامه هفت ماده‌ای مورخ ۶ ژوئن کمیته مرکزی اشاره کرد. بموجب این بخشنامه دستگیری و محاکمه خودسرانه افراد و خشونت جسمی ممنوع شد و این حرکات صدمه به سوسیالیست بحساب می‌آمد. ارتش مأمور اجرای این بخشنامه شد.

این کار عجیب نبود چون قبل از شروع بازسازی دوم لازم بود کل کشور ایالت به ایالت دوباره فتح شود. می‌توان گفت که تاریخ استقرار رسمی کمیته‌های انقلابی ایالتی تقریباً همان تاریخ فتح مجدد ایالات توسط مائوئیست‌ها بود. اما این کمیته‌ها چند ماه بعد ایجاد شدند (مثلاً در «تیانتسن»^۲ یازده ماه بعد) چون لازم بود ابتدا سه نیروی متشکله هر کمیته متحد شوند و یک گروه مقدماتی تشکیل شود و متعاقب آن هرم کمیته‌های کارخانه‌ها به تدریج شکل گیرد. استقرار و اقتدار

مانویست‌ها در ایالات در تاریخ‌های زیر عملی شد:
فوریه ۱۹۶۷: «هلینگ گیانگ»^۱، «کویچوف»^۲ و «شان‌توگ»^۳ و
«شانگهای»^۴

مارس: شانسی^۵

آوریل: پکن

اوت: تسینگ‌های^۶

نوامبر: مغولستان

دسامبر: تیانسین

ژانویه ۱۹۶۸: کیانگسی^۷، کانسو^۸، هونان^۹

فوریه: هپئی^{۱۰}، کیانگ سو، «کوانگ تونگ»^{۱۱}

مارس: «کیرن»^{۱۲}، کیانگسو^{۱۳}، چکیانگ^{۱۴}

آوریل: هونان^{۱۵}، آنهوی^{۱۶}، نینگ‌شیا^{۱۷} (منطقه خودمختار «هوئی»^{۱۸})

مه: شاسی^{۱۹}، لیائونینگ^{۲۰}، زچوان^{۲۱}

اوت: یینان^{۲۲}، فوکین^{۲۳}، کوانگسی چوانگ^{۲۴} (منطقه خودمختار)

1- HEILUNGKIANG

2- KWEICHOW

3- SHANTUNG

4- SHANGHAI

5- SHANSI

6- TSINGHAI

7- KIANGSI

8- KANSU

9- HONAN

10- HOPEI

11- KWANGTUNG

12- KIRIN

13- KIANGSU

14- CHEKIANG

15- HUNAN

16- ANHWEI

17- NINGSHIA

18- HUI

19- SHESI

20- LIAONING

21- SZECHWAN

22- YUNNAN

سپتامبر: تبت و سینکیانگ اوکهور^{۲۵} (منطقه خود مختار)
در مجموع بیست ماه طول کشید تا اوضاع این مناطق و همه مناطق
دیگر مستحکم شود!

مانوئیست‌ها حزب و اقتصاد را بازسازی کردند. در سلسله مراتب
تقدم و تأخر، حزب قبل از دولت قرار گرفت چون سازمان‌های دولتی نقش
بسیار ضعیفی ایفا می‌کردند: از سال ۱۹۶۶ دیگر از شورای وزیران
صحبتی به میان نمی‌آمد و تنها در ماه مارس سال ۱۹۷۰ این شورا
مختصر خودنمایی کرد. مهم سازماندهی مجدد حزب بود و با کمک ارتش
برتری حزب بر کمیته‌های انقلابی پذیرفته شد. در نهایت برتری حزب بر
ارتش تثبیت گردید.

مسأله اصلی و بنیادی ترکیب حزب بود. تمایل دائمی بر این بود که
حزب با تعداد کم اعضاء ایجاد شود ولی اعضاء آن پیش مرگان برجسته
انقلابی باشند. لذا می‌بینیم که در سال ۱۹۷۳ حزب فقط ۲۸ میلیون نفر
عضو داشت که معادل ۳ تا ۴٪ کل جمعیت بود. بعلاوه لازم بود بررسی
شود که چه کسی لیاقت عضویت در حزب را دارد. روز اول ژانویه سال
۱۹۶۸ سه مقاله «روزنامه خلق» مشخصات زیر را برای هر عضو ارائه
داد: «حزب باید از افراد پیشرفته طبقه رنجبران تشکیل شود. حزب باید
سازمان پیش تاز و مستحکمی باشد که بتواند رنجبران و توده‌های
انقلابی را در مبارزه علیه دشمن رهبری کند.» مانو دقیق‌تر اما با الهام
بیشتر به تبیین حزب می‌نشیند و حزب را به عضو زنده‌ای تشبیه
می‌کند که باید اکسید دو کربن (افرادی که از نظر سیاسی چندان قابل
اطمینان نیستند) را دفع و اکسیژن را جذب کند. منظور او از اکسیژن
عوامل جدید برخاسته از توده‌های انقلابی بودند: کارگران صنایع،
کشاورزان فقیر و متوسط و با رعایت احتیاط دانشجویان و گاردهای

23- FUKIEN

24- KWANGSICHUANG

25- SINKIANG-UIGHUR

سرخ . بر پرچم سرخ تصویر کمونیست کمال مطلوب نقش بسته بود. این کمونیست مطیع محض است و در طول انقلاب فرهنگی در کنار رئیس جمهور مانو قرار داشت. او به نفع رنجبران کار می‌کند (نه به نفع خود) و به مطالعه و تبلیغ اندیشه‌های مانو می‌پردازد و بالاخره با تجدید نظرطلبی به مبارزه بر می‌خیزد. او بدون اینکه ادعا داشته باشد کهنه کار همه فن حریف است. به جهش انقلابی توده‌ها کمک می‌کند و به آموزش آن‌ها می‌پردازد. در عمل رؤسا و معاونان کمیته‌های انقلابی که همگی طرفدار مانو بودند مسئولیت عضوپذیری را بعهده داشتند. آن‌ها می‌بایست داوطلبان را با دقت مورد امتحان قرار دهند. خط اصلی همان وفاداری به مانو بود.

حزب جدید بر مبنای اصول تازه‌ای که توسط مانو مشخص شده بود کار می‌کرد. حزب بعنوان نهادی برخاسته از توده‌ها و نماینده توده‌ها فقط نباید به کنترل دوردور توده‌ها بیندیشد بلکه باید بر توده‌ها کنترل مستقیم داشته باشد. توده‌ها در خارج از حزب در گرد هم آئی شرکت می‌کنند و عقایدشان را ابراز می‌دارند. در آوریل ۱۹۶۹ وقتی نهمین کنگره حزب برگزار شد یک مرحله قاطع دیگر طی گردید. ساختارها سبک‌تر شدند و تأیید شد که چین در مسیر سوسیالیسم پیشرفت کرده است. اعضاء کمیته مرکزی مشخص شدند. این کمیته ۱۷۰ عضو داشت که ۷۰٪ آن‌ها جدید بودند. نحوه انتخاب اعضاء مشابه نحوه انتخاب مسئولان در تمام سطوح حزب بود. نظام انتخابی پیچیده بود و در تهیه فهرست داوطلبان خلاصه می‌شد. از میان داوطلبان افراد به ترتیبی که آمده بودند انتخاب می‌کردند. اولین فهرست به هیأت‌های نمایندگی حاضر در کنگره ارائه شد. رئیس کنگره برخی از اسامی را حذف و فهرست دیگری تسلیم نمود. کنگره هم به نوبه خود برخی از اسامی را حذف کرد و در نتیجه فهرست سوم تهیه شد. رای‌گیری مخفی موجب شد که فهرست چهارم تهیه شود. رئیس کنگره از میان اسامی فهرست چهارم تعدادی از افراد را انتخاب کرد که موجب عینیت فهرست پنجم گردید. در پایان فهرست نهائی با رای‌گیری غیرعلنی تهیه شد. پس

از تهیه فهرست نهایی دو سال طول کشید تا ارکانیسم‌های ایالتی حزب ایجاد کردند. در دسامبر ۱۹۷۰ چهار ایالت مجهز به این ارکانیسم‌ها بودند و در ماد اوت سال ۱۹۷۱ همه ایالات دارای ارکانیسم‌های حزبی شدند.

دستگاه حزب به مرور تعداد کمیته‌های انقلابی را دو برابر کرد و واضح است که این اصطکاک‌ها بین گروه‌های مختلف بوجود می‌آمد. تقریباً در همه جا نفوذ «یاغیان» و گاردهای سرخ و «نمایندگان» در مقابل اتحاد نظامیان و اعضاء حزب تقلیل یافت. (از جمله تعداد کثیری از اعضاء حزب تبرئه و از آنها اعاده حیثیت شد). در سال ۱۹۷۰ در هونان امتیازات نسبی مشخص شد و این دستورالعمل که خیلی زود اعتبار جامع یافت موجب شد که حزب مقام اصلی را کسب کند و کمیته‌های انقلابی به ارگان اجرائی مبدل شوند. همه امور مربوط به مسائل تئوری و علمی ابتدا باید مورد مطالعه سازمان حزب قرار گیرد و سازمان تصمیم لازم را اتخاذ نماید و سپس کمیته انقلابی آن را مورد بحث و بررسی قرار دهد. در سال ۱۹۷۱ روزنامه «نیویورک تایمز» درباره ۱۵۸ رهبر ایالتی حزب تخمینی به شرح زیر ارائه داد. ۵۹/۵٪ نظامیان، ۳۴/۸٪ اعضاء بلند پایه قدیمی حزب، ۵/۷٪ هواداران برخاسته از «توده‌ها». بدین ترتیب نظامیان نه تنها برای بدست‌گیری کنترل کمیته‌های انقلابی تکیه گاه اصلی بودند بلکه عامل تعیین کننده سرنوشت حزب نیز بشمار می‌رفتند.

مع ذلک از سپتامبر سال ۱۹۷۱ طی یک سری از بخش نامه‌ها بخاطر وضعیت آنها در برخی از مناطق به آنها تهنیت گفته شد. آنها که در اقلیت بودند بسوی قانون اکثریت گرایش پیدا کردند. واضح است که حزب در این دوران ارتش را در دست گرفته بود. ناپدید شدن «لین پیائو» (وزیر دفاع) و رئیس ستاد مشترک و فرمانده نیروی هوایی و فرمانده نیروی دریائی مشاهده شد. در دسامبر سال ۱۹۷۲ حوادث طی اعلامیه رسمی به اطلاع عموم رسید: لین علیه مائو توطئه می‌کرد. او در این توطئه شکست خورد و با هواپیما بسوی شوروی گریخت اما هواپیمای

او روز ۱۲ سپتامبر در مغولستان هدف قرار گرفت و سرنگون شد. این احتمال وجود دارد که نظامیان ناراضی از برخی انتخاب‌های سیاست اقتصادی (عقب نشینی از صنایع سنگین) و یا از سیاست خارجی (نزدیکی با ایالات متحده آمریکا) در توطئه شریک بوده باشند. این نکته قطعی است که حذف «لین» و افسرانش یک مرحله از عقب نشینی تدریجی ارتش در مقابل اقتدار حزب بود. قبلاً از جامعه خواسته می‌شد از ارتش بیاموزند اما در سال ۱۹۷۲ از ارتش خواسته شد از جامعه بیاموزد. در سال ۱۹۷۳ اوپرای کوهستان «توچوان»^۱ همه چیز را برملا کرد. تجلیل از خط مائو در زمینه اطاعت ارتش از حزب. در اوایل سال ۱۹۷۴ هشت نفر از فرماندهان مناطق بزرگ نظامی معزول شدند و از نقش چریک‌ها تجلیل بعمل آمد. این تجلیل نوعی بازی سیاسی بود: چریک‌ها علیه ارتش.

از سال ۱۹۷۱ تعادل در دفتر سیاسی بشرح زیر بود - البته اگر فقط به ده نفر عضو فعال آن اکتفا کنیم. مائو، یک گروه سه نفری چپ‌گرای افراطی به رهبری «چیانگ چنگ»، سه نفر پراگماتیک به رهبری چوئن - لای، چوئن - لای کشور و دیپلماسی آن را اداره می‌کرد و همانطور که نقش برترش را در دهمین کنگره حزب (۱۹۷۳) دیدیم او رهبری حزب را هم بعهده داشت، سه عضو دیگر که بطور متناوب از این طرف یا آن طرف حمایت می‌کردند و متغیر بودند. «وانگ-هونگ-ون»^۲ در کنگره ۱۹۷۳ حزب ترقی چشمگیری کرد. او یک کارگر قدیمی شانگهای بود که عضو گاردهای سرخ شد و در سال ۱۹۶۷ در کارخانه شماره ۱۷ «یاغیان» را سازماندهی کرد. او به معاونت دوم حزب برگزیده شد اما توازن دفتر سیاسی بر هم نخورد.

از سال ۱۹۷۴ ظاهراً کشور بسوی یک دوره تنشی جدید هدایت شد. مبارزه علیه لین پیائو ادامه یافت و با مبارزه ضد کنفسیوس مضاعف گردید. جوانب عقب مانده و ارتجاعی آموزش کنفسیوس در سراسر

1- TUCHUAN

2- WANG HUNG-WEN

کشور افشاشد. بعلاوه مبارزه شدید، نفوذ فرهنگ‌های غربی نیز ادامه یافت. «شوبرت» و «بتهوون» اولین قربانی بودند. آنچه که به فیلم «آنتونیونی» درباره چین مربوط می‌شود این است که اگر چه این فیلم با حمایت مقامات چینی در این کشور فیلمبرداری شد ولی بعنوان «تهاجم وحشیانه علیه ملت چین» محسوب گردید. شاید انقلاب فرهنگی جدیدی در حال آماده شدن بود. جنبش که بعد از مرگ چوئن لای تشدید شده بود با مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ به حالت تعلیق درآمد. اظهار نظر در باره حوادث اخیر و همه حوادث بعد از مرگ مائو بسیار مشکل است. مع ذلک می‌توان گفت که اولین گروهی که در موقع جاننشینی مائو با شکست مواجه شد گروه «چیانگ چینگ» بود که چپ افراطی دفتر سیاسی حزب در سالهای اخیر را تشکیل می‌داد.

تلاش بازسازی نیاز به آن ندارد که برنامه اقتصادی بسیار وسیع باشد چون ظاهراً اثرات وسیع اغتشاشات انقلاب فرهنگی قابل مقایسه با اثرات مشابه دوران «جهش بسوی آینده» نبود. انقلاب فرهنگی بویژه تلاش کرد از نظر تئوری راه چینی توسعه اقتصادی را که از قبل عملاً وجود داشت باز کند. نظامی که در جهت کند کردن صنایع سبک و کشاورزی بکار گرفته می‌شد تا صنایع سنگین توسعه یابد به سرعت بد و نامناسب تشخیص داده شد. این نظام هیچ سهمی از ثمرات رشد سوسیالیست را نصیب مردم نمی‌کرد. کشاورزی و صنایع سبک که به تأخیر افتاده بودند در دراز مدت نقش ترمز را برای جهش صنایع سنگین ایفا نمودند. فکر اصلی با فرمول «روی دو پا راه رفتن» تبیین می‌گردید. در ماه فوریه سال ۱۹۷۰ خط عوض نشده بود و روی پرچم سرخ نوشته بودند: «کشاورزی را اساس و صنایع سنگین را راهنما و رهبر بدانیم و به توسعه سریع کشاورزی بپردازیم». در حقیقت کشاورزی آذوقه و پوشاک مردم را تأمین می‌کرد و موجب انباشتگی سرمایه می‌شد لذا شایسته بود انقلاب کشاورزی مقام ویژه‌ای داشته باشد تا موجب توسعه صنعت گردد و در این توسعه مردم چین کمتر از صنعتی شدن شوروی زیان ببینند. چوئن - لای در دهمین کنگره حزب

گفت: «تاجینک» را در صنعت و «تاجه» را در کشاورزی دنبال کنیم و هر دو را توسعه دهیم.

دیگر افراط کاری در بخش صنعت دوران «جهش بزرگ بسوی آینده» اعمال نمی‌شد و این دوره دیگر دوره طرح‌های عظیم زمان اوایل انقلاب خلقی چین نبود. برعکس تأکید می‌شد که مراکز کوچک صنعتی در نزدیکی‌های شهرها ساخته شود تا مسائل تصمیم‌گیری و مدیریت مربوط به آنها به راحتی حل شود. در سال ۱۹۶۵ بین ۷۰ تا ۸۰٪ صنایع را مرکز تحت کنترل داشت اما در سال ۱۹۷۰ جنبش دگرگون شد. برنامه پنج‌ساله‌ای که در سال ۱۹۷۱ آغاز شد، به ولایات خود مختاری اقتصادی زیادی داد. در سال ۱۹۷۲، ۵۰٪ صنایع را مرکز کنترل می‌کرد و قوانین مربوط به صنایع در سطح منطقه‌ای و محلی تدوین می‌شد. تلاش بسیار شد تا عدم تعادل موجود بین مناطق و افراط در شهرنشینی اجتناب شوند و یا تخفیف یابند.

از زمان انقلاب فرهنگی دیگر به کارگران وجه نقد بعنوان حقوق پرداخت نمی‌شد. پاداشی که تا ۱۵٪ حقوق می‌توانستند پرداخت کنند حذف شد. حتی اصل محرک مادی مورد بحث قرار گرفت و بویژه مشاهده شد که نظام پاداش دهی موجب تثبیت اصول فوق‌العاده پائین می‌گردید. از آن پس حقوق‌ها را ماهانه پرداخت می‌کردند و این حقوق بر مبنای ۴ عامل محاسبه می‌گردید: سن، سابقه کار، مهارت فنی، موضع سیاسی. طرحی کلی این بود که در روابط شهر و روستا دگرگونی بنیادی ایجاد شود. قرار بر این شد که امتیازات ویژه کارگران حذف گردد تا تفاوت بین شهر و روستا از بین برود. وقتی کشاورز به صنعت نزدیک شد و او را وادار به مشارکت در تولیدات صنعتی کردند، با گسیل کارگران در مبارزه علیه عوامل شهری و روشنفکری به همان نتیجه دست یافتند اما با روش معکوس. وقتی انواع فعالیت‌ها متشابه شد روحیه‌های افراد نیز بهم نزدیک گردید و بخشی از تقسیم غیرقابل نفوذ کار نیز از بین رفت. خلاصه چینی‌ها در مسیری پیش می‌رفتند که به تربیت انسان جدید ختم می‌شد.

نتایج اقتصادی کلی به ارزش مطلق قابل ملاحظه بود. (به میلیون

تن)

۱۹۷۵	۱۹۷۱	۱۹۵۵	۱۹۴۶	
۱۱۶	۱۰۴	۷۸	۴۶	برنج
۲/۱	۱/۵	۱/۳	۰/۴	پنبه
۴۲۰	۳۹۰	۹۳	۱۱	زغال سنگ
۷۵	۲۵/۵	۰/۹		نفت
۲۹	۲۱	۲/۸		فولاد
۱۱۵۰۰۰	۷۵۰۰۰	۱۲۲۷۸	۳۶۲۵	برق (به میلیون کیلووات ساعت)

اما با جمعیتی که دائم رو به افزایش بود (در بدو انقلاب ، جمعیت ششصد میلیون نفر و در دوران مورد بحث نهصد میلیون نفر بود) و سیاست جمعیتی که مدتهای مدید بر مبنای میزان زایش استوار بود و بعدها کنترل جمعیت اعمال شد ، سطح تولید سرانه بسیار ضعیف و پائین بود. چین از نرخ رشد بسیار بالائی در جهان برخوردار شد (۱۰٪+ در سال ۱۹۷۱) ولی برای جبران عقب ماندگی خود باید خیلی تلاش کند: بویژه که محدودیتها در سیاست خارجیش این کشور را مجبور می کند فراز و نشیبهای زیادی را در زمینه بودجه تحمل نماید تا بتواند پاسخگوی نیازهای نیروهای مسلح خود باشد.

فصل سوم

کشمکش چین و شوروی

کشمکش پایان نیافته است و از زمان مرگ مائو ناظران درباره دورنماهای آینده پرسش‌هایی مطرح می‌کنند: کشمکش تخفیف می‌یابد؟ ثابت می‌ماند؟ تشدید می‌شود؟ از اطلاعات مختصری که خبرگزاری‌ها و رادیوها و برخی از اعلامیه‌های دولتی در اختیار ما قرار می‌دهند نمی‌توان به نتایج چندانی در این زمینه دست یافت. هرچند که مرزهای مشترک چین و شوروی طولی‌ترین مرزهای موجود بین دو کشور در جهان است اما اساس این کشمکش‌ها احتمالاً فقط همین مرزها نیستند. علل دیگر این درگیری را باید در تناقض موجود در تاکتیک و مدیریت انقلاب جهانی و ارزش‌ناچیزی که هر یک از دو طرف برای رژیم طرف مقابل قائل هست جستجو نمود. بحث دو طرف در این باره از سال ۱۹۶۰ یعنی از زمانی که اختلافات علنی گردید آغاز شد.

تناقضات استراتژیک و تاکتیک موجود بین کمونیست‌های چینی و روسی خیلی قدیمی است. استالین اتحاد با ناسیونالیست‌ها را تا انتها و تا مرز پوچی توصیه می‌کرد. مائو اگر چه در نهایت آن را پذیرفت اما بعد از احترام‌های معمولی به تجربه شوروی در آخرین لحظات به روش خاص خود عمل کرد و به توده کشاورزان متکی شد.

بنظر می‌رسد در مفهوم جدید، پیروزی نیروهای چینی واضح بود و قضاوت‌های دو طرف در رابطه با نیروها در سطح جهانی عمیقاً با هم در تضاد بودند. «ژان لوسک^۱» قویاً روی این تضادها پافشاری می‌کرد. تقویت دائمی اردوگاه سوسیالیست از نظر اتحاد جماهیر شوروی موجب پیروزی جنبش کارگری و مبارزه استعمار زدائی بود. زمان به نفع اردوگاه سوسیالیست پیش می‌رفت و نمی‌بایست این وضعیت را با سیاست‌های ماجراجویانه به خطر انداخت چون ممکن بود که به جنگ جهانی دیگر منجر شود. باید با پذیرش و اجرای همزیستی مسالمت‌آمیز

1- J. LEVESQUE

و خلع سلاح و مبارزه علیه تکثیر سلاح‌های هسته‌ای از بروز جنگ اجتناب ورزید. خروشچف علناً اعلام کرد که جنگ اتمی یک جنگ بی نتیجه است که اگر شروع شود ممکن است دو بلوک شرق و غرب را از کره زمین محو نماید. بدین ترتیب اتحاد جماهیر شوروی روی جوانب مثبت اوضاع پافشاری می‌کرد. از دیدگاه شوروی‌ها در جهان سوم کشورهایی که «بی طرف» بودند ضد امپریالیست محسوب می‌شدند و از نظر اقتصادی مورد حمایت قرار می‌گرفتند. کافی بود کشورهای رژیم سوسیالیست اعلام «بی طرفی» کنند تا از امتیازات زیادی برخوردار شوند. (الجزایر، جمهوری متحد عرب)

چینی‌ها کمتر از شوروی‌ها مکانیست بودند. بعقیده آنها آنچه که باعث عقب نشینی امپریالیست‌ها و بویژه امپریالیسم آمریکا - این ببر کاغذی - می‌شد مبارزه بود. و حتی اگر آدم بتواند محتاط باشد با در نظر گرفتن وسعت عواقب و ویرانی‌های ممکنه نباید دائم از مقابل دورنمای درگیری و جنگ مسلحانه عقب نشینی کند. بعلاوه در سال ۱۹۵۷ مائو گفت که بروز جنگ اول جهانی موجب ظهور اتحاد جماهیر شوروی (با ۲۰۰ میلیون نفر جمعیت) و بروز جنگ دوم جهانی موجب تشکیل اردوگاه سوسیالیست (با ۹۰۰ میلیون نفر جمعیت) گردید. جنگ انقلاب زاست. اگر جنگ جهانی سومی شروع شود ممکن است یک سوم جمعیت جهان نابود شوند اما در آن موقع امپریالیسم از بین خواهد رفت و کل جهان سوسیالیست خواهد شد. چند سال بعد جهان دارای ۲۷۰۰ میلیون نفر جمعیت و شاید بیشتر خواهد شد. تسلیم حق سکوت‌گیری جنگ شدن به معنی تسلیم نهائی است. «در این صورت مجبوریم منافع اساسی خلق‌ها را واگذار کنیم تا با امپریالیسم آشتی کنیم.» این همزیستی مسالمت‌آمیز نیست بلکه همزیستی با تسلیم شدن است. از این بدتر آن که اتحاد جماهیر شوروی بطور نامرئی از مرز همزیستی مسالمت‌آمیز فراتر رفت و ابتدا پنهانی و سپس آشکارا به تقسیم جهان راضی گردید. شوروی اروپای شرقی را گرفت و خاور میانه و اروپای غربی و جنوب شرقی آسیا و آمرکای لاتین را به ایالات متحده آمریکا

واگذار نمود. همه اینها باعث شدند که چینی‌ها با سیاست «مسالمت‌آمیز» مقابله کنند و دائم به اروپائیان هشدار دهند. روس‌ها پیمان نامه امضاء می‌کردند اما نیروی نظامی نیز می‌انباشتند.

در جهان سوم چینی‌ها درباره نوع حکومت قضاوت‌های خشن‌تری نسبت به شوروی‌ها داشتند و در زمینه کمک به انتخابشان دقیق‌تر بودند. آنها هرگونه سازش را رد و استراتژی جنگ انقلابی و تاکتیک «ماهی در آب» را توصیه می‌کردند. عدم توازن و تناسب ظاهری نیروها نمی‌بایست انقلابیون را وادار به عقب نشینی کند: «مردم یک کشور کوچک اگر برای مبارزه قیام کنند و دست به اسلحه شوند و سرنوشت کشورشان را بدست بگیرند یقیناً بر هر کشور مهاجمی فائق می‌آیند» (مائو ۱۹۷۰). طبیعی بود که در این شرایط چین بویژه بسوی جهان سوم چشم بدوزد. این کشور در سال ۱۹۵۵ در کنفرانس «باندونگ»^۱ بعنوان یک عضو شرکت کرد و از وارد کردن اتهامات به استعمارگری روسیه و استعمارگری آمریکا ناخشنود هم نبود. در سالهای ۱۹۶۳-۱۹۶۴ چوئن-لای مسافرت طولانی به آفریقا و آمریکا کرد. اما چین در برخورد با کشورهای جهان فرهنگ جهان سومی را بدون قید و شرط نمی‌پذیرفت بلکه کشورهای مستقل واقعی را از کشورهای بظاهر مستقل متمایز می‌کرد. بعنوان مثال در آسیای جنوب شرقی که برایش اهمیت حیاتی داشت، از پاکستان حمایت می‌کرد اما اندونزی و هندوستان (در سال ۱۹۶۲ با این کشور می‌جنگید) و تایلند و بیرمانی و مالزی و فیلیپین را مورد انتقاد قرار می‌داد. آنچه که چین به کشورهای جهان سوم تحت هدایت «مارکسیسم و لنینیسم و افکار مائو تسه تونگ» (چوئن-لای ۱۹۶۸) پیشنهاد می‌کرد استراتژی کلی و یک کاسه بود.

لین پیائو در سال ۱۹۶۵ در سخنرانی خود تحت عنوان «زنده باد جنگ پیروزمندانه خلق» تأیید کرد که تجربه چینی‌ها در خصوص محاصره شهرها توسط روستاها باید عالمگیر شود. شهرها (یعنی

1- BANDOENG

مناطق سرمایه داری شهری) باید تحت محاصره مناطق روستائی جهان (آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین) قرار گیرند چون این مناطق به اصطلاح لنین «ضعیف‌ترین حلقه‌های نظام تهاجمی جهانی بودند. این مبارزه می‌بایست یک مبارزه مسلحانه باشد و تا هدف نهائی پیش برود: حذف بنیادی دولت‌های آدمک خیمه شب بازی و استقلال واقعی که با هیچ گونه استعمار نو سازگاری ندارد و بر دگرگونی انقلابی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی استوار است. چین هم به این روند کمک می‌کرد. در دهمین کنگره حزب کمونیست چین در سال ۱۹۷۳ چوئن-لای تأکید کرد که چین یک کشور در حال توسعه است و از همه اشکال مبارزات کشورهای جهان سوم حمایت می‌کند. روزنامه خلق در ۱۲ ژانویه سال ۱۹۷۰ قدم فراتر گذاشت و نوشت: چینی‌ها خلقهای جهان را منتظر نخواهند گذاشت.

چین در سطح بین‌المللی مسائلی را که اتحاد جماهیر شوروی از ابتدای شکل‌گیریش با آنها مواجه بود بر مبنای تجربه ویژه خود تفسیر می‌کرد و مثل شوروی برای حل «اتحادهای بدون اصول» و انزوای چپ‌گرایان فرقه‌گرا راه میان‌بری را جستجو می‌نمود. چین اتحاد انقلابیون با فراکسیون‌های بورژوا را رد می‌کرد و برای محکوم کردن این گونه راه‌حل‌ها به تجربه سال ۱۹۲۷ خود و پایان حزن‌انگیز اتحاد بین‌حزب کمونیست اندونزی و ملی‌گرایان سوکارنو تکیه می‌کرد؛ اتحادی که طبق نوشته «چومسکی»^۱ به «حمام خون» مبدل گردید.

اما چین از گروه‌های کوچک آمریکای لاتین و اروپا و خاور نزدیک حمایت همه‌جانبه و بدون قید و شرط نمی‌کرد. بدین ترتیب بود که «جرج جش» رهبر جبهه آزادی‌بخش فلسطین در سپتامبر سال ۱۹۷۰ به گرمی در پکن مورد استقبال قرار گرفت و بخود می‌بالید که چینی‌ها خط سیاسی او را که طرد مذاکره و استقرار سوسیالیسم بود مورد تأیید قرار داده‌اند اما چینی‌ها آشکارا او را هدف یک سری انتقادات قرار دادند.

چینی‌ها اورار سرزنش کردند که در خارج از سرزمین فلسطین اقدام با اعمال چریکی می‌کند؛ درباره عملیات قهرمانانه هواپیماربائی بر او خرده گرفتند. آنها به او متذکر شدند که با این کارها نیروهایش را متفرق می‌کند چون همزمان با اسرائیل و حکومت‌های ارتجاعی عرب مبارزه می‌کند لذا شایستگی متحد کردن جنبش فلسطین را ندارد. چینی‌ها تشکیل «جبهه متحد» را توصیه کردند و تخمین می‌زدند که تاکتیک کامبوجی‌ها و الفتح و جبهه خلق برای آزادی خلیج فارس ارزنده و مقبول است. آنها به طرفداران الفتح و مبارزان ظفار اسلحه سبک می‌دادند و در خاک خود برای آنها اردوگاه آموزشی تأسیس کردند.

واضح است که در همه این موارد اتحاد جماهیر شوروی مستحق نوعی انتقاد علنی یا غیر علنی بود. شوروی با تأکید بر این نکته که چین مانو بی احتیاطانه با سرنوشت جهان بازی می‌کند به انتقادات مذکور پاسخ می‌داد. چین ضمن مبارزه با «تمد» در اروپا و با نظام امنیتی دستجمعی در آسیا خطرات بزرگی را متوجه این مناطق کرد. این کشور با تأیید این نکته که امپریالیسم آمریکا «بیر کاغذی» است یک بعد قضیه را که اهمیت داشت فراموش کرده بود: «این بیر کاغذی دندان‌های اتمی داشت». بعلاوه حرف چینی‌ها بیش از عملشان بود و وقتی ملت‌ها نیاز به کمک داشتند از اتحاد جماهیر شوروی می‌گرفتند. (خاور نزدیک، کوبا، شیلی، ویتنام) بالاخره سیاست حمایتی آنها از اشکال ملی‌گرائی کمونیسم موجب تضعیف اتحاد اردوگاه کمونیست گردید.

ما از زمینه تاکتیک و استراتژی انقلابی جهانی به زمینه اتهامات متقابل رسیده‌ایم: هر یک از دو طرف دیگری را متهم می‌کرد که در خارج از کشور وطن پرستی افراطی قدرت‌های بزرگ را اعمال و در داخل خلق‌های خود را سرکوب می‌کند. وقتی چینی‌ها از اتحاد جماهیر شوروی صحبت می‌کردند اصطلاحاتی نظیر «سوسیال امپریالیسم» و «تزارهای جدید» و «سوسیال فاشیسم» را درباره آنها بکار می‌بردند. روس‌ها به دلیل اکتفا کردن به اردوگاه کمونیست متهم شدند که مغولستان و بخش وسیعی از چین را اشغال کرده‌اند. بعقیده چینی‌ها

این منطقه در زمان دولت‌های ضعیف پکن طی «قرار دادهای غیرقانونی» به روس‌ها واگذار شده بود. مغولستان در مرکز مرزهای طولانی دو کشور نقش میانه روی را ایفا می‌کرد اما در قسمت شرق و غرب مرزها اوضاع متشنج بود. بعلاوه در قسمت شرق مرز بین دو کشور را شط‌هایی تعیین می‌کنند که دائم مسیرشان عوض می‌شود و در مرزهای غربی قزاقستان و «سین کیانگ»^۱ قرار دارند. جمعیت این مناطق نوعاً چادر نشین و مرز برای آنها مفهومی ندارد. آنها گله‌های خود را به مراتع می‌برند و اگر به علائم مرزی هم برخورد کنند چندان اعتنائی به آنها ندارند.

تا سال ۱۹۵۹ چین مسائل ارضی را مطرح نمی‌کرد اما در این سال در مورد کشتیرانی و استفاده از نیروی برق آب شط «آمور»^۲ معاهده‌ای با شوروی امضاء کرد. اما از آن زمان به بعد حوادث بطور متناوب در شرق و غرب افزایش یافته است: در سال ۱۹۶۱ روی شط «آمور» و در سال ۱۹۶۱-۱۹۶۲ در «سین کیانگ». در سال ۱۹۶۲ حدود ۶۰۰۰۰ نفر از قزاق‌ها از چین به شوروی گریختند. برخی به علت دیکتاتوری مائوئیست‌ها اقدام به این کار نمودند و گروهی دیگر فریب وعده‌های روس‌ها را خوردند و رفتند و سپس با زور در آنجا نگه داشته شدند. در ماه مارس سال ۱۹۶۳ روزنامه خلق در پاسخ به اتهامات مسکو که مدعی بود چینی‌ها عامل اصلی حوادث لاینقطع مرزی هستند و بویژه در مغولستان اوضاع را وخیم کرده‌اند معاهده‌های غیرقانونی را بی اعتبار اعلام کرد. در سال ۱۹۶۴ مائو فهرستی از خواسته‌های مرزی را تهیه کرد و افزود: «ما هنوز جمع بندی حساب‌هایمان را ارائه نداده‌ایم.» در همین موقع نقشه‌هایی در چین چاپ شد که مبین وسعت ادعاهای مرزی چینی‌ها بود: در شمال شرقی، همه خاور دور شوروی و در شمال غربی قسمت اعظم قزاقستان و قرقیزستان و تاجیکستان را شامل می‌شد. چین در مجموع مدعی ۱۵۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع از خاک شوروی بود. روس‌ها

1- SINKIANG

2- AMOUR

تاکید می‌کردند که مرزهایشان «غیر قابل تغییر» است و دو طرف اقدام به تجمع نیرو در مرزهایشان کردند. در این دوران یک فکاهی نویسنده غربی نوشت: «ای رنجبران همه کشورها، از هم جدا شوید!».

در ماه مارس سال ۱۹۶۹ بعد از حوادث «اوسوری»^۱ نوعی وضعیت عادی حاکم شد: روس‌ها تایید می‌کردند که معاهده‌ها غیرقانونی نبود بلکه آنها امضاء شده بودند تا دوستی متقابل بین دو کشور تقویت شود و روابط تجاری آنها توسعه یابد و از هر نوع سوء تفاهمات اجتناب گردد (ژوئن ۱۹۶۹). این به آن معنی بود که در ب‌های هر نوع مذاکره بسته نشده است. در ماه سپتامبر بین کاسگین و چوئن-لای تماس برقرار گردید که نه تنها باعث تشدید وخامت اوضاع نگردید بلکه نوعی پیروزی محسوب شد. اما مذاکرات درباره مسیر شط‌های مرزی و مسائل مربوط به کشتی رانی و استفاده از نیروی برق حاصل از آب شط‌ها پیشرفتی نکرد. چینی‌ها باز هم تایید می‌کردند که روس‌ها خود را آماده می‌کنند تا حمله غافلگیرانه‌ای علیه آنها انجام دهند لذا آشکارا مقدمات دفاع از خود را فراهم می‌آوردند: تاسیس پناهگاه‌های زیرزمینی، انبارهای غله، تقویت ارتش و چریک‌ها، فعالیت‌های کلی نظامی.

چینی‌ها بویژه بعد از تهاجم روس‌ها به چکسلواکی بعد سوسیال - امپریالیسم روس‌ها را در اروپا افشا کردند. در ماه‌های اوت و سپتامبر سال ۱۹۶۸ چوئن-لای در سفارت رومانی و سپس در سفارت آلبانی اعلام کرد که تهاجم به چکسلواکی یک جنایت و پیمان ورشو هم مثل پیمان ناتو یک پیمان سرکوب گراست. چینی‌ها مدعی بودند که اتحاد جماهیر شوروی کشورهای دارای حکومت‌های خلقی را مستعمرات خود می‌داند و به ادعای کمک به آنها همگی را زیر یوغ خود در آورده است. آنها کومکون را یک وسیله تسلط اقتصادی دانستند و مدعی شدند که کومکون تولیدات را تخصصی کرده و نظام تقسیم کاری را برقرار نموده است که به نفع شوروی عمل می‌کند. چوئن-لای در باره دکتورین

1- OUSSOURI

معروف به «دکترین برژنف در مورد حاکمیت محدود» در سال ۱۹۶۸ گفت که این دکترین «سیاست فاشیستی دیکتاتور برژنف نسبت به طرف‌های قرار داد و متحدان شوروی» است. روزنامه خلق سیاست اتحاد جماهیر شوروی در قبال ملیت‌های مختلف تشکیل دهنده این کشور را به باد انتقاد گرفت و نوشت «اتحاد جماهیر شوروی زندان خلق هاست».

باید اذعان کرد که روس‌ها بعد از اندکی وقفه در تهاجم زبانی دوباره با سرعت صدایشان را بلند کردند. آنها می‌گفتند همانهایی که مار را «تزارهای جدید» می‌دانستند خود هم در داخل و هم در خارج از کشورشان وارثان «هانیسیم^۱ بزرگ سنتی» هستند. آنها در داخل کشورشان اقوام مختلف را سرکوب می‌کنند. روزنامه «لیتراتور نایا گازتا^۲» روز هفتم دسامبر سال ۱۹۷۳ نوشت: «خط رهبری آنها هیچ وجه مشترکی با سیاست ملی لنین ندارد. رهبران چین اصول خودگردانی و خودمختاری ملت‌ها را به تمسخر گرفته‌اند و بجای این اصول روش میهن پرستی افراطی «هان»‌های بزرگ را دنبال می‌کنند. این افراط در میهن پرستی بر تبلیغات مربوط به برتری هان‌ها استوار است. هدف از سیاست آنها این است که با زور ساکنان مناطق مرزی خلق‌های غیر «هان» را بظاهر با هم متحد ولی در اصل استعمار کنند و با زور آنها را با خود همصدا و هم‌رنگ نمایند. روس‌ها همچنین چینی‌ها را متهم می‌کردند که آنها همه افراد چند قبیله را قتل عام کرده‌اند و سیاست چینی‌ها در قبال خلق‌های تبت و مغولستان داخلی و «سنگ کیانگ» را به زیر سؤال می‌بردند و مردود می‌دانستند.

«هان» گرائی بزرگ در خارج از کشور این بود که همه مناطقی که در یک برهه از زمانهای دور و نامشخص جزء چین بوده‌اند دوباره به اشغال حکام این کشور در آیند. آنها می‌خواستند بدین ترتیب بر قدرت خود بیفزایند تا بتوانند اراده مطلق خود را در سطح بین‌المللی تحمیل

کنند. آنها مایل بودند قاطعانه نفوذ خود را در کره شمالی و کشورهای کمونیست شبه جزیره هندوچین (مثل کامبوج و ویتنام) توسعه دهند. بعلاوه ویتنام کوشید خط ویژه خود را دنبال کند. در سال ۱۹۵۹ با چین موافقتنامه امضاء کرد و در سالهای ۱۹۶۵-۱۹۶۴ ابتدا به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک شد و سپس به صلحی که برخلاف نظر چینی‌ها بود تن در داد و بالاخره مبارزات را دوباره از سر گرفت و تا پیروزی کامل نظامی ادامه داد. بعلاوه «هانیسیم» بزرگ در همه جای کشورهای جهان سوم نوع جدیدی از نژاد پرستی را اعمال می‌کرد؛ نژاد پرستی ضد سفید پوستان که هم دربر گیرنده سرمایه‌داران بود و هم شوروی‌ها.

در طول این کشمکش هر یک از دو طرف درباره تغییرات داخلی طرف مقابل قضاوت‌های بیرحمانه‌ای می‌کردند. از دیدگاه چینی‌ها اتحاد جماهیر شوروی زیر سلطه یک طبقه جدید استثمارگر قرار گرفته بود و برعکس روس‌ها معتقد بودند که چین در جنون پرستش شخصیت گم شده است. در سال ۱۹۶۱ در حالیکه در اتحاد جماهیر شوروی تاکید می‌شد که مرحله دیکتاتوری رنجبران جایش را به مرحله «حکومت همه ملت» داده است چینی‌ها اعتراض می‌کردند و می‌گفتند اگر چنین باشد پس طبقات و در نتیجه مبارزه طبقاتی به این سرعت از بین نخواهد رفت. لازم بود چند نسل در مقابل خطرات برگشت سرمایه داری گوش بزننگ باشند. اگر روس‌ها مبارزه طبقاتی را در پرده‌ای از ابهام فرو برده بودند به این دلیل بود که طبقه بوروکرات‌های سرمایه‌داری حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی به نفع خود می‌دیدند مردم موجودیتشان را فراموش کنند.

می‌توان گفت از لحظه‌ای که چینی‌ها تئوری طبقه جدید را پذیرفتند دیگر زمینه تفاهم باقی نماند. بعد از این مرحله همه چیز به تشدید مشاجرات کمک می‌کرد. در سال ۱۹۶۷ چینی‌ها تاکید داشتند که سرمایه داری دوباره در اتحاد جماهیر شوروی و در برخی از کشورهای سوسیالیست دایر شده است. آنها رهبران شوروی را «رهبران مخرب و تجدید نظر طلب» و «از آئین برگشتگان تجدید نظر طلب و خائنین به

طبقه کارگری» می‌نامیدند.

خلاصه اینکه از دیدگاه چینی‌ها خلق‌های شوروی قربانی‌های یک «کودتای بورژوا» شده بودند و رهبران دیکتاتور این کشور بی وقفه افشا و رسوا می‌شدند. چینی‌ها در سال ۱۹۷۰ اعلام داشتند که رهبران شوروی «در داخل کشور خود یک دیکتاتوری فاشیست برقرار نموده‌اند» و کشور خود را به «بهشتی برای یک مشت از بوروکرات‌های سرمایه داری-انحصار طلب نوع جدید مبدل کرده‌اند». (۱۹۷۳). در ژانویه سال ۱۹۷۴ «روزنامه خلق» نوشت اتحاد جماهیر شوروی «یک دیکتاتور فاشیست لجام گسیخته است» که با دستگاه پلیسی ضد خلقی حفظ می‌شود. از دیدگاه «مجله پکن» (۲۵ ژانویه سال ۱۹۷۴) وضعیت داخلی اتحاد جماهیر شوروی مغشوش بود: رقابت‌های حاد طبقاتی، مشکل ملیت‌ها، قیام‌های اجتماعی.

همان طور که می‌شد انتظار داشت قضاوت هائی که اتحاد جماهیر شوروی درباره همسایه‌اش می‌کرد ملایم‌تر نبود. در سال ۱۹۶۸ متنی که درباره انقلاب فرهنگی چین در مسکو چاپ شده بود با این سطرها خاتمه یافت: مبارزات داخلی که بین خود هواداران مائو در گرفته است به خون ریزی وحشتناکی ختم می‌شود. مردم غذا و ذغال سنگ ندارند و از سرما و گرسنگی یخ بسته‌اند اما رهبران چین به آزمایش موشک و سلاح‌های هسته‌ای ادامه می‌دهند. همه این‌ها رنج آور و هزن‌انگیز است و ملت چین را مضطرب می‌کند.

در روسیه تاکید شد که انقلاب فرهنگی چین ضمن از بین بردن حزب موجب استقرار رژیم نظامی شده است و بین پرستش مائو و پرستش شاهان قدیمی هیچ تفاوتی وجود ندارد. طولی نکشید که اولین یادداشت‌ها درباره طبیعت طبقاتی دولت چین به رشته تحریر درآمدند. تعداد اعضاء غیر رنجبران حزب افزایش یافته و حزب از طبقه کارگری دور مانده است و بر روی خط «بورژوازی - کوچک» قرار دارد. دوباره کلمات خشن از دو طرف شروع شد و رابطه دو کشور به نقطه اوج وخامت رسید. در سال ۱۹۷۳ روس‌ها تاکید می‌کردند که قوانین اقتصادی

سوسیالیسم در چین نقض شده‌اند و مانوئیست‌ها در کشورشان سوسیالیسم را به خطر انداخته‌اند. در سال ۱۹۷۴ آنها سیاست پکن را «بیش از پیش ضد کمونیست» ارزیابی کردند.

چینی‌ها رهبران شوروی را طبقه جدید و روس‌ها رهبران چین را بورژواهای کوچک ضد کمونیست می‌نامیدند و هر یک از دو طرف آرزو می‌کرد که رژیم طرف مقابل ساقط شود. پراودا روز ده مارس ۱۹۶۷ امیدوار بود که «نیروهای واقعی حافظ منافع چین دیر یا زود حرف آخر خود را خواهند زد. چینی‌ها تردیدی نداشتند که توده شوروی و بویژه اعضای حزب این کشور به مارکسیسم لنینیسم وفادار مانده بودند و «رهبران تجدید نظر طلب شوروی را سرنگون می‌کردند».

شاید بی فایده نیست بدانیم که این دو کشور چگونه به این مرحله از روابط بین خود رسیدند. از سال ۱۹۵۳ بین دو کشور کشمکش آغاز و در سال ۱۹۶۰ علنی شد و از سال ۱۹۶۳ به تشکیل دو اردوگاه رقیب که از نظر بین‌المللی مخالف همه بودند منجر گردید.

در سال ۱۹۴۹ مائو به اتحاد جماهیر شوروی رفت و تایید کرد که «چین در گوشه‌ای افتاده است».

به این معنی که این کشور در اردوگاه کمونیست به رهبری شوروی محلی از اعراب ندارد. چین همان خط توسعه شوروی را برای خود پذیرفت و مائو این جمله مختصر اما جذاب را به زبان آورد: «روسیه امروز چین فرداست». مردم بچه هایشان را به مدارس روس‌ها فرستادند و زبان روسی در آموزش و پرورش چین مورد تشویق قرار گرفت و کتب متعدد از روسی به چینی ترجمه و چاپ شد و همه جا فنون و روش‌های روسی مورد استفاده قرار می‌گرفت. در فوریه سال ۱۹۵۰ یک معاهده کمک متقابل و موافقتنامه‌های دیگری بین دو کشور امضاء شد. اتحاد جماهیر شوروی پانصد میلیون دلار وام به چین داد. نرخ بهره این وام ۱٪ و مدت بازپرداختش پنجسال بود. شوروی حمایت از چین در مقابل هر حمله خارجی را تضمین کرد. (طبیعی است که منظور حمله احتمالی آمریکائی‌ها بود). اتحاد جماهیر شوروی تا سال ۱۹۵۲ حقوق

خود بر «بندر آرتور^۱» و «دارن^۲» و منطقه راد آهن منچوری را مثل گذشته حفظ کرد. در ماه مارس موافقتنامه‌های همکاری بین دو کشور امضاء و در آنها تأسیس جوامع مختلف چین - شوروی پیش بینی شده بود: یک شرکت نفتی و یک شرکت فلزات غیر آهنی در «شین کیانگ^۳»، یک کمپانی هواپیمائی که عمدتاً غیر نظامی بود.

جنگ کره برای اولین بار ثابت کرد که منافع دو کشور اجباراً همیشه مشابه نیست. چین که تازه زخم‌های ناشی از جنگ بر پیشانی‌اش رو به التیام بود نمی‌توانست از بروز جنگی حمایت کند که دوباره این کشور را در نزدیکی‌های خط آتش قرار می‌داد. روز ۳۰ سپتامبر چوئن-لای اعلام کرد: «ملت چین با مشاهده برادران کره‌ای خود که وحشیانه مورد حمله آمریکائی‌ها قرار گرفته‌اند نمی‌تواند بی تفاوت بماند» اما می‌دانیم که مداخله چینی‌ها در جنگ - جنگی که یک میلیون نفر سرباز چینی درگیر آن شد - فقط بعد از بحث‌های بسیار فشرده با شوروی انجام گرفت و شوروی‌ها به چینی‌ها وعده دادند کمک نظامی مهمی در اختیار آنها قرار دهند. بعدها (۱۹۶۳) چینی‌ها گفتند که وارد جنگ شدند «... بطوری که اتحاد شوروی می‌توانست در خط دوم قرار گیرد». اما این خدمت بدون شادمانی زیاد ارائه گردید.

مع ذلک این جنگ که کم و بیش به چین تحمیل شده بود برای این کشور نتایج مثبت در پی داشت. جنگ باعث شد که چین اعتماد به نفس پیدا کند و جهان نیز به قدرت نظامی برون مرزی آن ایمان آورد. می‌دانیم که در سال ۱۹۵۳ در «پان-موم-جوم» موافقت نامه آتش بس امضاء شد که بموجب آن کشور بر مبنای مدار ۳۸ درجه به دو قسمت تقسیم گردید. در این تاریخ اگر چه چینی‌ها به اندازه کشورهای اروپای شرقی تحت ستم شوروی‌ها نبودند اما علل متعدد برای عدم رضایتشان از این

1- ARTAUR

2- DARIEN

3- SINKIANG

کشور وجود داشت: اتحاد جماهیر شوروی بهیچ وجه چینی‌ها را علیه جزیره فرمز تشویق و به ورودشان به سازمان ملل متحد کمکی نمی‌کرد. شوروی فقط به آنها فشار وارد می‌آورد تا جزء کومکون شوند ولی هیچگونه اطلاعاتی در زمینه اتمی در اختیارشان نمی‌گذاشت. شوروی به حق احساس می‌کرد که اتحاد با چین فقط به نفع چین تمام می‌شود. مرگ استالین موجب دگرگونی در رابطه قوا شد. مائو به بزرگترین تئوریسین زنده مارکسیسم و آخرین رهبر بزرگ و تاریخی این مکتب مبدل گردید. از بعضی ابعاد مشعل از دست اتحاد جماهیر شوروی به دست چین سپرده شد. در سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ موافقتنامه‌های اقتصادی جدیدی بین این دو کشور امضاء شد. در این موافقت نامه‌ها پیش بینی شده بود که شوروی کمکی به چین بدهد تا این کشور بتواند ۱۵۵ طرح بزرگ صنعتی را اجرا نماید. مع ذلک واضح بود که دیپلماسی چینی از آزادی عمل وسیعی برخوردار است. تقریباً در همه جا دیپلمات‌های چینی می‌گفتند که مورد کشورشان می‌تواند مدلی برای کشورهای جهان سوم باشد و چوئن لای در کنفرانس کشورهای آفریقایی-آسیائی در «باند ونگ» (۱۹۵۵) نقش اول را ایفا نمود. این دوره را «فجتو» دوره «همکاری و رقابت» نامگذاری کرده است. در سال ۱۹۵۶ نتیجه مستقیم گزارش خروشچف این بود که چینی‌ها دیگر توصیه‌های شوروی را که مبرا از اشتباه نبود و اشتباهاتش را اعتراف می‌کرد نمی‌پذیرفتند. آنها تا آنجا پیش رفتند که نقش پلیس را در اردوگاه سوسیالیست ایفا نمودند. آنها از لهستان که خواستار نوعی خودمختاری عملی بود حمایت کردند و «لوسک» واقعاً به حق نوشت که این موضع‌گیری چینی‌ها نه تنها علائق لهستانی‌ها را بسویشان جلب کرد بلکه مردم آلبانی را نیز شیفته آنها نمود؛ مردمی که خروشچف فشار زیادی بر آنها وارد می‌کرد تا استالین زدائی را در کشورشان اعمال نمایند.

برعکس در پایان سال شدت عمل چینی‌ها علیه تجدید نظرطلبی داخلی مسیر سیاست خارجیشان را مشخص نمود. آنها ضمن طرد

هرگونه تسلیم در مقابل امپریالیسم، مداخله شوروی در مجارستان را تأیید کردند.

در نوامبر سال ۱۹۵۷ مداخلات چینی‌ها دیگر ادامه نیافت. آنها در کنفرانس نمایندگان احزاب کمونیست کارگران کشورهای سوسیالیست که در مسکو برگزار شد اعلامیه‌های مربوط به همزیستی مسالمت‌آمیز و عدم اجتناب‌ناپذیر بودن جنگ را پذیرفتند. (در حال حاضر نیروهای صلح‌انچنان مقتدر شده‌اند که قطعاً امکان ممانعت از جنگ فراهم شده است...) اصل لنینیست همزیستی مسالمت‌آمیز دو نظام... بنیاد تزلزل‌ناپذیر سیاست خارجی کشورهای سوسیالیست را تشکیل می‌دهد... آنها همچنین گذر صلح‌آمیز به سوسیالیسم را پذیرفتند. (در شرایط فعلی در یک سری از کشورهای سرمایه‌داری طبقه کارگر این امکان را یافته است که بدون براه انداختن جنگ داخلی قدرت را بدست گیرد). اما آنها دعوت به مبارزه انقلابی را نیز در متن اعلامیه‌ها گنجانده‌اند.

(... اگر توده‌های استثمارگر علیه ملت به خشونت متوسل شدند باید دورنمای دیگری را مورد بررسی قرار داد. گذر به سوسیالیسم با ابزار غیر صلح‌آمیز). مشکلات در سالهای ۱۹۵۸-۱۹۵۹ روی هم انباشته شدند. شوروی‌ها «جهش به آینده» را تأیید نکردند و در امور مربوط به مرزهای چین و هند و در مورد فرمز بی طرفی اختیار نمودند و شاید به تشویق جاه‌طلبی‌های مارشال «پنگ ته‌وای^۱» نیز دامن زدند. بهر حال روس‌ها از دادن هر نوع اطلاعات اتمی به چینی‌ها خودداری می‌کردند. وقتی خروشچف می‌خواست در ماه سپتامبر-اکتبر به پکن سفر کند از او استقبال بسیار سردی بعمل آمد.

سال ۱۹۶۰ سال حساسی بود. در ماه آوریل این سال به مناسبت نودمین سالگرد تولد لنین مقاله‌ای تحت عنوان «زنده باد لنینیسم» در روزنامه «پرچم سرخ» بچاپ رسید که تضادها را علناً مطرح نمود.

بلافاصله بعد از این مقاله هیچ کنفرانس بین‌المللی یا هیچ کنگره حزب برادران تشکیل نمی‌شد که در آن یکی از دو طرف جامعه انقلابی بین‌المللی را بعنوان شاهد درستی مواضع خود معرفی ننماید.

در کنگره ۸۱ حزب کمونیست (نوامبر ۱۹۶۰) این امکان بوجود آمد که در جهان کمونیست دو بلوک رقیب ایجاد شود. در حقیقت آلبانی انشقاق ایجاد کرد و شوروی کمک اقتصادی خود را به این کشور قطع نمود و چین بجای شوروی به کمک آلبانی شتافت. از آن پس، مگر در مواقع کوتاه گذرا، روابط چین و شوروی تیره و تار بود. برخی از حوادث تاریخی بودند. در بیست و دومین کنگره حزب کمونیست شوروی (اکتبر ۱۹۶۱) هیأت نمایندگی چین از دست دادن با خروشچف امتناع کرد. چوئن-لای دسته گلی روی قبر استالین گذاشت و به پکن بازگشت. چینی‌ها در طول بحران کوبا علیه «تسلیم‌طلبی» شوروی‌ها اعتراض کردند. اتحاد جماهیر شوروی در دوران درگیری چین و هند نه تنها به هندی‌ها اسلحه می‌داد بلکه چین را متهم می‌کرد که مهاجم است. در سال ۱۹۶۳ وقتی چین معاهده ضد هسته‌ای ایالات متحده آمریکا-اتحاد جماهیر شوروی را «اتحاد آمریکا-شوروی» قلمداد کرد قدم دیگری بسوی تشنج برداشته شد.

خط چین ثابت بود: ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی بدون در نظر گرفتن منافع ملتها و بویژه منافع انقلابیون، جهان را بین خود تقسیم کرده بودند. لذا لازم بود که با هر وسیله‌ای علیه برتری‌طلبی شوروی در جنبش کمونیست بین‌الملل مبارزه شود و انقلابیون واقعی دور چین جمع شوند. لذا این تمایل بوجود آمد که دو اردوگاه متخاصم تشکیل شود و هر طرف درباره نیروهای مختلف موجود درک خاص خود را داشت.

روسیه بر این باور بود که بهترین آتوهای کمونیسم جهانی کشورهای اردوگاه سوسیالیست احزاب کمونیست کشورهای پیشرفته و جنبش‌های آزادی بخش ملی هستند. چین یک طبقه بندی کاملاً متضاد با طبقه بندی شوروی برقرار نمود. چین فکر می‌کرد که جنبش

کمونیست بین الملل به بیماری شدید مبتلا است. در سال ۱۹۶۶ مائو به همسرش نوشت: «بیش از یکصد حزب کمونیست در جهان وجود دارد. اکثریت بزرگی از این احزاب دیگر مارکسیسم-لنینیسم را قبول ندارند. آنها حتی مارکس و لنین را خاکستر می‌پندارند».

دید بدبینانه چینی‌ها و تخمین‌های قاطعی که آنها ارائه می‌دادند موجب ناراحتی‌های فراوانی در روابط خارجیشان می‌شد. اما علل ملموس‌تری برای مشکلات آنها وجود داشت. برخی از مشکلات آنها به اوضاع جغرافیائی مربوط می‌شد. بین آنها و کشورهای اروپای شرقی، اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت. کوبا خیلی دور بود. در همسایگی چین یعنی کره شمالی و ویتنام احتیاط را پیشه کرده بودند. بقیه مشکلات چینی‌ها مشکلات اقتصادی بودند. اگرچه چینی‌ها قادر بودند به کشورهای کوچک کم پیشرفته کمک اقتصادی بدهند (مثل آلبانی) و یا به جنبش‌های آزادی بخش کمک کنند اما برآوردن نیازهای پیچیده‌تر و وسیع‌تر دیگر کشورها نظیر کوبا و اروپای شرقی برای آنها بسیار دشوار می‌نمود. یکپارچگی اقتصادی دموکراسی‌های خلقی اروپائی و اتحاد جماهیر شوروی بسیار مهم بود. اگر به آخرین ارقامی که «ژی-بوژوگاریه»^۱ در سال ۱۹۷۵ ارائه داد اکتفا کنیم در می‌یابیم که تجارت خارجی آلمان شرقی اساساً بر صدور ماشین‌های ابزار استوار بود. (در کل ۵۰٪ صادرات این کشور را ماشین‌های ابزار تشکیل می‌دادند). آری، ۷۰٪ ماشین‌های ابزار صادراتی این کشور به کشورهای اروپای شرقی و در رأس آنها اتحاد جماهیر شوروی فروخته می‌شد. بلقارستان ۸۰٪ مبادلات خود را با کشورهای عضو کومکون انجام می‌داد که از این میزان ۵۵٪ سهم شوروی بود. ۲۴٪ مواد سوختی لهستان و ۹۰٪ نفت و ۸۰٪ آهن و ۶۰٪ چوب و پنبه و فلزات غیرآهنی لهستان از روسیه تأمین می‌شد. برای دوره ۱۹۷۶-۱۹۸۰ هم آهنکی فزاینده‌ای پیش بینی شد و مشکلات اقتصادی جهان و بدهی‌های بسیار

زیاد خارجی کشورهای اروپای شرقی موجب افزایش وابستگی آنها به اتحاد جماهیر شوروی گردید.

در سال ۱۹۶۵ چنین استنباط می‌شد که ده حزب کمونیست طرفدار چین وجود داشت که سه حزب از این ده حزب در راس قدرت بودند (آلبانی که ۶۰ تا ۷۰٪ تجارت خارجیش را با چین برقرار کرده بود، کره شمالی، ویتنام شمالی). هفت حزب از هفت کشور در مقابل حکومت خود قرار داشتند. (احزاب کمونیست اندونزی و ژاپن و لائوس و مالزی و تایلند و ویتنام جنوبی و زلاند نو). در احزاب کمونیست استرالیا و بلژیک و فرانسه و اسپانیا و سوئیس و برزیل و کلمبیا و مکزیک و پارگوئه و بیرمانی و سیلان و هند و لبنان شاخه‌های طرفدار چین ایجاد شد و در احزاب کمونیست اطریش و اکوادور و یرو و نپال نیز فراکسیون‌های طرفدار چین بوجود آمد.

ما رویارویی اردوگاه‌ها را بر مبنای دو برنامه مورد بررسی قرار می‌دهیم: تغییر روابط بین چین و فلان یا بهمان کشور بطور انفرادی - و گروه کمونیست‌های بین‌المللی که توسط مسکو سازماندهی شده بودند. در این مورد تعداد و کیفیت حاضرین و غائبین مثل تصمیماتی که درباره مواضع چینی‌ها گرفته می‌شد اهمیت داشت.

آلبانی اولین و وفادارترین کشور به چین بود. انور خوجه ضمن ترک پر سر و صدای کنفرانس ۸۱ حزبی سال ۱۹۶۰ اقدامات مقابله به مثل را پیش بینی می‌کرد. طولی نکشید که این اقدامات شروع شد: فراخوانی متخصصات شوروی، قطع و روابط دیپلماتیک. آلبانی بسوی چین متمایل شد و بر انقلاب فرهنگی این کشور صحنه گذاشت و تهاجم به چکسلواکی را محکوم کرد. در دسامبر سال ۱۹۶۸ نخست وزیر آلبانی اعلام کرد: «همه دشمنان خارجی آلبانی چه آنهایی که زیر پرچم ناتو هستند و چه آنهایی که تحت لوای پیمان ورشو قرار دارند باید بدانند که دوستی بین آلبانی و چین نه تنها در زمینه‌های ایدئولوژیک و سیاسی و اقتصادی بلکه در زمینه نظامی ریشه در روابط بین‌الملل گرائی و برادری دارد».

در بلقارستان در سال ۱۹۵۸ وقتی خروشچف نطق مساعدی درباره اشتراکی‌های خلقی ایراد کرد اقدامات کوچک طرفداری از چین بعمل آمد اما دیری نپائید. در سال ۱۹۶۵ «زیوکف^۱» حتی ادعا کرد که یک توطئه نظامی طرفداری از چین را کشف و خنثی کرده است و در این موقع بلقارستان و اتحاد جماهیر شوروی بهترین روابط را داشتند. در ماه مه سال ۱۹۶۷ در زمان امضاء معاهده دوستی و همکاری و کمک متقابل طرف بلقاری اعلام کرد: «گذشته و حال و آینده. احساسات ما و اندیشه‌های ما و منافع ما و... همه چیز ملت‌های ما را بهم متحد می‌کند و هیچ عاملی برای جدائی آنها وجود ندارد. و برژنف در پاسخ گفت: «روابط بین بلقارستان و اتحاد جماهیر شوروی عالی‌ترین درجه بین المللی گرائی سوسیالیست است.» واضح است که رابطه بلقارستان با چین کاملاً قطع بود. در ماه مارس سال ۱۹۶۷ روزنامه حزب کمونیست بلقارستان (رابونیچسکو دلو^۲) نوشت که گروه مائو بعلت نفرت و اعتقاد بدی که نسبت به اتحاد جماهیر شوروی و احزاب برادر دارد از فاشیست‌ها و طرفداران چیان کای چک^۳ هم جلوتر رفته است. رومانی بویژه در دوران حکومت چائوشسکو خط سیاست خارجی مستقل و انگیزه‌های تنشی با شوروی داشت. بویژه که مردم رومانی با تخصص اقتصادی کشورهای آنها در داخل کومکون مخالف بودند چون می‌خواستند صنایع وسیعی را برای خود حفظ کنند. آنها مایل نبودند خود را محدود به داشتن نقش بیش از حد کشاورزی ببینند. آنها حتی در خواست‌های مرزی خود را مطرح ساختند. از سال ۱۹۶۲ مردم رومانی از تکرار بی اراده اتهامات شوروی علیه چین خودداری ورزیدند و عدم رضایت خود را در دورهم‌آئی‌های بین المللی کتمان نمی‌کردند اما ضد ضربه بحران جهانی آنها را مجبور کرد به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک شوند.

1- ZHIVKOV

2- RABOT-NICHESKO DELO

3- CHIANG KAI CHEK

کره شمالی تلاش کرد خط مستقل خود را حفظ کند و در عین حال وطن پرستی افراطی قدرت‌های بزرگ و مداخله در امور داخلی را افشا نماید. این افشاگری گاهی به چین مربوط می‌شد و گاهی هم به شوروی: «در میان کشورهای سوسیالیست کشورهای بزرگ و کوچک و پیشرفته و کمتر پیشرفته وجود دارد. اما این تفاوت‌ها نمی‌تواند پایه روابط متقابل باشد. برابری کامل و استقلال و احترام متقابل و عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر بنیادهایی هستند که موجب تداوم روابط بین‌المللی بین کشورهای سوسیالیست می‌شوند. فقط براساس این بنیادها است که دوستی بین‌المللی و همبستگی بین این کشورها می‌تواند مستحکم‌تر شود» (۱۹۶۷). در همان سال «کیم ایل سونگ» طی مقاله‌ای که در مجله «سه قاره» چاپ شد هم از شوروی و هم از چین انتقاد کرد: اتحاد جماهیر شوروی به بهانه حفظ صلح از مبارزه علیه امپریالیسم خودداری می‌کرد و چین فرصت طلب چپ‌گرا و دگماتیک بود.

اما این مانع نمی‌شد که این کشور با هر دو قطب بزرگ کمونیست روابط داشته باشد. کره شمالی درباره درگیری‌های بین چین و شوروی اعلامیه‌های تسکین‌دهنده صادر می‌کرد. بعقیده کره شمالی درگیری بین این دو کشور شبیه تضاد عقایدی است که گاهی بین افراد یک خانواده بوجود می‌آید (ژوئیه ۱۹۶۹).

ویتنام شمالی موضعی داشت که قضاوت درباره آن کار سختی است. البته او جنگ انقلابی را دنبال می‌کرد و بدین ترتیب در عمل - به چه قیمت؟ - علاقه خود را به تئوری‌های چینی ابراز می‌داشت. ویتنام شمالی «روی دو پا راه می‌رفت» و هر دو کشور مذکور را بر مبنای اعمالشان قضاوت می‌کرد نه بر اساس اعلامیه‌هایشان. واضح است موافقت نامه هائی که ویتنام شمالی در سال ۱۹۷۶ با چینی‌ها امضاء کرد چینی‌ها متعهد به ارائه کمک نظامی به آنها نشدند در صورتیکه شوروی‌ها این کار را کردند. کشمکش موجب مشکلاتی برای مبارزه ویتنامی‌ها گردید و در سال ۱۹۶۹ وصیتنامه هوشی مینه بهترین گویای این نکته بود: «من زندگی را وقف انقلاب کرده‌ام وقتی می‌بینم که جنبش

کمونیست و کارگری بین المللی بزرگ شده است احساس غرور می‌کنم. اما مشاهده مشاجراتی که در حال حاضر باعث جدائی کشورهای برادر می‌شود مرا رنج می‌دهد. او آرزوی آشتی بر مبنای مارکسیسم-لنینیسم و بین المللی گرائی رنجبران را داشت بعلاوه تشییع جنازه او فرصتی بدست داد تا بین رهبران اتحاد جماهیر شوروی و چین تماس مختصری برقرار گردد. ویتنام در آخرین سالهای جنگ از هر آنچه که سد راد مبارزه‌اش بود خشمگین شد و این خشمش را کتمان نمی‌کرد. عواملی که بیشتر باعث خشم این کشور می‌شدند بشرح زیر بودند: آرامش و همزیستی مسالمت‌آمیزی که شوروی‌ها طرفدارش بودند، تقسیم منظم جهان سوسیالیست توسط چینی‌ها. ویتنامی‌ها از فردای پیروزشان در جنگ با تمام قوا در جهت وحدت و سازندگی تلاش می‌کنند و خود را درگیر بحث و اختلافات نمی‌نمایند.

همانطور که قبلاً هم گفتیم کوبا با چین کاملاً قطع رابطه کرد و چین فقط یک کشور سوسیالیست در کنار خود داشت و آن هم آلبانی بود. قدرت بین المللی آلبانی ناچیز می‌نمود و حتی این کشور هم در سال ۱۹۷۷ به انتقاد از چین پرداخت.

البته این به آن معنی نیست که بقیه کشورهای سوسیالیست بدون قید و شرط تابع شوروی بودند. دوره آئی کمونیست‌های بین المللی بهترین گویای این نکته است. اتحاد جماهیر شوروی دیگر این امکان را در اختیار نداشت که در کنفرانس‌های بین المللی هدف ساز باشد لذا می‌کوشید نظریات خود را پیش ببرد و بقبولاند. یک روند سه زمانه را می‌توان ترسیم نمود. کنفرانس‌های منطقه‌ای یا مشورتی، دوره آئی‌های مقدماتی و تدارکاتی، دوره آئی‌های کم و بیش کلی. تصور کلی این دوره آئی‌ها در سنوات مختلف به شرح زیر بود: بین ۱۹۶۷ و ۱۹۷۹ «کارلووی^۱ واری» و بوداپست و مسکو. بین سالهای ۱۹۷۲ و

1- KARLOVY-VARY

۱۹۷۶. ورشو، بوداپست، برلن. نکته اساسی و بسیار عجیب اینکه در کنفرانس‌های سری اول درباره همه احزاب کمونیست جهان بحث شد اما در سری دوم کنفرانس‌ها فقط احزاب کمونیست اروپا مطرح بود و همین مسأله مبین آن است که شوروی در یک محدوده جغرافیائی خاص ذی نفوذ بود.

در مرحله اول هر یک از احزاب کمونیست یوگسلاوی و آلبانی و رومانی و چین و کره و ویتنام شمالی به نحوی با عدم حضور خود دعوت به دوره هم آئی را رد کردند و این خود دلیل آن است که آنها از حیظه نفوذ و قدرت شوروی دور بودند. در آوریل سال ۱۹۷۶ غیبت آلبانی در کنفرانس «کارلووی واری» غیر منتظره نبود. رومانی‌ها اعلام کردند که مذاکرات دو جانبه را ترجیح می‌دهند و یوگسلاوها عذر دیگری آوردند. حال که اساساً باید فقط از امنیت اروپا صحبت شود چرا تنها احزاب کمونیست گرد هم آیند و ما از بقیه نیروهای صلح طلب دور بمانیم؟ برژنف ناخوشنودی خود را ابراز داشت و گفت: «روح کمونیسم به هیچکس اجازه نمی‌دهد در کناری بماند و منتظر باشد که وحدت بخودی خود ایجاد شود». او با احتیاط نام چین را به زبان آورد و گفت که اگر ویتنام همکاری می‌کرد می‌توانستیم بطور مؤثرتر به این کشور کمک کنیم. اعلامیه نهائی کنفرانس پیش پا افتاده و معمولی بود اما بدون تردید تشکیل کنفرانس نوعی پیروزی برای شوروی‌ها محسوب می‌شد و خشم ناشیانه چینی‌ها از این کنفرانس بهترین دلیل پیروزی روس‌ها بود. چینی‌ها می‌گفتند: «این گردهم آئی یک نوع گردهم آئی قطاع‌الطریق‌ها و ضد انقلابیون است» و آنها در نظر دارند کنفرانس وسیع‌تری به شرکت «همه از آئین برگشتگان جهان» در مقابل چین تشکیل دهند و موجب برقراری اقتدار رو به زوال اتحاد جماهیر شوروی شوند. تنها انگیزه خوشحالی چینی‌ها این بود که اگر چه همه تجدید نظر طلبان اروپا در رختخواب واحد خوابیده‌اند اما رؤیاهای آنها واحد نیست.

اتحاد جماهیر شوروی و مجارستان - که کشورهای دعوت کننده

بودند- برای تشکیل دوره هم آئی بوداپست در مارس سال ۱۹۶۸ تضمین کردند که در این کنفرانس از اعلامیه از پیش تعیین شده و قضاوت درباره فلان یا بهمان کشور و اقدام برای تحمیل یک یا چند مرکز به جنبش کمونیست بین‌المللی خبری نخواهد بود. اگر چه در این کنفرانس نام هیچ کشور و حزبی به زبان نیامد اما رومانی از یک حادثه استفاده و کنفرانس را ترک کرد و اعلام نمود که کنفرانس دموکراتیک نیست و در آن از احزاب برادر انتقاد می‌شود.

برای اینکه در ژوئن ۱۹۶۹ کنفرانس مسکو تشکیل شود همین وعده‌ها داده شد. مع ذلک برژنف اعلام کرد که مجبور است به مناسبت هائی از چین صحبت کند: «با صداقت می‌گویم که تا چند روز اخیر ما در نظر نداشتیم در کنگره درباره این مسأله صحبت کنیم. مع ذلک حوادث اخیر و بویژه نوع تصمیمات متخذه در نهمین کنگره حزب کمونیست چین ما را مجبور کرد این کار را بکنیم». طنابی که به گردن حضار بسته بودند اندکی کلفت بود و اعتراضات برخی از کشورها و بویژه رومانی را برانگیخت. در پایان شوروی‌ها از اعلامیه نهائی بسیار دو پهلوی کنفرانس رضایت چندانی نداشتند. در اعلامیه تأکید شد که لازم است در مقابل دو جریان چپ‌گرا و راست‌گرا مبارزه شود اما اسم هیچ کشوری ذکر نشد. در این اعلامیه کلمه‌ای از تأیید موضع روس‌ها در چکسلواکی نوشته نشد و فرمول‌های مربوط به روابط احزاب برادر عالمانه و عاقلانه بطور دو پهلو تدوین شده بود. در اعلامیه همزمان تأیید شد که همه اعضاء مستقل هستند و باید اصل عدم مداخله در امور همدیگر رعایت گردد و همگی در مقابل مجموعه جنبش کمونیست بین‌الملل «مسئول هستند». تنها فرمول بسیار روشن که نمی‌توانست موجب خوشنودی شوروی‌ها شود این بود که «مرکز رهبری کمونیسم بین‌الملل وجود ندارد».

دوره نشست‌ها در سال ۱۹۷۴ دوباره از سر گرفته شد و اخیراً طی مقاله‌ای در مجله علوم سیاسی فرانسه (۱۹۷۶) مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. نتیجه این گرد هم آئی‌ها متنی بود که درباره «صلح و امنیت

و همکاری و ترقی اجتماعی اروپا» تهیه شد. «مارکو^۱» و «ریگله^۲» نوشتند: این متن عجیبی است. این متن تصویب شده اما امضا نشده است. انگار که امضاء الزمات زیادی... در پی داشت. متن عجیبی است این متن... ناموزون و گریزان که در آن دو موضوع بجای اینکه پاسخگوی هم باشند در مقابل هم قرار گرفته‌اند. موضوع روشن و واضح خودمختاری احزاب که مدت‌های مدید به مناسبت‌های مختلف به بحث گذاشته شده بود؛ موضع ضمنی وحدت که فقط در متون کتبی و بیانیه‌ها عینیت یافت و اهداف مندرج در آنها بعنوان اهداف واحد برای همه ذکر گردید اما نه بعنوان اهداف «مشترک».

چینی‌ها موفق به تشکیل اردوگاه کمونیست نشدند اما شوروی‌ها هم از اردوگاه خود طرفی نبستند. همه چیز طوری پیش می‌رفت که انگار احزاب کمونیست در مصدر قدرت با زرنگی تلاش می‌کردند از کشمکش چین-اتحاد جماهیر شوروی در جهت توسعه خودمختاری عملی خود استفاده کنند.

نتیجه

شصت سال بعد از انقلاب اکتبر هنوز تاریخ کمونیسم بسته نشده اما خود کمونیسم با تجلی در قالب حکومت‌ها و مقابله با مسائل مدیریتی و روابط بین‌المللی عمیقاً دگرگون شده است. این دگرگونی‌ها چندین شکل دارند. ما دو جنبه آن را که بنظر ما برای آینده اساسی می‌نماید ارائه می‌دهیم. شکوفائی تدریجی راه‌های ملی با دگرگونی‌های مختلف؛ گذر رمانتیسیم انقلابی اکتبر سال ۱۹۱۷ به عمل‌گرایی ۱۹۲۷.

یک جمله مفتضح از پیشتازان بزرگ کمونیسم یعنی «رنجبران وطن ندارند» موجب شد که احساسات ملی‌گرایی به سرعت تضعیف گردد و بی‌ارزش جلوه کند. این پند کاملاً تعجب‌انگیز سهل‌الوصول بود و به راحتی تکرار و تحمیل می‌شد و مدتهای مدید واقعیت را در پس پرده مکتوم می‌کرد. این واقعیت همان ثبات و قوت و قدرت احساس ملی‌گرایی بود. بعلاوه این احساس در موارد مورد نیاز به سرعت مقامش را در کارگاه تئوری کمونیسم حکومتی باز می‌یافت. استالین در لحظات خطرهای بزرگ به وطن پرستی روس متوسل می‌شد و در سخنرانی‌ش در میدان سرخ با این کلمات نتیجه‌گیری کرد: «بسوی فنای کامل اشغال‌کنندگان آلمانی! مرگ بر اشغال‌گران آلمانی! زنده باد وطن پرافتخار ما و آزادی و استقلال آن! زیر لوای لنین پیش بسوی پیروزی!». او با مهارت و بجا از اندیشه‌های لنین و علاقه به وطنش یعنی روسیه استفاده می‌کرد و قبل از ورود به بحث در این دو مورد به قهرمانان بزرگ تاریخ روسیه اشارتی داشت. در تمام طول مدت جنگ دوم جهانی کمونیست‌های اروپائی و آسیائی جبهه‌های ملی کشورهایشان را تشکیل می‌دادند و می‌کوشیدند رهبری این جبهه‌ها را که هدفشان مبارزه علیه اشغال‌گران بود بدست گیرند. فردای پیروزی، این گروه‌ها همه جا بعنوان بهترین وطن پرستان شناخته شدند. بعد از جنگ موضع کمونیسم در مقابل احساسات ملی‌گرایی آکنده از حالات دو پهلو و تضاد بود. از انشقاق تیتو تا بهار پراگ ملی‌گرایی حتی بشکل کمونیسم ملی در داخل «اردوگاه سوسیالیست» بشدت سرکوب می‌شد. اما در خارج از این

اردوگاه این ملی گرانی مورد تشویق احزاب خلقی بود. استالین از سال ۱۹۵۲ (بحث در نوزدهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی) به کمونیست هائی که تلاش می‌کردند در کشورهای خود به قدرت برسند توصیه می‌کرد از حداکثر احساسات ملی گرائی استفاده کنند. سابقاً بورژوازی رئیس ملت‌ها محسوب می‌شد و از حقوق و استقلال ملت‌ها دفاع می‌کرد و آنها را «فراتر از هر چیز دیگر» می‌دانست. حالا بورژوازی حقوق و استقلال ملت را در مقابل دلار می‌فروشد. بورژواها پرچم استقلال ملی و حاکمیت ملی را به کناری انداخته‌اند. جای تردید نیست که این شما نمایندگان احزاب کمونیست و دموکراتیک هستید که اگر بخواهید وطن پرست باشید و به قدرت رهبری ملت برسید باید این پرچم را بردارید و به اهتزاز درآورید. تضاد آشکار بین استفاده خوب و بد از ملی گرائی؛ یکی در داخل و دیگری در خارج. رهبران حکومت‌های مارکسیست-لنینیست در محدوده میدان عمل خود حداکثر استفاده را از این تضاد بردند و مگر در دوران تشنج‌های بین المللی و بحران‌های اقتصادی، هر یک از آنها کوشیدند یک راه اصیل خاص کشور خود را بکشایند.

و اما گذر از رمانتیسم به رالیسم، بصورت پدیده‌ای تجلی کرد که برخی آن را با دقت مخفی می‌کردند و گروهی دیگر آن را تحت عنوان «تغییر ماهیت ترمیدوری» و با استناد به «ترمیدور^۱» سال ۱۷۹۴ به شدت افشا می‌نمودند. طرفداران چپ افراطی روسیه یا غرب از دوران بین دو جنگ جهانی بر این باور بودند که حقیقت گراها بجای انقلابیون نشسته‌اند و اتحاد جماهیر شوروی در اقتصاد گرائی فرو رفته است.

۱- ترمیدور ۲۷-۲۸ ژوئیه سال ۱۷۹۴ - این دو روز ایام انقلابیونی بود که موجب سقوط روس بی بر و پایان «کنوانسیون» روستائیان شدند. جنبش از میدان «کنوانسیون» پاریس شروع شد و با طغیان خلقی ادامه یافت و به دستگیری «رویس بی‌بر» و بارانش ختم گردید. «رویس بی‌بر» و بارانش بین ۱۰ و ۱۲ ترمیدور اعدام شدند

می‌دانیم که تروتسکی به مقیاس وسیع این تفسیر را پذیرفت. برخی از ناظران حزبی و بویژه «دومون»^۱ و «کارول»^۲ همین دگرگونی را حوالی سال ۱۹۷۰ در کوبا افشا کردند. بنظر می‌رسد که چین مدتهای مدید این تهدید را شناخته و مصمم بود با «عملیات شدید» و «تنش دائمی» با آن مقابله کند و به «انقلاب‌های فرهنگی دوره‌ای» برسد. لیزپیانو تایید می‌کرد که بدین ترتیب این امکان بوجود می‌آمد که بتوان از «ترمیدور» نجات یافت. او می‌گفت: «کشورهائی که دیکتاتوری رنجبران را برقرار کرده‌اند با اندیشه‌های «مائوتسه‌تونگ» با مبارزات خاص خود موفق شدند مانع استقرار مجدد سرمایه داری شوند. بدین ترتیب «مبارزه بین دو خط» برای پیروزی خط انقلابی حرکت چینی‌ها در جنبش انقلابی بین‌المللی بود و بعنوان نمونه دنبال می‌شد. اما مرگ مائو اندکی بعد از حذف «گروه چهار نفره» و اعاده حیثیت و بویژه رجعت به قدرت «تنگ شیائو پنگ» در ژوئیه-اوت ۱۹۷۷ جریان سیاسی چین را عمیقاً دگرگون کردند. بنظر می‌رسد که اینجا هم رالیست‌ها در نهایت بر رمانتیک‌ها فائق آمدند و چین خلقی به نوبه خود بسوی مسائل مدیریتی هدایت گردید. اگر این احساس در سنوات آینده تایید شود می‌توان گفت که از فرانسه سال ۱۷۹۴ تا مکزیک سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۸ و روسیه دهه ۱۹۳۰ و کوبا و چین دهه ۱۹۷۰ انقلابات از نوع «بورژوا» یا «رنجبران» بطور اجتناب‌ناپذیر به «ترمیدور» ختم می‌شوند. حکومت‌های مارکسیست-لنینیست برای تأسیس سوسیالیسم و کمونیسم بجای رؤیاهای هزار ساله، عوام فریبانه‌تر از سایر طبقات تلاش می‌کنند و توسعه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی هر یک از آنها به تناسب وضعیت اجتماعیشان متفاوت است.

انتشارات پرشکوه